

وَسَبِيلَهُ الْجَنَّةَ

»

# شرح دعای سمات



بِسْمِ

مرحوم آیت اللہ حاج شیخ علی اکبر خاوندی (قدس سره)

تصحیح و تحقیق: محمد فرودی



# وسيلة النجاة

در

## شرح دعای سمات

تألیف: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی رحمۃ اللہ علیہ

تصحیح و تحقیق: محمد فربودی





نهاوندى، على اكبر، ۱۳۶۹ ق. شارح.  
وسيلة النجاة در شرح دعای سمات / على اكبر نهاوندى. - قم: نهاوندى  
۱۳۷۸  
۳۲۰ ص.  
کتابنامه به صورت زیر نویس.  
۱- دعای سمات ۲- دعاها. الف. عنوان  
BP ۲۶۸ / ۸۰۲ / ۹ ن  
۲۹۷ / ۷۴۴

شناسنامه کتاب:

○ نام کتاب: وسیلة النجاة در شرح دعای سمات

□ مؤلف: مرحوم حاج شیخ على اكبر نهاوندى

□ ناشر: انتشارات نهاوندى - تلفن: ۷۴۰۰۴۷

□ تاریخ نشر: تابستان ۱۳۷۸

□ نوبت چاپ: اول

□ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

□ قیمت: ۹۵۰ تومان

**حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است**

شابک ۹-۱۵-۶۳۸۸-۹۶۴

ISBN: 964-6388-15-9

## شرح حال مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی رحمته

مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی فرزند شیخ حسین در سال ۱۲۷۸ ه. ق در شهرستان نهاوند دیده به جهان گشود.

وی دروس مقدماتی را در نهاوند نزد عالم جلیل جناب شیخ جعفر بروجرودی و ملامحمد سره‌بندی «قدس سرهما» آموخت، سپس دروس سطح را در شهرستان بروجرود<sup>(۱)</sup> از عالمان بزرگی همچون آقا ابراهیم بن مولی حسن نویسرکانی و آقا حسین شیخ الاسلام و سید ابوطالب «رحمة الله علیهم» و دیگران فرا گرفت.

سپس برای بهره‌گیری از اساتید مجرب و مهذب به مشهد مشرف گردید و در آن دیار از استادانی چون شیخ عبدالرحیم بروجرودی و آقا میرزا سیدعلی حائری یزدی و حاج شیخ محمدتقی بجنوردی مشهدی بهره‌ها برگرفت.

در این میان جهت استفاده‌های علمی مدتی را نیز در اصفهان به سر برد. پس از آن در تهران مدتی در درس حاج میرزا محمد حسن آشتیانی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی و میرزا محمد اندرمانی حضور یافت و فلسفه و علوم معقول را از بزرگانی چون عالم ربانی میرزا محمدرضا قمشه‌ای و میرزا ابوالحسن معروف به «جلوه» و حکیم نامدار حیدرخان نهاوندی آموخت.

سپس به عتبات مقدسه هجرت فرمود، در برخی از تواریخ آمده است که در این سفر همنام ایشان یعنی مولی علی اکبر نهاوندی وی را همراهی نمود اما به نظر می‌رسد که صحیح مولی اکبر نهاوندی (فرزند آغا جان نهاوندی) باشد.

ایشان در شهر سامرا مدتی ملازم درس میرزا محمد حسن شیرازی گردید و سپس در سال ۱۳۰۸ ه. ق به نجف اشرف منتقل گشت و در آنجا از درس نسخ‌گانی چون سید محمداکظم طباطبایی یزدی و مولی محمداکظم

آخوند خراسانی و شیخ محمد طه نجف و میرزا حبیب‌الله رشتی و شیخ الشریعه اصفهانی و شیخ محمد حسن مامقانی و مولی لطف الله مازندرانی بهره‌ها برد.

### بازگشت به ایران:

ایشان در اواخر ماه ذی القعدة سال ۱۳۱۷ ه. ق (یا به گفته «نقباء البشر» ۱۳۱۹ ه. ق) به خاطر بیماری از نجف اشرف به ایران بازگشت و به حکم استخاره‌ای که نمود مدت دو ماه و نیم (یا یک ماه و نیم) برای مداوای بیماری خود در شهر تبریز اقامت نمود سپس برای بجای آوردن صله ارحام و دیدار با اقوام و همچنین تبلیغ دین به نهاوند تشریف فرما شده و تا نیمه ماه ذی الحجة الحرام سال ۱۳۲۲ ه. ق در این شهر رحل اقامت افکند سپس در آغاز محرم الحرام ۱۳۲۳ ه. ق به تهران آمد و حدود شش سال در این شهر اقامت گزید.

در سال ۱۳۲۸ ه. ق به مشهد مقدس مشرف گردید و در جوار حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام ساکن گشت، وی در این شهر نزد توده مردم از موقعیت خاصی برخوردار شد و امامت جماعت مسجد گوهرشاد به عهده ایشان نهاده شد در این مدت عمده متدینین و روحانیان شناخته شده به وی اقتدا می‌نمودند و ایشان در شهر مشهد مقدس مرجع امور شرعی مردم گشت و همواره پس از ادای نماز به منبر می‌رفت و به وعظ و ارشاد مردم می‌پرداخت گفتارش تأثیر عجیبی بر نفوس شنوندگان می‌گذاشت زیرا از اخلاص و صدق و تقوی و ورع برخوردار بود.

۱- ایشان از بروجرود به عنوان «بلدة دارالسرور» تعبیر

می‌کند (العبری الحسان، ج ۲، بساط رابع، ص ۶۶).

### مشایخ روایی:

شیوخ ایشان در روایت عبارتند از:

- ۱- حاج میرزا حسین نوری.
- ۲- میرزا حبیب‌الله رشتی.
- ۳- شیخ الشریعه اصفهانی.
- ۴- سید ابوالقاسم بن معصوم اشکوری.
- ۵- سید حسین کوهکمری.
- ۶- سید مرتضی کشمیری.

### راویان از او:

- ۱- سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی.
- ۲- شیخ محمد شریف رازی.
- ۳- شیخ محمدعلی اردوبادی.

### تألیفات:

- ۱- زَاخَةُ الرُّوحِ يَا كَشْتِي نَجَات:
- ۲- خَزِينَةُ الْجَوَاهِرِ فِي زِينَةِ الْمَنَابِر:
- ۳- جَنَّةُ الْغَالِيَةِ وَ جَعْبَةُ الْغَالِيَةِ:
- ۴- گلزار اکبری و لاله‌زار منبری:
- ۵- انوار المواهب:
- ۶- العبقري الحسان:
- ۷- جواهر الكلمات:
- ۸- بنیان رفیع (اخلاق ربیعی):
- ۹- جَنَّتَانِ مَدَهَامَتَان:
- ۱۰- وسیلة النجات و عناوین الجمععات فی شرح دعاء السمات:
- ۱۱- انهار النوائب فی اسرار المصائب.
- ۱۲- جواهر الزواهر فی شوارد النوادر (فیه ۳۳۳ جوهره).
- ۱۳- حاشیة فرائد الاصول علی مسبحث البراءة.
- ۱۴- رسالة الحقيقة و المجاز.
- ۱۵- وسائل العبيد الی مراحل التوحید.
- ۱۶- رشحة الندی فی مسئله البداء.
- ۱۷- صلاة المسافر (تقرير بحث شیخ محمد طه نجف).
- ۱۸- طور سینا در شرح حدیث کساء.
- ۱۹- الفتح المبين فی ترجمة الشيخ علی الحزین.

- ۲۰- الفوائد الكوفية فی ردّ الصوفية.
- ۲۱- كشف التغطية عن وجوه التسمية.
- ۲۲- الكوكب الدرّی فی مناقب النبی (ص).
- ۲۳- لمعات الانوار فی حلّ مشكلات الآيات و الاخبار.
- ۲۴- مفرّج القلوب و مفرّج الكروب.
- ۲۵- المواريث (تقرير بحث سيد محمدكاظم طباطبایي يزدي).
- ۲۶- النفحات العنبرية فی البيانات المنبرية.
- ۲۷- الياقوت الاحمر فی من رأى الحجة المنتظر (ع).

- ۲۸- الیدالبيضاء فی مناقب الامير و الزهراء عليهما السلام.

### وفات ایشان:

چنانکه گفته شد، ایشان در سال ۱۳۲۸ هـ. ق در مشهد مقدّس مقیم گشت و تا پایان عمر شریف خود به ارشاد و تبلیغ و تألیف مشغول بود و آثار قلمی فراوانی از خود به یادگار نهاد. عاقبت در بین الطلوعین روز سه شنبه نوزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۳۶۹ هـ. ق در سن ۹۱ سالگی چشم از جهان فرو بست با اعلام وفات این بزرگمرد از مأذنه مساجد و حرم مطهر، مردم دسته دسته به کوچه‌ها و خیابانها ریختند و بدن مطهر این عالم ربّانی را با اندوه و ماتم فراوان تشییع نمودند و پیکر پاک وی در دارالسعادة در جوار مرقد امام رضا علیه السلام در نزدیکی قبر شیخ مرتضی اشتیانی در طرف پایین پای مبارک حضرت علیه السلام در صحن جدید متصل به درب حرم مطهر به خاک سپره شد.

آقای مروّج در تاریخ رحلت ایشان سروده:

آمد اندوه و سرافکند و پی تاریخ گفت:

(شد نهادندی مقیم اندر در سلطان طوس)<sup>(۱)</sup>

(روحش شاد و راهش پررهرو باد)

قم: علی افراسیابی ۷۸/۷/۱

۱- سیری در آثار و احوالات این عالم ربّانی به نام «تمکدان معرفت» در دست تألیف است که ان شاء الله به زودی از طرف انتشارت نهادندی به چاپ خواهد رسید.

فهرست .....	صفحه
۱ - مقدمه مؤلف در نامگذاری کتاب .....	۱۰
۲ - ذکر اموری قبل از شروع در مقصود .....	۱۱
۳ - امر اول در معنای دعا .....	۱۱
۴ - امر دوم در اینکه در وقت نیاز دعا کردن بهتر است یا دعا نکردن؟ .....	۱۲
۵ - در ذکر ادله منکرین ضرورت دعا و جواب آن .....	۱۶
۶ - آداب و اسباب استجاب دعا .....	۱۹
۷ - اشارات .....	۲۱
۸ - بیان روایتی در ذبح موت در قیامت .....	۲۲
۹ - کشف یک راز .....	۲۳
۱۰ - رهنمود در معنای برزخ .....	۲۳
۱۱ - ذکر یک واقعه مفید .....	۲۴
۱۲ - اشارت دوم در معنای ابتهال و تبتل و ذکر روایات آن .....	۲۶
۱۳ - اشارت سوم در فضیلت حائر حسینی <small>علیه السلام</small> و اجابت دعا در آن .....	۲۷
۱۴ - لطایفی در موارد استجاب دعا .....	۲۸
۱۵ - ذکر یک جریان سودمند .....	۲۹
۱۶ - در جهت نامگذاری این دعا به دعای سمات .....	۳۱
۱۷ - در خواص دعای سمات .....	۳۲
۱۸ - آغاز دعا و کلامی در معنای بسم الله .....	۳۳
۱۹ - اشارتهای فرح بخش .....	۳۶

شرح دعای سمات .....	۶
۲۰ - بشاراتی به صاحب‌دلان .....	۴۴
۲۱ - ذکر سه حکایت در مورد بسم الله .....	۴۵
۲۲ - در خواص بسم الله برای اهل یقین .....	۴۷
۲۳ - ذکر یک فائده .....	۴۸
۲۴ - تتمیم سخن در معنای رحمن و رحیم .....	۴۹
۲۵ - اشاره‌ای به یک اعتراض و جواب آن .....	۵۲
۲۶ - مقاله دوم در معنای کلمه طيبة اللهم .....	۵۵
۲۷ - در ذکر معنای الله و اینکه مشتق است یا .....	۵۹
۲۸ - یک ارشاد استوار در معنای خیر و شر .....	۶۲
۲۹ - در اینکه لفظ جلاله از اعلام مرتجله است .....	۶۳
۳۰ - اشاره‌ای روشن .....	۶۵
۳۱ - در خاصیت تعظیم اسم جلاله .....	۶۷
۳۲ - هشدار ناصحانه .....	۶۸
۳۳ - مقاله سوم در توضیح ائی اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ .....	۷۰
۳۴ - کلامی از خواجه عبدالله انصاری .....	۷۱
۳۵ - ظلمت‌کده تاریک انانیت دنیا .....	۷۵
۳۶ - نصیحتی به صاحبان ذوق لطیف .....	۷۷
۳۷ - در معنا و مفهوم اسم .....	۷۹
۳۸ - نقد یک کلام بر تائید مرام .....	۸۳
۳۹ - یک تقسیم در مورد اسماء الله .....	۸۶
۴۰ - مقاله چهارم در معنای العظیم الاعظم .....	۹۰
۴۱ - نکته در علت تکرار اسم اعظم و بررسی اقوال در اسم اعظم .....	۹۲

- وسيلة النجات ..... ۷
- ۴۲ - ذکر قضیه‌ای در مورد حمد خواندن بر میت جهت زنده شدن او ..... ۹۵
- ۴۳ - تفسیر نافع در اینکه اسم اعظم هفتاد و سه حرف است ..... ۹۹
- ۴۴ - کلام مرتضوی در اسم اعظم ..... ۱۰۱
- ۴۵ - سخنی فصیح در ترجیح دو اسم حی و قیوم ..... ۱۰۲
- ۴۶ - ذکر دو واقعه سودمند ..... ۱۰۶
- ۴۷ - سخنی در نامیدن این اسم به اسم اعظم ..... ۱۰۸
- ۴۸ - سخنی در حاشیه برای حظ کرام ..... ۱۰۹
- ۴۹ - نمونه‌هایی از اموری که از مردم پنهان مانده است ..... ۱۰۹
- ۵۰ - جریان فضّه، خادمه حضرت زهرا علیها السلام ..... ۱۲۸
- ۵۱ - کلام منظم در اکسیر اعظم ..... ۱۲۹
- ۵۲ - سخنی در باره حجر کیمیا ..... ۱۳۱
- ۵۳ - بانگ بیداریاش ..... ۱۳۸
- ۵۴ - دفع عیوب از شکایت حضرت یعقوب ..... ۱۴۱
- ۵۵ - چند درایت ..... ۱۴۲
- ۵۶ - یک موعظه بیدارکننده ..... ۱۴۶
- ۵۷ - پرتوی از نور در فضیلت روز جمعه ..... ۱۴۸
- ۵۸ - نوری پر سرور ..... ۱۵۳
- ۵۹ - بالاترین صدا در اشتیاق مرگ ..... ۱۵۸
- ۶۰ - لطیفه‌ای در جامعیت نماز ..... ۱۶۰
- ۶۱ - عروۃ الوثقی در تاویل «صلوة الوسطی» ..... ۱۶۲
- ۶۲ - نقل یک کلام از بعضی از اعلام «در تعیین لیلة القدر» ..... ۱۶۶
- ۶۳ - ذکر قضیه‌ای مناسب با مقام «جهت شناخت لیلة القدر» ..... ۱۶۸



شرح دعای سمات .....	۸
۶۴ - بیاناتی در علامتهای لیلۃ القدر .....	۱۷۱
۶۵ - تنویری در ذکر یک نظیر .....	۱۷۵
۶۶ - مصباحی در ذکر مصیبت ابوالفضل العباس .....	۱۷۵
۶۷ - نوری در سرّ بیضاء .....	۱۷۶
۶۸ - وجه نامگذاری آن شب به شب قدر .....	۱۷۷
۶۹ - در بیان موطن نزول قرآن .....	۱۷۸
۷۰ - کشف خفاء و سرّ اخفاء .....	۱۸۲
۷۱ - ذیلی در تأویل لیلۃ القدر .....	۱۸۳
۷۲ - دفع یک اشکال «در اینکه قرآن آیا ثقل اکبر است یا اصغر» .....	۱۸۷
۷۳ - مقاله پنجم .....	۱۹۳
۷۴ - چند اشارت .....	۱۹۵
۷۵ - تنذیر .....	۲۰۰
۷۶ - گفتگویی که با مناجات خاتمه یافت .....	۲۰۲
۷۷ - عنوان دوم دعاء .....	۲۰۶
۷۸ - مقاله اول در شرح قول داعی «الذی اذا دعیت به...» .....	۲۰۷
۷۹ - نقل یک خبر مشهور کمر شکن .....	۲۱۳
۸۰ - هشدار بیدارکننده .....	۲۱۶
۸۱ - اشاره‌ای به چند نکته در عبارت .....	۲۱۸
۸۲ - مقاله دوم .....	۲۲۰
۸۳ - مقاله سوم .....	۲۲۳
۸۴ - تنویری در ذکر یک نظیر .....	۲۲۴
۸۵ - اشارتی با بشارت .....	۲۲۹

وسيلة النجات .....	۹
۸۶ - دو نکته ملیح .....	۲۳۰
۸۷ - مقاله چهارم .....	۲۳۰
۸۸ - ارشاد به یک مطلب در اثبات معاد .....	۲۳۵
۸۹ - مقاله پنجم .....	۲۳۹
۹۰ - عنوان سوم دعاء .....	۲۴۲
۹۱ - هدایت به معنای عبارت .....	۲۴۴
۹۲ - چند اشارت .....	۲۴۶
۹۳ - تتمیم و تقسیم .....	۲۵۰
۹۴ - عنوان چهارم دعاء .....	۲۵۱
۹۵ - اشارات و لطایف .....	۲۵۳
۹۶ - ذکر مصیبتی جانکاه .....	۲۵۶
۹۷ - عنوان پنجم دعاء .....	۲۵۷
۹۸ - چند اشارت .....	۲۶۲
۹۹ - خاتمه حسناء در تعدد عوالم بنا بر رای حکماء .....	۲۶۸
۱۰۰ - گفتاری در باره عالم مثال .....	۲۷۳
۱۰۱ - کلامی وافی در بیان موجودات پشت کوه قاف .....	۲۷۹
۱۰۲ - کشف کامن در بیان اقلیم ثامن .....	۲۸۵
۱۰۳ - ذکر قضیه‌ای از اهل مکاشفه .....	۲۹۱
۱۰۴ - چشمی گریان بر فراق سگان جزیره خضراء .....	۲۹۳
۱۰۵ - تنظیر «ذکر وادی طلا در تبّت» .....	۳۰۶
۱۰۶ - عذرخواهی .....	۳۱۰

## بِسْمِ الْحَمْدِ

الحمد لله الذي جعل الدعاء سلاماً للمؤمنين و الثناء فلاحاً للموقنين و الصلوة و السلام على اكمل الداعين و المدعويين و افضل الراجين و المرجوين محمد المبعوث على الخلائق اجمعين و على آله الطيبين الطاهرين الغر الميامين و لعنة الله على اعدائهم و مخالفهم اجمعين من الآن إلى يوم الدين .

اما بعد چنین گوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی «اصلاح الله له احوال داریه و اذاقه حلاوة نشأتیه» که این مختصری است در شرح دعای پر برکت و عظیم الشأن «سمات» که بر قلم کلید این عبد ذلیل جاری شده است محض ازدیاد ثوبات و ذخیره ثمرات آن از برای سهولت عبور از عقبات هولناک بعد از سكرات و لذا آن را به «وسيلة النجاة در شرح دعاء السمات» نامیدم و آن را بر چهل و هشت عنوان از بیانات به عدد ایام جمعات هر سال مرتب گردانیدم و ملقب ساختم آن را به «عناوین الجمعات» به این امید که صحیفه اعمالم با حسنات نگاشته شود و چون توفیق این تألیف در ایام مجاورت در ارض اقدس و مشهد مقدس حضرت سلطان سریر ارتضا و ثامن الائمه الهدی علی ابن موسی الرضا «روحی و ارواح آبائی لتراب عتبه الفداء» میسر و مرزوق شد از این لحظه ابتداءً آن را به اسم سامی و نام گرامی آن سلطان السلاطین مزین نموده و آن را ران ملخ و ار از این مور ضعیف تبه روزگار ، هدیه به بارگاه قدس آن سلیمان خدم ، ولی حضرت کردگار قرار

دادم، ملتمس آن که این ناچیز هدیه، منظر عنایت آن حضرت محفوف و این معنی موجب آن شود که طبع برادران دینی به مطالعه این مختصر معطوف گردد «و یرحم الله عبدا قال آمینا»<sup>(۱)</sup>. و قبل از شروع در مقصود ناچاریم از ذکر چند امر:

امراول در معنی دعا است: بدان که دعا طلب کردن حاجت است از باری تعالی به تضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنای باری «جلت آلائه» باشد نه طلب حاجت، و بیشتر ادعیه خواص از اولیاء حق، که اعراض از ما سوی الله نموده اند می تواند از این قبیل باشد. و ایضا بدان که دعا اعم است از آن که به قول صریح باشد مثل «اللهم ارحم» یا به تعریض و کنایه باشد مثل «رب ائنی ضعیف»، چه این قول بالکنایه دلالت دارد بر طلب قوت و اعانت. و یا به فعل باشد و آن به این نحو است که هم او بر طلب حصول مطلوب صرف شود و داعی اعتماد به کرم و لطف خداوند نموده و به موجب قول شاعر:

و فی النفس حاجات و فیک فطانة سکوت بیان عندها و خطاب<sup>(۲)</sup>

آن را در عبارت در نیاورد. و بعضی از علماء این معنی را «تسلیط وهم» گویند و او را در رسیدن به مقصود به غایت موثر دانند و شاید آن که گفته است:

من گروهی می شناسم ز اولیا که دهندشان بسته باشد از دعا<sup>(۳)</sup>

نظر به این مقام داشته باشد.

امر دوم: آن که اختلاف نموده اند در اینکه وقت نیاز و غلبه شدت آیا دعا نمودن بهتر است یا ننمودن؟ تمامی اهل اسلام بلکه سایر فرقه ها قائلند بر حسن دعا عقلاً و نقلاً.

۱- خدای رحمت کند آن بنده ای که بر این دعا آمین گوید.

۲- در درون جان من حاجاتی است و در تو فطانتی که آنها را می بینی - سکوتی است که در آن

غوغاها و خطابها نهفته است. ۳- مثنوی مولوی

اما عقلاً: بنا بر آن که احتیاج ممکن الوجود به واجب الوجود در بدو وجود و افاضه جود بسی ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و همانا در وقت توسل به ساحت قدس احدیت و سده ربوبیت محلّ فیض و مطرح جود واقع می شوند. پس اگر در آن حال با توجه به نقصان ذاتی خود طلب تکمیل خود را به زبان استعدادی حالی منضم نمایند از لسان اقتضائی و زبانی اولی و مناسبتر باشد. و اما نقلاً: به جهت آیات و روایات کثیری که دلالت دارند بر مطلوبیت دعا و حسن آن، مثل قول خداوند متعال ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> و مثل ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾<sup>(۲)</sup> و مانند ﴿وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾<sup>(۳)</sup> و مثل قول ﴿ادعوا ربكم تضرعاً و خيفة﴾<sup>(۴)</sup> و اینکه می فرماید ﴿واستلوا الله من فضله﴾<sup>(۵)</sup>.

حکایت: دمیری در «حیوة الحیوان» از کتاب «نصایح ابن ظفر» نقل کرده که ابن ظفر گفت روزی وارد شدم به یکی از سرزمینهای «اندلس» و در آنجا با جوانی بصیر در امر دین مانوس شدم و بهره وافر از علم را از او فرا گرفتم روزی دعا کردم و در دعای خود گفتم ای خدایی که فرموده ای «وَاسْتَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ»<sup>(۶)</sup>، آن جوان گفت می خواهی تو را با خبر سازم از این آیه به امری عجیب؟ گفتم آری. گفت: یکی از مردان سالخورده ما نقل نمود که در زمان ما دو راهب از شهر «طلیطله» به میان ما آمدند که بسیار جلیل القدر و به زبان عرب آشنا و آگاه بودند، پس اظهار اسلام نموده و مشغول یادگرفتن قرآن شدند و مردم درباره آنها گمانها می بردند که شاید این تعلم آنها حيله و تدلیس باشد پس من به امور آن دو نفر مبادرت نموده تا آن که متوجه شدم که آنها در دین اسلام با بصیرت اند. زمانی نگذشت که یکی از آنها

۱- غافر / ۶۰ - ۲- اعراف / ۱۸۰ - ۳- اعراف / ۵۶ - ۴- اعراف / ۲۰۵

۵- نساء / ۳۲ - ۶- از فضل من بخواهید

وفات کرد و آن دیگری چند سال بعد زنده بود تا آن که مریض شد. من از بدو اسلام آوردن آنها سؤال نمودم، چون بر قصد من واقف گردید، اول گرفته خاطر شد اما بعد گفت: کیفیت اسلام آوردن ما این است که در آن کلیسایی که ما در یکی از صومعه‌های آن بودیم، اسیری مسلمان بود و خدمت به ما را اختیار کرده بود، چون مدتی گذشت ما زبان عربی را از او یاد گرفتیم و به واسطه کثرت تلاوتش از قرآن مجید چند آیه نیز از او فرا گرفتیم. زمانی که مشغول قرآن خواندن بود چون به آیه «وَأَسْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ» رسید به آن رفیقم که فوت شد گفتم دعای صاحب این کلام رامی شنوی؟ رفیقم با من تندی نمود. روز دیگر که باز آن اسیر مشغول تلاوت بود، چون به آیه «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» رسید من به رفیقم گفتم این آیه شدیدتر است از آیه دیروز، رفیقم گفت امر همانست که مسلمین می‌گویند و آن کس را که عیسی عليه السلام بشارت به آمدن او داده است همان پیغمبر آنها می‌باشد. سپس گفت: من روزی غذا می‌خوردم و آن اسیر بر سر من ایستاده بود و مرا شراب می‌داد، ناگاه لقمه در گلوی من گیر کرد، به من خمر داد، آشامیدم اما چاره نشد، نزدیک به هلاکت رسیدم در قلب خود گذرانیدم که بار خدایا رسول تو فرموده است که تو فرموده‌ای ﴿وَأَسْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> و فرموده‌ای ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ پس اگر رسالت در این گفته‌ها صادق است من از فضل و کرم تو سؤال میکنم که مرا آب دهی تا این لقمه از گلوی من پائین رود، ناگاه سنگی را دیدم که آب از آن جاری شد و من از آن آب خوردم و از مردن نجات یافتم و آن سنگ از نظر ناپدید شد. چون آن اسیر این کیفیت را دید در شک افتاد در دین اسلام و برعکس او من راغب به اسلام شدم و رفیقم را از ماجرا باخبر نمودم و آن هم مثل من اسلام آورد. آن اسیر نزد ما

آمده و اظهار نمود که ما او را مسیحی نمائیم و اما ما امتناع و خودداری نموده و او را از نزد خود بیرون کردیم.

اما او دین مسیحیت را قبول نمود و چون ما این کیفیت را دیدیم در امر خود متحیر شدیم ، چون حیرت ما زیاد شد رفیقم گفت چرا ما آن دعائی را که تو خواندی و به برکت آن سیراب شدی و از گلوگیری نجات یافتی نخوانیم پس ما آن دو آیه را خوانده و از خدا التماس فرج نموده و به خواب رفتیم. من در عالم واقع دیدم که سه نفر اشخاص نورانی وارد معبد ما شدند و به دست اشاره نمودند به صورتهایی که در آن معبد بود و همگی به محض اشاره آنها نابود شدند ، سپس کرسی گذاشته و چند نفر اشخاص نورانی دیگر آمدند و بر آن کرسی نشستند و شخصی در میان آنها بود که از همه نورانی تر بود ، من در مقابل آن کرسی ایستاده و به آن شخص گفتم تو مسیح پیغمبر هستی؟ فرمود نه، بلکه برادر او محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس فرمود تو باید دین اسلام را قبول نمائی . آنگاه من به دست آن حضرت تجدید اسلام نموده و عرض کردم یا رسول الله ما چگونه خود را به سرزمینهای امت شما برسانیم؟ آن حضرت بعد از شنیدن این کلام از من ، به کسی که در پیش روی او ایستاده بود فرمود: برو و به سلطان اینها بگو که این دو نفر را باید مکرم و معظم به هر شهری که بخواهند از بلاد اسلام روانه نمائید و آن اسیر عرب را نیز حاضر نموده و امر کنید که به دین اسلام بازگردد ، اگر قبول نمود با او کاری نداشته باشید و اگر قبول نکرد او را به قتل برسانید . چون از خواب بیدار شدم ، رفیقم را بیدار نموده او را از خواب خود باخبر کردم ، رفیقم گفت خداوند فرج عنایت فرموده ، نمی بینی که صورتهای از معبد ما محو شده است؟ چون نظر کردم صورتهای را ندیدم پس حسب الأمر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به نزد سلطان رفتیم ، سلطان به گونه ای که مرسوم بود احترام نمود ولی اصلا اظهار نکرد که برای چه کار آمده اید. رفیقم به او گفت: آن چه درباره ما و آن

اسیر مأمور شده‌ای به جای آور. چون سلطان این کلام را شنید رنگش متغیر شد و بدنش به لرزه درآمد. پس آن اسیر را حاضر ساخته و از او سؤال نمود که آیا تو مسلمانی یا نصرانی؟ گفت من نصرانی هستم. پس سلطان گفت برگرد به دین اسلام که دین سابق تو بود، گفت بر نمی‌گردم، پس سلطان به تیغی که در دست داشت او را به قتل رسانید و سپس به ما گفت: آنچه که به خواب من و شما آمده است می‌دانم که شیطان است، لکن آنچه مقصود شماست بگوئید تا چنان کنم. ما گفتیم مقصود ما رفتن به سرزمین مسلمین می‌باشد، سلطان گفت قبول می‌کنم ولی به شرط آن که شما به مردم اظهار نمائید که در حال رفتن به بیت المقدس هستید. آنگاه ما را به بهانه رفتن به بیت المقدس با عزت و احترام تجهیز نموده و به آنجا فرستاد.

و اما روایات مثل قول حضرت که می‌فرماید: ﴿لَا يُرَدُّ الْقَضَاءُ إِلَّا الدُّعَاءُ وَ لَا يَزِيدُ فِي الْعُزْرِ إِلَّا الْبِرُّ﴾<sup>(۱)</sup>. و در ترجمه «جنته الواقية» از حضرت رسول ﷺ روایت نموده که روزی به اصحاب فرمود: آیا نمی‌خواهید شما را راهنمایی کنم بر سلاحی که نجات دهد شما را از دشمنان و مستدام دارد روزی شما را؟ گفتند بلی یا رسول الله. فرمودند که ﴿تَدْعُونَ رَبَّكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَإِنَّ سِلَاحَ الْمُؤْمِنِ الدُّعَاءُ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی بخوانید پروردگار خود را در شب و روز، بدرستی که سلاح مؤمن دعاست. و ایضا در کتاب مذکور و سایر کتب معتبر از «معاویه بن عمّار» روایت شده که گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم چه می‌فرمایی در حق دو مردی که هر دو به مسجد روند، یکی اغلب اوقات خود را صرف دعا کند و دیگری اکثر در نماز باشد؟ فرمود: هر دو خوب است. عرض کردم یا ابن رسول الله می‌خواهم بدانم که کدام یک از ایشان

۱- رسول خدا ﷺ فرمود: چیزی جز دعا قضای سوء را برنمیدارد و چیزی جز بر و نیکی بر عسر انسان نمی‌افزاید. «بحار الانوار جلد ۹۳ صفحه ۲۹۶ حدیث ۲۳»

۲- بحار الانوار چاپ اسلامیة جلد ۹۳ صفحه ۲۹۱ حدیث ۱۴



فاضلترند؟ فرمود آن که دعای او بیشتر است، نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده که ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ ذَاخِرِينَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد تا اجابت کنم شما را به مقتضای مصلحت، به درستی که آنان که سرکشی کرده‌اند از عبادت من زود باشد که در آیند در دوزخ در حالی که ذلیل و خوار باشند. الی غیر ذلک از آیات و روایاتی که دلالت بر حسن دعا کردن و فوائد آن دارد.

و بعضی گفته‌اند در وقت حاجت، دعا نکردن بهتر است از دعا کردن، و تمسک نموده‌اند به چند وجه:

اول آن که در دعا یا مطلوب دنیا باشد، یا آخرت. نشاید که مطلوب دنیا باشد زیرا که دنیا قدر و منزلتی ندارد که عقلاً آن را از حق طلب کنند. و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظّ بنده است که برای آن دعا می‌کند پس طالب حظّ خود، طالب حقّ نیست و اگر مراد، طلب حقّ باشد، او را به طلب نتوان یافت پس طلب تعب باشد.

دوم آن که حق تعالی عالم است و قادر، اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن نباشد چه سؤال کند و چه نکند باید به او ندهد.

سوم آن که آنچه نسبت به بنده لازم است بر حق واجب است، پس در این صورت به دعا چه حاجت است، و اگر لازم نباشد، اصلح به حال او واقع نشود، چه آن که حق تعالی بنده را از شرّ و فساد منع فرموده است پس به طریق اولی آنچه فساد بنده در آن است خود نیز نکند و در نتیجه خدا آنچه برای بنده اش اصلح باشد می‌دهد،

---

۱- بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را، همانا آنان که از عبادت من رویگردان باشند بزودی به جهنم وارد خواهند گردید. «غافر/ ۶۰».

چه طلب کند و چه نکند.

چهارم آن که مطلوب بنده عند الله یا معلوم است وقوع آن و یا معلوم است عدم وقوع آن ، اگر معلوم الوقوع باشد ، خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم باشد که واقع نمی شود ، آن مطلوب محال باشد ، چه دعا کند و چه دعا نکند میسر نگردد. در جواب گوئیم که همه این وجوه نهایتاً سست و ضعیفند. اما وجه اول بنابر آن که بگوییم که شاید مطلوب دعا کننده دنیا باشد تا آن را وسیله آخرت سازد و شاید که آخرت باشد و ما نمی پذیریم که حق را در اینگونه از دعا نتوان یافت چه در قدسیات<sup>(۱)</sup> است که ﴿مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي﴾<sup>(۲)</sup> و مراد از یافتن او «عزّ شأنه» یافتن رضا و رسیدن به لقای اوست کمالاً یخفی .

و اما در جواب صورت دوّم و سوّم استدلال گوئیم ، ممکن است که قبل از دعا مصلحت و عدم مصلحت یکسان باشد اما به واسطه دعا آن خواسته صاحب مصلحت گردد.

و اما چهارم آن که گوئیم مطلوب معلوم الوقوع است اما به شرط دعا ، پس تا شرط محقق نگردد مشروط تحقق پیدا نکند .

امر سوم : آن که به مفاد آیه مبارکه ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ دعا سبب است برای استجاب و اجابت. پس اگر دعایی مستجاب نشود البته می باید نقصانی در طرف دعا کننده باشد وگرنه باری تعالی خُلف وعده نکند و مصداق این سخن خبری است که «ثقة الاسلام کلینی قَدِيرٌ» در «کافی» نقل نموده که شخصی خدمت حضرت صادق عَلِيٍّ عَرَضَ كَرْدَ كِه دُو آيَه در کتاب خدا هست که آنها را می جویم و نمی یابم،

۱- احادیث قدسی

۲- در روایت بحار(من طلبنی بالحق) آمده است. بحار جلد ۷۰ صفحه ۲۶ حدیث ۲۸

یعنی اثر آنها را نمی بینم. حضرت فرمود کدام است آنها؟ آن مرد عرض کرد یکی از آند و قول خداست که فرموده: ﴿أَدْعُونِي أَجْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> چه آن که ما دعا می کنیم و اجابتی نمی بینیم، حضرت فرمودند آیا در نزد عقل خود تجویز می کنی که خدای تعالی تخلف وعده نماید؟ آن مرد عرض کرد نه. فرمودند پس عدم اجابت از چیست؟ عرض کرد نمی دانم. فرمودند من تو را خبر دهم هرکس که فرمان برد حق تعالی را در آنچه فرموده است و بعد از آن دعا کند و بخواند خدا را از راه و وجهه دعا و آداب آن، خدای متعال نیز اجابت نماید او را. آن مرد عرض کرد راه دعا کدام است؟ حضرت فرمود که ابتدا حمد می کنی خدا را، بعد از آن شکر می کنی از نعمتهای او، بعد از آن صلوات بر رسول و آل علیهم السلام او می فرستی پس ذکر گناهان خود نموده و به آنها اقرار می نمایی، سپس طلب می کنی از خدا آمرزش آنها را. این است طریق دعا. سپس آن بزرگوار فرمودند آن آیه دیگر کدام است؟ آن مرد عرض کرد قول خدای تعالی که فرموده: ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ فِي شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾<sup>(۲)</sup> چه در این آیه وعده عوض داده به کسی که انفاق نماید مال خود را، و من انفاق می نمایم ولی عوضی نمی یابم. حضرت فرمودند آیا می بینی خدای را که تخلف وعده خود کرده باشد؟ آن مرد عرض کرد نه. پس آن حضرت فرمود از کجاست این تخلف؟ عرض کرد نمی دانم آن بزرگوار فرمودند: اگر کسی از شما از راه حلال کسب مال کند و آن را در راه حلال نفقه کند، درهمی را نفقه ننماید مگر اینکه از جانب خدا به او عوض داده می شود پس از این خبر شریف مستفاد شد که باید دعا کننده طریق دعا را بجوید و راه و شرایط و ادب آن را بپوید و ما به جهت اختصار و

۱- بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. غافر / ۶۰

۲- هرچه در راه خدا انفاق کنید خدا جای آن را پرمیکند و او بهترین روزی دهندگان است.

اقتصار اکتفا می نماییم به ذکر ادب و شرایط آن به فرموده مرحوم میرداماد رحمته اللہ علیہ که در آخر کتاب *جنة الواقية* ذکر نموده است .

### آداب و اسباب استجابت دعا

سید جلیل در آخر کتاب «*جنة الواقية*» فرموده است که آداب دعا بسیار است، لکن ما در این کتاب بعضی از آنها را ذکر می کنیم و آنها چند قسم اند :

**اول :** اموری است که مقدم می شود بر دعا و آن طهارت است و بوئیدن خوش بو و رفتن به مسجد و صدقه دادن و رو به قبله نشستن و خوش گمانی به خدا در تعجیل اجابت دعا و رو آوردن به دل و تقاضا نکردن چیز حرام و پاک کردن شکم از حرام به روزه گرفتن و تجدید توبه .

**دوم :** اموری است که مقارن دعا باید انجام داد و آن ترک تعجیل در اوست و پنهان کردن دعا و عمومیت آن یعنی برادران مؤمن را نیز داخل کردن و به زور خود را به گریه واداشتن و اعتراف به گناه کردن و مقدم داشتن برادران مؤمن و بلند نمودن دستها و مدح نمودن باری تعالی . و آسانترین مدح نسبت به او خواندن *سورة ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾* است و تلاوت اسماء حسنی و گفتن *﴿يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾* <sup>(۱)</sup> است.

**سوم :** آنچه بعد از دعا باید به جای آورد و آن بازگشت به سوی دعاست با اجابت و بی اجابت و ختم کردن دعاست به صلوات بر محمد و آل محمد و گفتن *﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾* و مسح کردن به روی و سینه خود با دستها بعد از دعانمودن .  
**چهارم :** سبب اجابت گاه بازگشت می کند به وقت، مثل روز جمعه و شب جمعه و

هنگام پنهان شدن نصف قرص آفتاب از روز جمعه<sup>(۱)</sup> و ماه مبارک رمضان و مؤکد می شود در شبهای قدر و در روزهای آنها و شبهای عرفه و مبعث و غدیر و فطر و عید قربان و روزهای آنها و شبهای احیای چهارگانه شب غره ماه رجب و شب نیمه شعبان و دو شب عید فطر و قربان و روز مولود و نیمه رجب و ماههای حرام چهارگانه «ذی القعدة و ذی الحجّه و محرّم و رجب» و نزد زوال آفتاب از هر روز و نزد وزیدن باد و فرود آمدن باران و هنگام طلوع صبح و طلوع آفتاب و هنگام قرائت سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» ۱۵ مرتبه، و در ثلث آخر شب جمعه و هنگام قرائت «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» ۱۰ مرتبه با طلوع آفتاب روز جمعه، و هنگام اذان و تلاوت قرآن، و گاهی باز می گردد به مکان دعا مانند مسجد و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حائر. و گاهی مربوط است به خود عمل مثل دعا کردن عقب نمازها و در سجده و دعا کردن حاجیان و دعا کردن سائل به کسی که به او چیزی می دهد و دعای بیمار برای عیادت کننده خود.

پنجم: حالات دعا کننده است. پس دعای روزه دار ردّ نمی شود و هم چنین دعای مریض و جهاد کننده و بجای آورنده حج و عمره و دعای کسی که نماز کند و نیاید به خاطر او در آن نماز چیزی از امور دنیا زیرا که او چیزی نمی خواهد از خدا مگر آنچه به وی عطا کند. و کسی که از خوف خدا موی بر بدنش راست شود و چشمهای او به گریه افتد و کسی که طهارت گیرد و منتظر نماز نشیند و کسی که در دست او انگشتری فیروزه باشد یا عقیق، خواه همه انگشتر عقیق باشد یا همان نگینش فقط عقیق باشد و حلقه اش نقره، یا غیر نقره. و هرگز اجتماع نکردند چهار نفر جهت دعا مگر اینکه با اجابت متفرق شوند.

### اشارات

اول آن که اخفاء دعا چنانچه در قسم دوم از کلام سید جلیل مذکور آمده است علاوه بر آنچه در خبر وارد شده است که ﴿خَيْرُ الدُّعَاءِ مَا خَفِيَ وَ خَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي﴾<sup>(۱)</sup> میتوان استدلال نمود بر مطلوبیت آن به قول خدای تعالی حکایتاً از زکریا علیه السلام ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا﴾<sup>(۲)</sup> و احتمال اینکه شاید حسن آن مخصوص به شرع سابق باشد، دفع می کند او را استصحاب عدم نسخ الا ما خرج كما لا يخفى على اهله چنانچه توان استفاده نمود سرعت اجابت را در دعای خفی از آیه مذکوره دعا در خصوص فرزند، که گفت ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾<sup>(۳)</sup> و خداوند حضرت یحیی علیه السلام را به او کرم فرمود کما اینکه می توان از آیه شریفه استنباط کرد که دعای خفی را در حصول مقاصد ممتنعاً به حسب ظاهر اسباب، بسی مدخلیت می باشد زیرا که تولد فرزند از دو نفر که به منتهای پیری رسیده اند عادتاً محال است و از این جهت نام او را یحیی گذاشتند یعنی زنده شده از دو نفر مرده توالد و تناسل.

تنبیه: بدانکه شرافت این اسم نه از این جهت است که پیش از او کسی مسمی به آن نبوده، چه بسیار آدمی یافت شود که پیش از آن کسی به نام او نامیده نشده، بلکه از جهت آن است که خدای تعالی خود متولی تسمیه و نامگذاری او بوده و این را به پدر و مادرش حواله نکرد. چنانچه آیه ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا﴾<sup>(۴)</sup> دلالت بر این

۱- بهترین دعا آنست که مخفی باشد و بهترین رزق آن است که بحد کفاف باشد. قسمت اول روایت در اقبال مرحوم ابن طاووس به این صورت آمده که إِنَّ الدُّعَاءَ فِي السِّرِّ أَفْضَلُ الدُّعَاءِ «الاقبال صفحه ۳۳۶» و قسمت دوم به عین عبارت در «بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه ۱۶۹ حدیث

۴. « ۲- مریم / ۳ ۳- مریم / ۵

۴- کسی را قبل از او به این نام موسوم ننمودیم. «مریم / ۷»

امر دارد.

نکته: و در اختیار نمودن باری تعالی این اسم را از برای حضرت یحیی علیه السلام شاید اشاره به این باشد که فعل او در روز قیامت سبب علم پیدا کردن اهل جنت و نار به حیات ابدی است و آن ذبح موت است به وسیله حضرت یحیی علیه السلام که به صورت گوسفندی خاکستری در میان بهشت و دوزخ صورت میگیرد.

دمیری در «حیوة الحیوان» به نقل از قرطبی در کتاب «خلع النعلین» آورده است که: ﴿ان الذابح للكبش بين الجنة والنار يحيى بن زكريا عليه السلام بين يدي رسول الله ﷺ اذ في اسمه إشارة إلى الحياة الأبدية﴾ و صاحب کتاب فردوس ذکر کرده است که ﴿ان الذي يذبحه جبرئيل عليه السلام﴾ و مجلسی نیز در بحار، ذبح موت را به صورت «کبش املح» نقل نموده است ولی ذابح در روایت بحار جبرئیل علیه السلام است. پس فریاد می کند بعد از ذبح آن که ﴿يا أهل النار الخلود الخلود و يا أهل الجنة الخلود الخلود﴾<sup>(۱)</sup>.

لطیفه: میرانیدن مرگ کنایه است از فنا و نابودی مرگ. و بودنش بصورت گوسفند و همینطور ذبح او یعنی مقدم کردن او را برای ذبح و سر بریدن، نه به موت و فناء اشاره است به احتضار و ضعف او، و دال است بر کمال اظهار عظمت و قدرت حضرت ربوبیت، پس حقیر بودنش به درجه ای است که به مثابه گوسفند زیر کارد است. چنانچه در میان عوام الناس نیز شهرت دارد که هرکس را که حقیر می شمارند در وصف حقارت او گویند «فلانی گوسفندی زیر کارد ماست». و از قادر مطلق بودن حق تعالی هم مناسب او همان ذبح است نه موت و فنا، زیرا که ذبح رساتر در قهر و غلبه است چنانچه در آیه مبارکه ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ

۱- روایت به این صورت است: يا اهل الجنة خلود فلا موت و يا اهل النار خلود

فلا موت. «بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۲۴۶ حدیث ۴».

لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿۱﴾ است که قطع وتین را که رگ حیات است در مقام قهر و غلبه فرموده است و آن عبارت اخرای ذبح است که آكد در هدم بُنیه است ، چه آن که در فوت بصورت موت بسا آن که احتمال معاودت برود و این احتمال در ذبح منتفی است و فهم این محتاج به لطف قریحه است .

کشف یک راز : شاید جهت املح و خاکستری رنگ بودن این باشد که چون هر چیزی را صورت مناسبی است چنانچه در حکمت غالبه مبرهن است، پس چون موت حائل بین وجود و عدم است یعنی واسطه میان تعرف به این بدن و عدم آن است و وجود مصور به صورت سفیدی است چه آن که هر روشنی و نورانیت و ضیاء و سفیدی که هست از ناحیه او است، و عدم مصور به صورت سیاهی و اسود است ، زیرا که هر تاریکی و ظلمت و غشاوت و طبعی که هست از جانب اوست ، پس صورت مناسب موت که برزخ بین این دو است آن است که «املح» یعنی خاکستری باشد، به جهت آن که «املح» رنگ سفید و سیاه مخلوط را گویند فافهم. رهنمود : بدانکه برزخ بین دو شیء باید حاوی اوصاف آن دو باشد و الا نشاید که برزخ شود. پس حالت احتضار که برزخ بین حیات مستفزه و موت است ، کیفیتش باید غیر از کیفیت این حیات ظاهری باشد یعنی انسان در آن حال واقف از چگونگی عالم مثال است و می بیند اوضاع آن عالم را چنانچه واقف است از اوضاع این نشئه و مشاهده می کند اشخاص آن نشائه را چنانچه مشاهده می کند اشخاص این نشائه را ، و از اینجا ساقط شد اعتراض آنانکه گفته اند ما در بالین بسی از محتضرها نشسته ایم و اصلا از چهارده معصوم علیهم السلام و از ملائکه کسی را ندیده ایم. چنانچه به حضور آنها در کثیری از اخبار تصریح شده است زیرا که دیدن آن



بزرگواران در آن حال ، مخصوص کسی است که در آن برزخ داخل شده باشد. و از این جهت است که در شریعت غرّاء منع شده است از حضور جُنُب و حائض در بالین محتضر اگر چه در روایات منع ، تعلیل شده است به اذیت رسیدن ملائکه از حضور آنها، چنانچه در «کافی» به اسناد خود از «علی بن ابی حمزه» روایت نموده که ﴿قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْئَةُ تَقْعُدُ عِنْدَ رَأْسِ الْمَرِيضِ وَ هِيَ حَائِضٌ وَ هُوَ فِي حَدِّ الْمَوْتِ؟ فَقَالَ لَا بَأْسَ أَنْ تَمْرُضَهُ فَإِذَا خَافُوا عَلَيْهِ وَ قَرَّبَ ذَلِكَ فَتَنَحَّحْتَ عَنْهُ وَ تَجَنَّبَ قُرْبَهُ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَأْذَى بِذَلِكَ﴾<sup>(۱)</sup>. و قریب به مضمون این روایت نیز در قرب الاسناد روایت شده و صدوق در «علل الشرایع» به سند خود از حضرت صادق علیه روایت نموده که آن حضرت فرمودند: ﴿لَا تَحْضُرُ الْحَائِضُ وَ الْجُنُبُ عِنْدَ التَّلْقِينِ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَتَأَذَى بِهِنَّ﴾<sup>(۲)</sup>.

یک واقعه مفید : در تایید آنچه از روایات نقل کردیم مرحوم طبرسی سوم استاد ما محدث نوری حاج میرزا حسین «اعلی الله قدره و نور الله قبره» در کتاب «دارالسلام» از سید جلیل سید مرتضی نجفی نقل فرموده که گفت : من در سالی که طاعون عام در عراق عرب<sup>(۳)</sup> افتاده بود با مرحوم سید علامه سید العلماء

۱- راوی نقل میکند که از حضرت پرسیدم آیا زن حائض میتواند بالای سر محتضر بنشیند؟ حضرت فرمود: مادامی که در حال بیماری است مانعی ندارد اما همینکه احساس کردند که مرگ او نزدیک شده از او دوری جوید چون ملائکه از وجود او ناراحت می شوند. «بحارالانوار ج ۸۱ ص ۲۳۰ روایه ۱»

۲- حائض و جنب نزد تلقین میت حاضر نشوند زیرا که ملائکه از آنها متأذی و ناراحت می شوند. «مصدر سابق روایت ۲».

۳- اینکه به آن عراق عرب گفته میشود به این خاطر است که شهر اراک نیز به عراق عجم معروف بوده است، چه اینکه مثلاً بزرگانی که اهل اراک بوده اند در هنگام امضای فتاوایشان با عنوان عراقی مهر و امضا میکرده اند مانند مرحوم آیه الله اراکی رحمته.

الراسخين آقا سيد باقر قزوینی در میان صحن مطهر جناب امیرالمؤمنین عليه السلام نشسته بودیم و مردم در اطراف ما حلقه زده بودند و آن مرحوم هر یک از مردم را از برای انجام امری از امور موتای مسلمانان قرار می داد. روزی یکی از زوار عجم که مردی جوان بود در عقب جمعیت ایستاده و معلوم بود که می خواست خود را خدمت سید مرحوم آقا سید باقر برساند و به او چیزی عرضه بدارد و از کثرت جمعیت مقدورش نمی شد و ناگاه شروع کرد به گریه نمودن. سید مرحوم به من ملتفت شده و فرمود برو از آن جوان سؤال نما که علت گریه او چیست؟ من نزد او رفته و از سبب گریه اش سؤال کردم، گفت حاجتی دارم و آن این است که سید در وقت مردن من، بر جنازه ام منفرداً یک نماز بخواند. چه آن که به واسطه کثرت مردگان بسا می شد که بیست و سی جنازه جمع نروده بر همه به یک دفعه نماز می خواند. من حاجت او را به سمع سید رسانیدم و ایشان قبول نمودند چون روز دیگر شد طفلی را در عقب جمعیت دیدیم که گریه می کند. چون از سبب گریه اش سؤال نمودیم گفت من پسر همان کسی هستم که در روز گذشته به سید عرض کرده که بر جنازه من منفرداً یک نماز بخوانید، و او مبتلا به طاعون شده است و محتضر است و مرا فرستاده که بر آقا عرضه بدارم که قدمی رنجه بدارد و در بالین او حاضر شده بلکه از زیارت این آقا، زاد معادی از بالین او حاصل شود. پس سید قبول فرمود و شخصی را به جهت نماز گذاردن بر اموات نایب خود قرار داد. سپس به جانب منزل آن مرد تشریف برد و من هم با جمعی در خدمتش رفتیم، در بین راه به در منزل یکی از صلحاء رسیدیم که از منزلش بیرون می آمد، چون نظرش به سید افتاد که با آن جماعت عبور می نمودند توقف نمود تا من به نزدش رسیدم پرسید: هل إلى ضیافة و مائدة؟ گفتم نه، بلکه إلى عیادة و فائدة. گفت من نیز با شما همراهی می کنم تا به این سعادت فائز شوم. پس چون به خانه آن مرد رسیدیم داخل در صحن منزل

شدیم حجره‌ای را نشان دادند که آن مریض در آنجا بود، پس سید مرحوم اول داخل آن حجره شد بعد از آن ما یکی پس از دیگری به آن حجره داخل شدیم. پس آن مریض با کمال درک و شعور جایی را به هر یک از ما نشان داد و اظهار محبت و تعارف نمود چون آن مرد صالح که در بین راه به ما ملحق شده بود وارد شد رنگ آن مریض متغیّر شده و به دست اشاره کرد که از منزل بیرون برود و پسرش را فریاد زده و اشاره کرد که او را بیرون نما و اضطراب حال و شدت عجله او در بیرون کردن او به درجه‌ای رسید که تمام حاضران تعجب نمودند با آن که میان آن مریض و آن مرد صالح آشنائی و سابقه شناسائی نبود چه رسد به عداوت و دشمنی. پس آن مرد از منزل بیرون رفت و ما به قدر ساعتی نشستیم، ناگاه دیدیم آن مرد دوباره وارد حجره گردید و سلام نموده و نشست. پس آن مرد مریض متوجه او شده و به همان قسمی که با ما تعارف نموده بود با او نیز تعارف نمود تا آن که سید مرحوم حرکت نموده و ما هم در عقب آن آقا بیرون رفتیم. در بین راه از سرّ آن امر و تشدّد اول آن مریض و بعد از بازگشت اظهار ملاحظت نمودن با او را سؤال نمودیم. گفت من جنب بودم و عزم حمام رفتن و غسل کردن داشتم، چون شما را دیدم از رفتن به حمام به واسطه وسعت داشتن وقت آن منصرف شدم، چون وارد آن حجره شدیم و از آن مریض صادر شد نسبت به شخص من آنچه را که مشاهده نمودید، دانستم که این انزجار او از من نیست مگر به واسطه حالت جنابتی که در من است.

پس به واسطه اطمینان نمودن به حدس خود، رفتم و غسل نموده، مراجعت کردم چون در بازگشت متعرض من نشد و با من اظهار محبت نمود یقین نمودم که او حالت جنابت مرا که باعث تنفّر ملائکه است دانسته و فهمیده است.

**اشارت دوم:** آن که از جهت دست بلند نمودن برای دعا چنانچه در همین قسم از کلام سید آمده بود آدابی است چنانکه صدوق در «معانی الاخبار» باسناد خود از

«علی بن جعفر» و او از برادرش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده است که تبّتل آن تقلّب کفّین است در وقت دعا، و ابتهاال گشودن کفهاست و مقدم داشتن آنها است مقابل صورت، و رغبت کف دستها را رو به آسمان نمودن است و یا در مقابل صورت نگاه داشتن، و رهبت انداختن کفّین است و بلند نمودن تا مقابل صورت، و تضرّع حرکت دادن انگشت سبّابه است و اشاره کردن با او است بسوی آسمان.

و در روایت دیگر نقل است که تَبْضُبُصْ بلند نمودن هر دو انگشت سبّابه است به سوی آسمان در وقت دعا<sup>(۱)</sup>.

اشارت سوم: آن که حائر شریف حسینی «علی مشرفه السلام» از جمله مکانهایی است که وعده استجاب دعا در آن شده است چنانچه در قسم چهارم از کلام سید نیز اشاره به آن شده است و در «عده الداعی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَوَّضَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَتْلِهِ أَنْ جَعَلَ الْإِمَامَةَ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَالشِّفَاءَ فِي تُرْبَتِهِ وَاجَابَةَ الدُّعَاءِ عِنْدَ قَبْرِهِ وَ لَا تُعَدُّ أَيَّامٌ زَائِرُهُ جَائِئِيًّا وَ رَاجِعاً مِنْ عُمْرِهِ﴾<sup>(۲)</sup> و ایضاً در کتاب مذکور آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام بیمار شد، امر فرمود اجیری بگیرد که به کربلا برود و دعا کند برای شفاء آن حضرت، و آن اجیر در بیرون خانه آن بزرگوار یکی از دوستان آن حضرت را ملاقات نمود و آن اجیر قصه را به وی گفت، آن مرد اظهار نمود که حضرت صادق علیه السلام خود امامی است مفترض الطاعة مانند

۱- معانی الاخبار صفحه ۳۶۹

۲- همانا خدای متعال به عوض خون حسین علیه السلام سه چیز در دنیا به او عطا فرموده: امامت را در ذریّه او قرار داده است، شفا را در تربتش و اجابت دعا تحت قبه مبارکش و آن مقدار وقتی که زوّار آن حضرت برای زیارت او صرف میکنند از عمر آنان به حساب نمی آورد (به همان مقدار خدایه عمرشان برکت می دهد) «بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۲۸۵ حدیث ۱۰۷»

حسین علیه السلام ، چگونه تو را نزد قبر او فرستند ؟ اجیر برگشت و این کلام را به حضرت علیه السلام عرضه داشت. حضرت فرمود چنان است که آن مرد گفته و لیکن ندانسته که خداوند را بقعه هایی است که دعا در آن بقاع مستجاب شود و بقعه کربلا از آن جمله است . و قریب به این معنی احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی علیه السلام که امر نمود که کسی برود کربلا برای آن جناب دعا کند و بعضی اصحاب آن حضرت عرضه داشتند که دعای شما بهتر است از دعای دیگری ، فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افضل بود از کعبه و حجرالاسود و عرفات ، ولی طواف می کرد و استلام می نمود حجر را و وقوف می کرد در عرفات، پس فرمود از برای خداوند بقعه هایی است که دوست دارد که خوانده شود در آن بقعه ها و کربلا از آن اماکن است. مولف گوید بعضی از اسرار استجاب دعا در آن مکان شریف در ضمن چند لطیفه بیان می شود.

لطیفه اول : آن که دعا بلکه جمیع عبادات مشتملند بر قالبی و روحی و ظاهری و باطنی و روح و باطن همه آنها غرق شدن در بحر توحید حضرت ربوبیت است خصوصا دعا. چه آن که اگر به دقت ملاحظه شود جهتی جز اضمحلال و استغراق در عظمت مدعو ندارد و چون وجود مقدس حسینی علیه السلام نیز یکسرفانی در جنب حضرت باقی شد، به نحوی که جز استخوان سینه از برای او باقی نماند و او را هم در راه رضای محبوب حقیقی داد پس گویا سرّ دعا و باطن آن گردیده و در آن وقت که خون و گوشت و استخوان و بدن او همه مضمحل شده و در آن زمین شریف مدفون شد، گویا ماده دعا در آنجا دفن شده از این جهت ظاهر با باطن مطابق شده دعا به هدف اجابت مقرون می گردد .

لطیفه دوم : آن که چنانچه از آیات و اخبار استفاده می شود، اهل بهشت را همی و حزنی نمی باشد و هر چه بخواهند به مجرد اراده آن، از برای آنها موجود گردد و

ایضاً در اخبار زیاد دیگری است که زمین کربلا در روز قیامت از اعلیٰ غرفه‌های جنان خواهد بود، پس بعد از انضمام مفاد این دو طایفه از اخبار به یکدیگر مستفاد می‌شود که کربلا بهشت است و کسیکه در آن مکان شریف باشد با صفت جمیلة ایمان، البته در بهشت است و اهل آن هر چه بخواهند میسر شود پس هر دعائی که در آنجا بشود لابد به هدف اجابت مقرون است.

ذکر یک جریان سودمند: در تصدیق این مطلب که کربلا از زمینهای بهشت است «فاضل دربندی» در کتاب اسرار الشهادة نقل فرموده که در زمان بعضی از سلاطین صفویه در اصفهان از جانب سلطان فرنگ سفیری از بزرگان ایشان آمد که در مقام تحقیق دین اسلام بر آید. و دلیلی در این خصوص ملزم بخواهد زیرا که مجرد شهرت را اثر و فائده‌ای در حقیقت نیست و آن فرنگی در علوم ریاضی از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت و ندرتاً اخبار از سرائر و ضمائر<sup>(۱)</sup> می‌نمود، تا آن که سلطان روزی امر به احضار علمای اصفهان از برای اسکات آن مرد فرنگی فرمود. و از جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی معروف به فیض قدس بود. پس فیض مرحوم به آن فرنگی فرمود که رسم سلاطین آن است که از جهت سفارت مردمان بزرگ حکیم و عالم را اختیار می‌نموده‌اند، سبب چه بود که پادشاه شما مثل تو را اختیار نموده است؟ آن مرد از این کلام برآشفست و گفت همانا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان می‌دانم و تو این سخن را می‌گوئی، فیض فرمود اگر چنین است بگو که من در میان دست خود چه پنهان کرده‌ام؟ آن مرد فرنگی سر به جیب فرو برد و پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال از جبینش جاری شد. پس مرحوم فیض فرمود: این بود مرتبه کمال تو که از این امر

جزئی عاجز شدی؟ آن مرد گفت به حقّ مسیح و مادرش علیها السلام که من دانستم که آنچه در دست داری تربت بهشت است، لکن تفکرم از این است که تربت بهشت را از کجا بدست آورده‌ای؟ مرحوم فیض فرمود که شاید در حساب خود اشتباه کرده‌ای یا آن که نقص در آن قواعدی است که در استکشاف این امور به کار می‌داری؟ آن مرد گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت را از کجا بدست آورده‌ای؟ مرحوم فیض فرمود که همانا اقرار کردی به حقیقت دین اسلام، زیرا که اینکه در دست دارم و آن را به آن مرد نمودار کرد تربت کربلا می‌باشد و پیغمبر ما فرموده که کربلای معلی قطعه‌ای است از بهشت و صدق این سخن را قبول کردی زیرا که گفתי قواعد من خطا نمی‌کند پس صدق پیغمبر ما را در دعوی نبوتش هم اعتراف کردی زیرا که این امر را غیر از خدا احدی نداند و غیر از پیغمبر از کسی به خلق نرساند، به علاوه آن که پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است و اگر نبود او از صلب پیغمبر و تابع او در دین، در بهشت و تربت آن مدفون نمی‌گردید. چون آن مرد عیسوی این واقعه را بدید و این حجّت قاطعه را بشنید مسلمان گردید.

**لطیفه سوم:** آن که چون آن روضه متبرکه علی الدوام مملوّ از ساکنان مآلاً اعلی و باکیان از اهل ارض و سماست پس از برکت انفاس شریفه آنها البته دعا مستجاب می‌شود.

**لطیفه چهارم:** آن که صاحب آن قبر کسی است که خدا نمی‌خواست دل او بشکند و پیغمبر راضی نبود که لحظه‌ای او محزون گردد و حضرت امیر علیه السلام نمی‌خواست که او لحظه‌ای ملول شود و فاطمه علیها السلام نمی‌خواست که غباری بر دلش نشیند، پس زائر و داعی در تحت قبه مبارکه او را نیز نخواهند دل شکسته شود لذا دعای او را باری تعالی مستجاب فرماید یا بدون واسطه و یا بعد از شفاعت و توسط آن انوار طیبه.

اشارت چهارم : آن که زمان را بسی مدخلیت است در استجابت دعا چنانچه در قسم چهارم ترجمه کلام سید جلیل مذکور نیز تنبیه بر آن شد و بهترین اوقات ، روز جمعه است و لذا سید مزبور او را مقدم بر تمام اوقات ذکر فرمود و مختص است ساعت آخر آن بخواندن دعای سمات و این دعا را شیخ کفعمی رحمته در مصباح خود نقل نموده و سندش منتهی می شود به ابی عمرو العمری رحمته به فتح عین که مکنی به «ابی عمرو السمان» است و از اصحاب حضرت جواد علیه السلام و وکلای حضرت عسکری علیه السلام و بسیار ثقه و جلیل القدر است .

#### در جهات نامگذاری این دعای شریف به سمات

و دعای مزبور را دو اسم است ، یکی «سمات» به کسر سین که بوزن نجات است و جمع سِمه است و همینطور به کسر سین که به معنی علامت است . پس معنی دعای سمات یعنی دعای علامات . و جهت تسمیه آن به این اسم یا به واسطه آن است که در این دعا علائم اجابت است . و یا به واسطه آن که در آن علائم وجود باری تعالی و وحدت او بسیار ذکر گردیده . و به عبارت دیگر نظر به مضمون صدق مشحون ﴿سُئِرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ﴾<sup>(۱)</sup> ذکر آیات آفاقیه دالّه بر وجود و عظمت صانع در این دعاء شریف بیش از دعاهای دیگر است لذا موسوم به این اسم گردیده و مؤید این کلام است آنچه در آن ذکر شده است از قول حضرت علیه السلام ﴿وَ بِآيَاتِكَ الَّتِي وَقَعْتَ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ بِمَجْدِ الْعِزَّةِ وَ الْغَلْبَةِ بِآيَاتِ عَزِيزَةٍ وَ بِسُلْطَانِ الْقُوَّةِ﴾ .

و اسم دیگر آن «شَبُور» است به شین معجمه و باء مشدّده بر وزن تَنُور . و وجه



تسمیه آن به این اسم یا به واسطه آن است که مأخذ اشتقاق آن شبّر به سکون باء یا به فتح باء است. و آن به معنی عطا است، پس گویا این دعا عطائی است از جانب خداوند و یا آن که شبور به لغت عبرانی به معنی یوم سبت است یعنی دعای روز شنبه و یا آن که چون شبور به معنی بوق است چنانچه جوهری به آن تصریح نموده و این دعا در بوق خوانده شده است لذا به این اسم خوانده شده است. و کیفیت آن بنا بر آنچه علامه مجلسی رحمته در بحار نقل نموده آن است که چون یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام با عمالقه <sup>(۱)</sup> از برای محاوره مقابل شد امر نمود که خواص بنی اسرائیل کوزه‌هایی خالی بالای شانته‌های چپ خود نگاه دارند بعدد اسامی عمالقه و هر کدام شاخی از گوسفند که سوراخ باشد در نزدیک دهان خود نگاه داشته و این دعا را در آن بخوانند به آهستگی که مبادا بعضی از شیاطین جنّ و انس او را استراق سمع بنمایند و او را فراگیرند پس بنی اسرائیل شبانه آنچه را که یوشع علیه السلام گفته بود به جای آوردند چون شب قریب صبح به پایان رسید آن کوزه‌ها را در میان لشکریان عمالقه انداخته و شکستند و چون صبح شد دیدند عمالقه را که تماما با شکم باد کرده به درک واصل شده و مرده‌اند.

### در خواص این دعای شریف

بدانکه این دعای شریف را در انجام مرام و اصلاح کلیه مهمات اثری غریب است. چنانچه بارها به تجربه رسیده و مرحوم مجلسی در بحار نقل فرموده که هرکس بگیرد این دعا را از برای هر وجهی که متوجه به او است یعنی از برای هر حاجتی که

---

۱- عمالقه پادشاهانی از نسل عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام به دهاند که در حجاز و یمن حکومت داشتند و قوم عاد و ثمود نیز از نسل آنها بوده‌اند.

قصد نموده یا آن را قرار بدهد پیش روی خود در وقت خارج شدن به سوی دشمن یعنی آن را بخواند و یا آن که نوشته و در مقابل خود نگاه دارد و یا در وقت خوف از جائز جابری بخواند هر آینه حاجت او برآورده می شود و خوفش زایل می گردد. و هرکس که قادر بر خواندن آن نباشد آن را نوشته و همراه خود نگاه دارد همین خاصیت را دارد و از «محمد بن علی بن راشد» نقل نموده که نخواندم این دعا را در وقت نزول هیچ ملحمه و مهمی مگر آن که مشاهده نمودم سرعت اجابت را و از حضرت باقر علیه السلام در بحار روایت نموده که آن حضرت فرمودند: اگر قسم بخورم که در این دعا «اسم اعظم» است هر آینه راست گفته ام. پس بخوانید این دعا را از برای هلاکت ظالمین بر ما و قاهرین و متعزّزین بر ما. و در کتاب نفایس الفنون از یکی از علما نقل کرده که گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیاری بود و من هر روز جمعه به وقت غروب آفتاب این دعا را می خواندم و چون دعا تمام می شد، آفتاب فرو می نشست و مراد من جز این نبود که خداوند بدن مرا صحیح و سالم بدارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست، پس از آن روز تا به امروز که قریب به شصت سال است دیگر هرگز مریض و رنجور نشده ام.

و بهتر آن است که این دعا را از برای اصلاح امور باقی اخروی بخوانند نه برای امور فانی دنیوی چنانچه در ذیل خبری که مشتمل بر سند آن است که در بحار آن را از خط شیخ اجل محمد بن علی جبعی جدّ شیخ ما بهائی قدس سره نقل فرموده اشاره به آن شده است، و اینک بعون الله الملك المعبود اوان شروع در مقصود است.

﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾

﴿ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ ﴾

ترجمه: یعنی به نام خداوند بخشاینده و مهربان. بار خدایا به درستی که من از تو

درخواست می‌نمایم با توسل به اسم عظیم اعظم آجَلْ أکرم تو.

شرح: توضیح این فقره از دعای عالی الشان محتاج به ذکر پنج مقاله است:

مقاله اول در بیان فضیلت بسم الله است: بدانکه اخبار وارده در فضل آن از اهل بیت اطهار علیهم‌السلام زیاده از عدّ و شمار است و در رجوع به مطولات اصحاب، غنی از تذکار. ولی از باب توسل اشاره به دو خبر از آنها می‌نمایم. خبر اول در جلد نوزدهم بحار از «عبدالله بن مسعود» روایت کرد که حضرت رسول صلی‌الله‌وآله‌وسلم فرمودند: کسی که بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بنا کند از برای او خداوند هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ که در هر قصری هفتاد هزار شهر از لؤلؤ سفید و در هر شهری هفتاد هزار خانه و در هر خانه‌ای هفتاد هزار سریر از زبرجد سبز و بالای هر سریری هفتاد هزار فرش از سندس و استبرق باشد و بر آن همسری باشد از حور العین که از برای او هفتاد هزار گیسو باشد مکلل به دُرّ و یاقوت و نوشته باشد بر طرف راست صورت او محمد رسول الله صلی‌الله‌وآله‌وسلم و بر طرف چپ صورت او علی ولی الله علیه‌السلام و بر جبین او الحسن علیه‌السلام و بر ذقن او الحسین علیه‌السلام و بر دلب او بسم الله الرحمن الرحيم. ابن مسعود گفت عرض کردم یا رسول الله صلی‌الله‌وآله‌وسلم لِمَنْ هَذِهِ الْکَرَامَةُ؟ این کرامت را که دارا باشد؟ حضرت فرمودند: کسی که به حرمت و تعظیم بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

خبر دوم در تفسیر روح البیان و معارج النبوة و کثیری از کتب عامّه و بعضی از کتب خاصّه از حضرت رسول صلی‌الله‌وآله‌وسلم روایت کرده‌اند که فرمود: از جمله عجایبی که شب معراج در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان آنها را می‌نماید و می‌فرماید ﴿أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ

لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى ﴿١﴾<sup>(۱)</sup> و گشادگی هر جوئی از آنها به مرتبه‌ای بود که اگر تمامی دنیا را بر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابل دریا. به جبرئیل گفتم این جویها با این عظمت از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند؟ گفت این مقدار می‌دانم که به حوض می‌رود ولیکن نمی‌دانم که از کجا می‌آید تو را نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر سؤال کنی بر تو ظاهر گرداند پس من در این اندیشه بودم که ناگاه ملکی در رسید و بر من سلام کرد و او را آنچه‌ان عظمت جثه بود که به غیر از حق تعالی کنه عظمتش کسی ندانستی و او را بالهای بسیار بود. گفت قدم بر بال من بنه و چشم فراز کن پس قدم بر بال او نهادم و چشم پیشه کردم، آن ملک به یک بار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد، بعد از آن گفت چشم خود بگشای چون چشم گشودم درختی دیدم که در زیر آن قبه‌ای از یک دانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند مثل مرغی باشد که بالای کوهی نشیند و آن قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ و آن چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون می‌آیند بعد از آن خواستم که بازگردم آن ملک گفت چرا در این قبه در نمی‌آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه درآیم که در آن قفل است، گفت چنین است ولی کلید آن در دست تو است. گفتم آن کدام است؟ گفت کلمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ چون به آن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد و در آن قبه در آمدم، آن چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می‌آمد بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن ملک گفت یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دیدی؟ گفتم دیدم، گفت نیکو بنگر که هنوز چنانچه بایست

۱- یعنی در بهشت انهارى است از آب خالص و انهارى است از شیر که طعمش تغییر نکرده و انهارى از شراب که به نوشندگان لذت می‌بخشد و نهرهایی از عسل مصفی. «محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ / ۱۵»

ندیده‌ای تا قدرت الهی را مشاهده کنی چون نیکو نظر کردم در چهار رکن آن قبه در هر رکنی نوشته‌ای دیدم در یک رکن بسم بود و بر دیگری الله و بر رکن سوم الرحمن و بر رکن چهارم الرحیم و جوی آب از چشمه میم بسم الله بیرون می‌آمد و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم. پس دانستم که این چهار جوی از این کلمه متبرکه منفجر می‌شود بعد از آن خدای تعالی به من خطاب فرمود که یا محمد ﷺ هر که از امت تو مرا با این کلمه یاد کند او را از این نهرهای جاری آب دهم و به این دولت سعادت‌مند گردانم.

### اشارتهای فرح بخش

اشارت اول: آن که «ابن ابی جمهور» این کلمه مبارکه را اشاره دانسته است به امّات عوالم که سه عالم است: عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک چه آن که لفظ جلاله را مطابق با عالم جبروت نموده زیرا که انعام مظهریت تامّ از این اسم مبارک است پس نظر به فعلیتی که از برای اهل آن عالم هست چنانچه امیرالمومنین علیه السلام در وقت سؤال نمودن از عالم علوی از جنابش بنا بر آنچه فیض مرحوم از غرر و درر سید مرتضی نقل نموده فرمودند: ﴿صَوْرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ خَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ تَجَلَّى لِمَادَتِهَا فَأَشْرَقَتْ وَطَالَعَهَا فَتَلَالَاتِ وَ أَلْقَى فِي هُوَيْتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ إِنْ زَكَّيْهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلْمِهَا وَ إِذَا اغْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ السَّبْعَ الشَّدَادَ﴾<sup>(۱)</sup>. و مناسبت الوهیت که استغنا از کل موجودات و فیاضیت بر کل آنها است بسی واضح است بر ارباب عالم مذکور و لفظ الرحمن را اشاره دانسته است به عالم ملکوت و لفظ الرحیم را اشاره نموده است به

عالم ملک و این دو عالم را مظهر این دو اسم مبارک فهمیده چنانچه همین استکشاف را هم از لفظ مبارک بسم نموده و ﴿با﴾ اشاره به عالم جبروت و ﴿سین﴾ را اشاره به عالم ملکوت و ﴿میم﴾ را اشاره به عالم ملک دانسته .

و از «فتوحات» نقل نموده که همین تطابق از لفظ ﴿با﴾ فقط فهمیده میشود، چه آن که ﴿با﴾ سه نوع است: شکل ﴿با﴾ و نقطهٔ آن و حرکت آن، پس ﴿با﴾ اشاره به عالم ملکوت است و حرکت آن اشاره به عالم ملک است و نقطهٔ آن اشاره به عالم جبروت است و مطالب دیگری که هر کس طالب باشد میتواند به کتاب ایشان مراجعه نماید .

اشارت دوم: آن که چنانچه منبع نهرهای چهارگانه جنانی یعنی بهشتی این کلمه مبارکه است به نحوی که در خبر دوم ذکر شد همین طور منبع نهرهای چهارگانه جنانی یعنی قلبی نیز از توسل به این کلمه مبارکه حاصل می شود.

«فاضل کاشفی» نقل نموده که ارباب اشارات گفته اند چنانچه انهار اربعه در زمین بهشت به زیر شجره طوبی روانست، چهار جوی نیز در زمین دل مؤمن عارف بالله در زیر شجره طوبی ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>(۱)</sup> جاری است از منبع قلب، آب انابت و از ينبوع صدر، لبن صفوت و از خمخانه سر، خم محبت و از حجر روح غسل مودت. شعر:

جوی شیر خلد مهر توست و ودّ	آب صبرت آب جوی خلد شد
مستی شوق تو جوی خمر بین	ذوق طاعت گشت جوی انگبین
چار جو هم مر تو را فرمان نمود <sup>(۲)</sup>	این سببها چون بفرمان تو بود

و در «بحرالحقایق» آورده که آب اشاره به حیات دل است و لبن به فطرت اصلی که

به حموضت<sup>(۱)</sup> هوی و تفاهت بدعت متغیر نگشته و خمر جوشش محبت الهی و عسل مصفی حلاوت قرب است .

اقول: و ممکن است در وجه ترتیب مزبور «و الله يعلم» اینگونه بگوئیم که نهر آب اشاره به حیات قلب مؤمن است به علم که ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا﴾<sup>(۲)</sup> و نهر لبن اشاره به صفاء و سفیدی فطرت اصلی صاحب آن قلب است چون ﴿كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ﴾<sup>(۳)</sup> و نهر خمر اشاره به شراب محبت باری تعالی است پس به مفاد حدیث مشهوری که آن را مرحوم فیض در «حقایق» و فاضل نراقی در «معراج السعادة» نقل نموده اند که ﴿إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكَرُوا وَإِذَا سَكَرُوا طَرَبُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَإِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا لَافَرَقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ﴾<sup>(۴)</sup> چون نور علم در کانون سینه مؤمن نمودار شد و صفاء طینت اصلیه آن هویدا گردید ابل تجرع از کأس محبت جاری می شود و از محبت اکوان ترقی نموده و به محبت الرحمن فائز می شود که لازمه آن نیل به مقام قرب و جوار ربوبیت است که نهر عسل مصفی اشاره به آن است .

اشارت سوّم: در تفسیر «روح البیان» به نقل از «تأویلات النجمیه» آمده است که :

۱- ترشی ۲- ما از آب هر چیز زنده را بیافریدیم . «انبیاء / ۳۰»

۳- هر مولودی بر فطرت پاک توحیدی متولد میگردد «بحار جلد ۳ صفحه ۲۷۹ حدیث ۱۱»

۴- همانا خدای تعالی را شرابی است مخصوص اولیائش که هرگاه از آن بنوشند مست گردند ، و چون مست گردند بانشاط شوند ، و هرگاه بانشاط گردند پاکیزه شوند ، و چون پاکیزه شدند گداخته شوند ، و به وقت گداختگی خالص گردند و چون خالص شوند طالب گردند و آنگاه که طالب شدند مییابند و چون یافتند نائل شوند و پیوند خورند ، و آنگاه که پیوند خورند فرقی میان آنها و محبربیشان نیست . «جامع الاسرار مرحوم سید حیدر آملی صفحه ۲۰۵»

فَإِنْ قُلْتَ مَا الْحِكْمَةُ وَالسِّرُّ فِي أَنْ اللَّهُ تَعَالَى جَعَلَ إِفْتِتَاحَ كِتَابِهِ بِحَرْفِ الْبَاءِ وَاخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الْحُرُوفِ لَا سِيَّما عَلَى الْآلِفِ فَإِنَّهُ اسْقَطَ الْآلِفَ مِنَ الْإِسْمِ وَأَثَبَتْ مَكَانَهُ الْبَاءُ فِي بِسْمِ اللَّهِ؟ فَالْجَوَابُ أَنَّ الْحِكْمَةَ فِي إِفْتِتَاحِ اللَّهِ بِالْبَاءِ وَاللَّهُ الْأَعْلَمُ عَشْرَةَ مَعَانٍ:

أَحَدُهَا: أَنَّ فِي لَفْظَةِ الْآلِفِ فِي حَالِ كِتَابَتِهَا تَرْقُوعاً وَفِي لَفْظَةِ الْبَاءِ انْكِساراً وَتَوَاضِعاً وَ«مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ»<sup>(۱)</sup>.

ثَانِيهَا: أَنَّ الْبَاءَ مَخْصُوصَةً بِالْإِلْضَاقِ بِخِلَافِ أَكْثَرِ الْحُرُوفِ خِصُوصاً الْآلِفِ فَإِنَّهُ مِنْ حُرُوفِ الْقَطْعِ<sup>(۲)</sup>.

وَثَالِثُهَا: أَنَّ الْبَاءَ مَكْسُورَةٌ أَبَداً فَلَمَّا كَانَ فِيهِ كَسْرَةٌ وَانْكِسارٌ فِي الصُّورَةِ وَالْمَعْنَى وَجَدَتْ شَرَفَ الْعِنْدِيَّةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَمَا قَالَ تَعَالَى:

﴿أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>(۳)</sup>.

وَرَابِعُهَا: أَنَّ فِي الْبَاءِ تَكْسُراً وَتَسَاقُطاً فِي الظَّاهِرِ وَلكِنْ رَفَعَةً دَرَجَةً وَعُلُوَّ هِمَّةٍ فِي

۱- اگر گفته شود که سر و حکمت در اینکه خدای متعال کلام خویش را در قرآن کریم با حرف «ب» آغاز کرده است و آن را بر همه حروف بخصوص حرف الف (چون در واقع این «ب» را بجای الف آورده) در چیست؟ جواب می دهیم که حکمتش در ده معنا نهفته است:

اول اینکه حرف الف را در هنگام کتابت و نوشتن رفعت و بالایی است، اما در لفظ «ب» تواضع و انکسار است و به مضمون حدیث شریف (هرکس تواضع کند برای خدا خدا او را بالا میبرد) خدای متعال نیز به این خاطر به این حرف افتخار تقدم داده است.

۲- دوم اینکه چون «ب» از حروف الصاق است بر خلاف اکثر حروف (چون از الصاق بسوی انس و تواضع می آید) بر خلاف الف، چون حرف قطع است و جدا نوشته میشود (و بسوی تکروی و تکبر دارد).

۳- سوم آن که چون حرف «ب» همواره مکسور است و خدای متعال نیز انکسار را دوست دارد لذا به شرف قرب خدانا نائل گردیده و لذا فرمود: من نزد دلشکستگانم. «منیة المرید صفحه ۱۲۳».



الباطن و الحقیقه و هی من صفات الصّدیقین و فی الالف ضدها، اما رفعة درجتها  
 فبائها أعطیت نُقْطَةً وَ لَيْسَتْ لِلْأَلْفِ هَذِهِ الدَّرَجَةُ وَ أَمَا عَلَوُ الْهِمَّةِ فَإِنَّهُ لَمَّا عَرَضَتْ  
 عَلَيْهَا النُّقْطَةُ مَا قَبِلَتْ إِلَّا وَاحِدَةً لِيَكُونَ حَالُهَا كَحَالِ مُجِبِّ لَا يَقْبَلُ إِلَّا مَحْبُوبًا وَاحِدًا<sup>(۱)</sup>  
 وَ خَامِسُهَا: أَنَّ فِي الْبَاءِ صِدْقًا فِي طَلْبِ قُرْبَةِ الْحَقِّ لِأَنَّهَا لَمَّا وَجَدَتْ دَرَجَةَ حُصُولِ  
 النُّقْطَةِ وَضَعَتْهَا تَحْتَ قَدَمِهَا وَ مَا تَفَاخَرَتْ بِهِ وَ لَا يُنَاقِضُهُ الْجِيمُ وَ الْيَاءُ لِأَنَّ نُقْطَتَهُمَا  
 فِي وَضْعِ الْحُرُوفِ لَيْسَتْ تَحْتَهُمَا بَلْ فِي وَسْطِهِمَا وَ إِنَّمَا مَوْضِعُ النُّقْطَةِ تَحْتَهُمَا عِنْدَ  
 اتِّصَالِهِمَا بِحَرْفٍ آخَرَ لِئَلَّا تَشْتَبِهَ بِالْخَاءِ وَ التَّاءِ بِخِلَافِ الْبَاءِ فَإِنَّ نُقْطَتَهَا مَوْضُوعَةٌ  
 تَحْتَهَا سَوَاءً كَانَتْ مُفْرَدَةً أَوْ مُتَّصِلَةً بِحَرْفٍ آخَرَ<sup>(۲)</sup>.  
 وَ سَادِسُهَا: أَنَّ الْأَلْفَ حَرْفٌ عِلَّةٌ بِخِلَافِ الْبَاءِ<sup>(۳)</sup>.  
 وَ سَابِعُهَا: أَنَّ الْبَاءَ حَرْفٌ تَامٌّ مَتَّبِعٌ فِي الْمَعْنَى وَ إِنْ كَانَ تَابِعًا صُورَةً مِنْ حَيْثُ أَنَّ  
 مَوْضِعَهُ بَعْدَ الْأَلْفِ فِي وَضْعِ الْحُرُوفِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْأَلْفَ فِي لَفْظِ الْبَاءِ يَتَّبَعُهُ بِخِلَافِ  
 لَفْظِ الْأَلْفِ فَإِنَّ الْبَاءَ لَا يَتَّبَعُهُ وَ الْمَتَّبِعُ فِي الْمَعْنَى أَقْوَى<sup>(۴)</sup>.

۱- چهارم اینکه چون «ب» گرچه در ظاهر تکسر و انکساری دارد اما در واقع دارای رفعت مقام و  
 علو همتی است که الف ندارد، اما اینکه رفعت دارد به این خاطر که خدا به او نقطه عطا فرموده و  
 به الف این عطا نشده است و لذا این درجه را دارا نیست. و اما علو همتش به این خاطر که چون  
 خواستند به او نقطه بدهند جز یک نقطه نپذیرفت همچون محب صادق که جز به یک محبوب  
 دل نبندد.

۲- پنجم اینکه حرف «ب» دارای مقام صدق در طلب قرب حق است چون هنگامی که به او  
 نقطه را عطا کردند آن را به زیر قدمهای خود نهاد و به آن افتخار نمود، و این مطلب با حرف  
 جیم و یاء منافات ندارد چون در واقع نقطه آنها در میان شکم آنهاست و فقط در هنگام اتصال به  
 حرف دیگر نقطه آنها بزیر می آید و آن هم به این خاطر که با تاء و خاء اشتباه نشود.

۳- ششم اینکه الف حرف عله است برخلاف باء.

۴- هفتم اینکه «ب» یک حرف تام است از جهت معنی و متبوع نیز هست، (گرچه صورتاً تابع

وَ ثَامِنُهَا: أَنَّ الْبَاءَ حَرْفٌ عَامِلٌ وَ مُتَصَرِّفٌ فِي غَيْرِهِ فَظَهَرَ لَهَا مِنْ هَذَا الْوَجْهِ قَدْرٌ وَ قُدْرَةٌ فَصَلَحَتْ لِلْإِبْتِدَاءِ بِخِلَافِ الْأَلِفِ فَإِنَّهُ لَيْسَ بِعَامِلٍ (۱).

وَ تَاسِعُهَا: أَنَّ الْبَاءَ حَرْفٌ شَفَوِيٌّ يَنْفَتِحُ الشَّفَّةُ بِهِ مَا لَا تَنْفَتِحُ بِغَيْرِهِ مِنَ الْحُرُوفِ الشَّفَوِيَّةِ وَ لِذَلِكَ كَانَ أَوَّلَ انْفِتَاحِ فَمِ الذَّرَّةِ الْإِنْسَانِيَّةِ فِي عَهْدِ ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ (۲) بِالْبَاءِ فِي جَوَابِ بَلَى فَلَمَّا كَانَ الْبَاءُ أَوَّلَ حَرْفٍ نَطَقَ بِهِ الْإِنْسَانُ وَ فَتَحَ بِهِ فَمَّهُ وَ كَانَ مَخْصُوصاً بِهَذِهِ الْمَعْنَى إِفْتَضَّتِ الْحِكْمَةَ الرَّبَّانِيَّةَ اخْتِيَارُهُ مِنْ سَائِرِ الْحُرُوفِ فَاخْتَارَهَا وَ رَفَعَ قَدْرَهَا وَ أَظْهَرَ بُرْهَانَهَا وَ جَعَلَهَا مِفْتَاحَ كِتَابِهِ وَ مَبْدَأَ كَلَامِهِ وَ خِطَابِهِ (۳).

وَ عَاشِرُهَا أَنَّ الْبَاءَ حَرْفٌ كَامِلٌ فِي صِفَاتِ نَفْسِهِ بِأَنَّهُ لِلِإِلْصَاقِ وَ الْإِضَافَةِ وَ مُكْمَلٌ لِغَيْرِهِ بِأَنَّهُ يَخْفِضُ الْإِسْمَ التَّابِعَ لَهُ وَ يَجْعَلُهُ مَكْسُوراً مُتَّصِفاً بِصِفَاتِ نَفْسِهِ وَ لَهُ عُلُوٌّ وَ قُدْرَةٌ فِي تَكْمِيلِ الْغَيْرِ بِالتَّوْحِيدِ وَ الْإِرْشَادِ كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ: أَمَّا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ لَهُ مَرْتَبَةٌ الْإِرْشَادِ وَ الدَّلَالَةُ عَلَيَّ التَّوْحِيدِ (۴).

است از این جهت که جایگاه آن بعد از الف است) یعنی اینکه حرف الف در هنگامی که میخواهد با «ب» نوشته شود تغییر شکل میدهد برخلاف «ب» که تابع الف نیست و تغییر شکل نمیدهد. ۱- هشتم اینکه حرف «ب» چون حرف عامل است و در کلمات مؤثر است (و مثلاً کلمه بعد را مجرور میکند) پس دارای قدر و قدرتی است و صلاحیت ابتدائیت را داراست بر خلاف الف که این گونه نیست. ۲- اعراف / ۱۷۲

۳- نهم اینکه چون حرف «ب» حرفی است شفوی بطوری که لبها با آن باز میشود بگونه‌ای که در مورد حروف دیگر اینطور نیست و چون در عالم ذرّ لسان انسانها با آن شروع به نطق نمود در هنگامی که «بلی» گفتند در پرسش خدای متعال فلذا خداوند تبارک و تعالی قدر و منزلت او را بالا برد و آن را آغازگر کتاب شریفش قرار داد.

۴- دهم اینکه چون حرف «ب» حرفی است کامل در صفات چون صلاحیت الصاق به غیر را دارد و میتواند به غیر خودش اضافه شود و صفات خویش را به او القا نماید و آن را مکسور نماید و قدرت تکمیل غیر را داراست با توحید و ارشاد چنانکه در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که « و اما نقطه زیر باء همانا برای اوست مقام توحید و ارشاد» پس دارای قدر و

اشارت چهارم: آن که از جمله روایات مشهور علوی علیه السلام است که: ﴿إِنَّ مَا فِي الْقُرْآنِ فِي الْفَاتِحَةِ وَإِنَّ مَا فِي الْفَاتِحَةِ فِي بِسْمِ اللَّهِ وَإِنَّ مَا فِي بِسْمِ اللَّهِ فِي بَائِهِ وَ أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ﴾<sup>(۱)</sup> و این روایت را به این الفاظ سید جلیل و محدث نبیل جزایری در «مقامات النجاة» ذکر نموده است و هم چنین متأله ربّانی حاج محمد رضا همدانی نیز آن را به همین الفاظ در کتاب «مفتاح النبوة» ذکر نموده است و در سفر ثالث از اسفار به این نحو است که: «رَوَى عَنْ مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: ﴿جَمِيعُ الْقُرْآنِ فِي بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ وَ أَنَا نُقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ﴾»<sup>(۲)</sup> و این ذره بيمقدار مؤلف این دُرر بحار در کتاب «لمعات الانوار فی حلّ مشکلات الآيات و الاخبار» توجیهاتی بسیار از برای این فرمایش حضرت ولیّ کردگار ذکر کرده و از باب اختصار در این کتاب به بیان توجیه یکی از مشایخ بزرگوارمان به عین عبارات ایشان اقتصار می‌کنیم:

قال (ره) اعلم إنه لِحُرُوفِ التَّهْجِي وَ لِتَرْتِيبِهَا مَعَانٍ وَ حِكْمٍ كَمَا يَظْهَرُ مِنَ الْأَخْبَارِ وَ مِنْ عِلْمِ الْأَعْدَادِ وَ الْحُرُوفِ وَ كَذَا لِكَلِمَاتٍ أَبْجَدِ هَوَّزَ وَ حُرُوفِهَا.

أَمَّا الْأَلِفُ عِبَارَةٌ عَنِ اللَّهِ وَ عَنِ الْوَاحِدِ وَ لِلْوَاحِدِ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَ بِقَوْلٍ مُطْلَقٍ أَيْضاً هُوَ اللَّهُ وَ الْبَاءُ عِبَارَةٌ عَنِ بَهَاءِ اللَّهِ وَ عَنِ اثْنَيْنِ وَ كِلَاهُمَا إِشَارَةٌ إِلَى الصَّادِرِ الْأَوَّلِ لِأَنَّهُ ظِلُّ اللَّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ يَقَعُ النَّظَرُ عَلَيْهِ بَعْدَ الْحَقِّ كَالِاثْنَيْنِ بَعْدَ الْوَاحِدِ فِي الْأَعْدَادِ وَ كَالْبَاءِ بَعْدَ الْأَلِفِ فِي حُرُوفِ التَّهْجِي وَ الْأَبْجَدِ وَ لِذَا يُكْتَبُ الْأَلِفُ مُسْتَقِيمًا وَ بِلَا نُقْطَةٍ لِتَدُلَّ عَلَى كَوْنِ مَدْلُولِهِ مُنَزَّهًا عَنِ اعْوِجَاجِ الْإِمْكَانِ وَ كَوْنِهِ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ لَا ثَانِي مَعَهُ فَلَا يَحْتَاجُ

منزلی است که خدای متعال او را به این مقام مفتخر فرموده که کتاب خویش را با آن ابتدا نماید.  
۱- هرچه در قرآن است در سوره فاتحه نیز موجود است، و هرچه در سوره فاتحه است در بسم الله موجود است و هرچه در بسم الله است در حرف باء، و من نقطه باء هستم.

۲- روایت شده است از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت فرمودند: جمیع قرآن در باء بسم الله نهفته است و من نقطه زیر باء هستم.

إِلَى التَّمْيِيزِ وَإِلَى مَا يَتَمَيَّزُ بِهِ وَ لَمَّا كَانَ لِكُلِّ مُمَكِّنٍ شَرِيكٌ وَ لَا يُمَكِّنُ مُمَكِّنٌ بِلَا شَرِيكٍ  
 كَمَا يُنَادِي بِهِ قَوْسَ النُّزُولِ وَ الصُّعُودِ وَ كَلَّ مُتَشَارِكِينَ لِأَبَدٍ لَّهُمَا مِنْ مُمَيَّزٍ يَمْتَازُ بِهِ  
 أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ فَلِذَا صَارَ الْبَاءُ مُحْتَاجًا إِلَى نُقْطَةٍ وَ لَمَّا كَانَ مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مُعَرَّفًا وَ بَابًا وَ مُظْهِرًا لِلْخَاتِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ فَهُوَ مِنْهُ كَالنُّقْطَةِ مِنَ الْبَاءِ وَ لَمَّا كَانَ ضَادِرُ الْأَوَّلِ وَ  
 هُوَ نَبِيُّنَا الْخَاتِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ جَامِعًا لِمَا دُونَهُ أَى لِكُلِّ مَا فِي عَالَمِ الْإِمْكَانِ بِالْبَدِيهَةِ مِنْ عِلْمِ  
 الْحِكْمَةِ وَ الْعِرْفَانِ كَجَامِعِيَّةِ الْعِلَّةِ لِمَا فِي الْمَعْلُولِ وَ مَثَالًا وَ مُظْهِرًا وَ حَدًّا نَاقِصًا لِلَّهِ  
 تَعَالَى كَمَا فِي كُلِّ مَعْلُولٍ بِالنَّسْبَةِ إِلَى عِلَّتِهِ وَ كَانَ أَيْضًا كُلُّ مَا فِي الْخَاتِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ ثَابِتًا  
 فِي وَصِيَّتِهِ «فِدَاهُ الْعَالَمِ» إِلَّا التُّبُوَّةَ، ثَبَتَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ الْإِيمَنَةِ أَنَّ جَمِيعَ الْقُرْآنِ فِي بَاءٍ بِسْمِ  
 اللَّهِ أَى فِي نَبِيِّنَا الْخَاتِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَ فِي وَصِيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُتَقَدِّمَ بَعْدَهُ عَلَى جَمِيعِ الْعَالَمِ  
 فَمَعْنَى قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنَا نُقْطَةٌ تَحْتَ الْبَاءِ، أَنَا تِلْوُهُ وَ مُمَيَّزُهُ وَ تَالِيهِ وَ مُعَرَّفُهُ وَ مُظْهِرُهُ وَ  
 الْحَاوِي لِجَمِيعِ الْقُرْآنِ مِثْلَهُ. فَتَدَبَّرْ فَإِنَّهُ مِمَّا أَلْهَمَنِي اللَّهُ<sup>(۱)</sup> «إِنْتَهَى كَلَامُهُ رُفِعَ فِي الْخُلْدِ

۱- ایشان می فرمایند همانا حروف تهجی و ترتیب قرار گرفتن آن دارای معانی خاصی است بطوری که از روایات و علم اعداد برمی آید و همین طور کلمات ابجد، هوز و حروف آنها. اما الف عبارت است از الله و از واحد و میتوانیم بگوئیم که بر واحد علی الاطلاق که همانا الله تعالی است نیز بقول مطلق دلالت دارد. و باء عبارت است از بهاء الله و از دو میت، و هر دوی اینها دلالت بر صادر اول می کنند چون او ظل خداست و اولین موجودی که مورد نظر واقع شد پس از حق مانند دو پس از یک در اعداد و مانند باء که در مقام دوم پس از الف قرار دارد در حروف تهجی و ابجد و لذا الف مستقیم و بدون نقطه نوشته می شود تا دلالت کند بر اینکه مدلولش از هرگونه اعوجاج امکانی منزّه است و شریک و دو می ندارد پس، نیاز و احتیاج به تمیز و ممیز ندارد. و چون هر ممکنی شریکی دارد و اصلا ممکن بدون شریک محال است چنانچه قوس نزول و صعود اشاره به آن دارد و هر یک از دو شریک نیاز به ممیزی دارد که او را از شریکش متمایز کند فلذا «باء» نیاز به ممیزی پیدا کرد که آن همان نقطه است و چون مولا امیرالمؤمنین علیه السلام معرف و باب و مظهر حضرت ختمی مرتبت و آله و سَلَّمَ می باشد از این رو ایشان بمنزله نقطه باء می باشند.

مقامه». و ابن ابی جمهور را در کتاب «مجلی» کلامی است در توجیه این روایت غیر جلی، هرکس خواهان اطلاع از آن است به آن کتاب مراجعه نماید.

### بشارتی به صاحب‌دلان

بشارت اول: در «مجمع البیان» از عبدالله بن مسعود روایت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف است و عدد زبانیه جهنم نیز نوزده است، هرکس این کلمه شریفه را بگوید خداوند آن نوزده زبانیه را به شرافت این حروف شریفه از او دفع می‌کند.

بشارت دوم: آن که شبانه روز بیست و چهار ساعت است، پنج نماز در پنج ساعت است و باقی ساعات را که نوزده است این حروف کفاره می‌گردد.

بشارت سوم: در کتاب نادر «المعراج» است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود در شب معراج از حق تعالی سؤال کردم که خدایا به حق آن کس که او را به امت من فضل بسیار می‌باشد، آن کدام منت است که هیچ منتی ورای آن نیست؟ فرمود یا محمد از امروز تا آن زمانی که دنیا به سرآید هرکس که از امت تو متولد شود او را نامی نهند

و هنگامی که حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جامع همه کمالات مادون خویش نیز هست یعنی هر کمالی که در عالم امکان متصور است (چنانچه این مطلب بدیهی است در علم حکمت و عرفان) کما اینکه در مورد علت و معلول نیز گفته میشود که هر آنچه در علت موجود است در معلول نیز موجود است و حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مثال و مظهر و حد ناقص خدای تعالی است چنانچه در مورد علت و معلول می‌گوئیم، و نظر به اینکه هر آنچه در خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است در وصی او «که عالم به فدایش باد» نیز هست (بجز مقام نبوت) پس ثابت شد که بحمد الله جمیع قرآن در باء بسم الله یعنی در نبی خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و وصی او عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام که پس از او بر همه عالم مقدم است موجود است پس معنای اینکه فرمود من نقطه زیر باء هستم این است که من تالی تلو او و ممیز او و معرف و مظهر اویم و همچون او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاوی تمام قرآنم. پس در این سخن تدبیر کن که این از الهاماتی است که خدای بر من منت نهاده و الهام فرموده است.

لابد حرفی از حروف بسم الله الرحمن الرحيم در نام او باشد (با وجود آن که آن از ده حرف بیشتر نیست و باقی آن مکرر است).

### سه حکایت در مورد بسم الله الرحمن الرحيم

**حکایت اول:** در کتاب «روضه البهية» عالم جلیل و اصولی بی بدیل حاج سید شفیع بروجردی است که فرموده: شنیدم از بعضی از کسانی که به او اعتماد داشتم که سید مرتضی علم الهدی در بغداد کهنه منزلی داشت و یکی از شاگردان سید منزلش در بغداد تازه بود و آن شاگرد درست و به موقع به تمام درس نمی رسید زیرا که صبح تا بستن جسر<sup>(۱)</sup> درس سید تمام می شد یا قدری از درس باقی بود. پس آن طلبه کیفیت را به عرض سید رسانید و در آن باب شکایت نمود که درس را تأخیر بیندازد. سید مرتضی دعائی نوشت و فرمود این دعا را با خود داشته باش و تا هر وقت که جسر را تسویه نکرده اند از روی آب به این سمت آمده که غرق نخواهی شد. اما این دعا را باز مکن و به اندرون این ورقه نگاه مکن. پس آن شاگرد در چند روز با همان دعا از روی آب می آمد و غرق نمی شد و پا و کفش او هیچ تر نمی گردید. تا آن که روزی به این خیال افتاد که آن دعا را باز کرده و ببیند که در میان آن چه نوشته شده است. پس آن دعا را باز کرد، دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم پس تعجب کرده و دعا را پیچیده و با خود نگاه داشت. روز دیگر خواست که از روی آب به نحو سابق عبور کند، همین که پای خود را به روی آب گذاشت پایش در آب فرو رفت، پس پای خود را به عقب کشید، دید که نمی تواند از آب عبور کند. **یک موعظه:** بر تو باد که عزائم الهی را حقیر نشماری زیرا که اثر آنها را یافتن به اندازه

ارزش و توجه به آنهاست در نزد تو. پس اگر نحو استخفاف<sup>(۱)</sup> (که موجب خروج از دین نشود) در هریک از آنها نظر کنی، همانا اثر آنها نسبت به تو رفع شود و اگر استخفاف «نعوذ بالله» به نحوی باشد که مستلزم خروج از دین باشد که مطلب معلوم است، و همین قدر کفایت می‌کند تو را در تنبّه به این امر، آنچه که ذکر شد از قضیه شاگرد مرحوم علم الهدی قَدِّیْکُمْ، چه تعجب او ظاهراً از این بوده که این کلمه همان است که من شبانه روزی چندین مرتبه آن را می‌خوانم. و از آنچه گفتیم معلوم شد سرّ آنچه در میان اهل دعا معروف است که در وقت دعا دادن به گیرنده آن توصیه می‌کنند به باز نمودن آن.

و نظیر قضیه مذکور در «معارج النبوة» در باب معجزات حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که مردی را دست بریده بودند، آن مرد به نزد آن حضرت به شکایت آمد، حضرت دست بریده او را به محل او نهاده و آب دهان مبارک بر وی مالید، فی الحال سالم گشت. شیخ ابوالاسحاق خلالی گفت: من از این قدری بیشتر میدانم، گفتند چیست؟ گفتم چون دست آن مرد تندرست شد، از آن حضرت پرسید که یا رسول الله چه خواندید بر دست من؟ حضرت فرمود همین فاتحة الكتاب. فی الفور دست او بینتاد و دیگر به محل خود نپیوست بخاطر شئامت استخفاف به کلام حق تعالی. فتبصر و لا تغتر<sup>(۲)</sup>.

حکایت دوّم: عالم جلیل معاصر آقا شیخ عبد النبی نویسرکانی در «الثالی الاخبار» نقل نموده که شیطان فریبهی ملاقات نمود با شیطان لاغری و از او سبب لاغری او را

۱- خوار و سبک نمودن، حقیر شمردن

۲- بینا باش و فریب نخور (جمله‌ای است که معمولاً پس از نقل حکایت و داستانی عبرت انگیز آن را بیان میدارند).

سؤال نمود ، او گفت من موکلم بر کسی که هرگاه داخل منزل خود می شود می گوید بسم الله الرحمن الرحيم و در وقت چیز خوردن و هر وقت دیگر بسم الله می گوید. به این سبب لاغرم . شیطان فربه گفت صاحب من که موکل بر او هستم آشنائی با بسم الله ندارد. پس من در اکل و شرب و جماع و لباس با او همراهی می کنم و لذا از این جهت فربه می باشم .

حکایت سوّم : در کتاب «تحفة الاخوان» که تالیف احمد بن الحجازی الفشنی است و از علماء عامّه است نقل نموده که زنی بود که در جمیع حرکات و سکناتش بسم الله می گفت و شوهر او منافق بود و او را از این امر بسیار بد می آمد. روزی تصمیم گرفت بهانه ای بجوید و آن زن را اذیت کند پس صرّه زری به آن زن داد و گفت این را حفظ کن. زن صرّه را گرفت و بسم الله گفت و آن را در پارچه ای پیچید و بسم الله گفت. شوهر آن را دزدیده و با خشم و غضب برده و آن را بدریا انداخت و آمد و در دکان خود نشست. صیّادی ماهی آورد و به او فروخت و او ماهی را به منزل فرستاد که آن زن آن را اصلاح کند. زن در پاره نمودن شکم آن ماهی بسم الله گفت و آن صرّه را در شکم آن ماهی بدید، بسم الله گفت و آن را گرفته و در جای خود نهاد. شوهر او که آمد، صرّه را از او خواست. آن زن بسم الله گفته و رفت و آن را آورد و نزد شوهر گذاشت . چون شوهرش آن صرّه را دید سجده نموده از برای خداوند و گفت آمَنْتُ بِاللّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

### خواص بسم الله برای اهل یقین

اول : آن که اگر کسی به اعتقاد صحیح آن را بخواند زهر بر او اثر نکند، چنانچه در کتاب مذکور است که کنیزی به آقای خود زهر خوراند و به او اثر نکرد زیرا که پیش



از خوردن آن به عادت همیشگی بسم الله گفت و چون از کنیز سؤال کرد که چه چیز تو را بر آن داشت که مرا زهر دادی؟ کنیز گفت برای آن که تو پیر شده‌ای و من شوهر می‌خواهم، پس آن کنیز را آزاد کرد<sup>(۱)</sup>.

**دوم:** آن که خواندن آن بلکه نظر کردن به ورقه‌ای که در آن ثبت شده است، باعث رفع جوع و گرسنگی است، چنانچه در کتاب مذکور است که مردی در مکه روزه‌دار بود و هرگز کسی او را ندید که افطار کند. کاغذی از جیب خود بیرون می‌آورد و در آن نظر می‌کرد. چون وفات نمود غاسل در وقت غسل آن را از جیبش بیرون آورد، در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم و چون از آن تعجب کردند هاتفی آواز داد که ﴿ لَا تَعْجَبُوا فَإِنَّا بِبِسْمِ اللَّهِ أَعْطَيْنَاهُ وَ بِالرَّحْمَانِ تَيْبَةً وَقَفَّأَهُ وَ بِالرَّحِيمَةِ عَفَّرْنَا لَهُ ﴾<sup>(۲)</sup> و بسا می‌شود که از برکت این کلمه مبارکه از برای انسان غذای روحی و نیل به مقام معرفت و حکمت حاصل می‌شود چنانچه در کتاب مذکور است که سر اعطای باری تعالی حکمت را به لقمان عليه السلام این بود که رُقعهای را دید که در آن این کلمه مبارکه ثبت است، پس آن را به آب شسته و آشامید و از برکت آن به مقام عالی حکمت رسید.

**ذکر یک فائده:** اگر کسی این اشکال را مطرح کند که: پس چگونه در آیه شریفه ﴿ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾<sup>(۳)</sup> حضرت سلیمان عليه السلام نام خود را بر بسم الله الرحمن الرحيم مقدم داشته؟ گوئیم به چند دلیل این شبهه را جواب گفته‌اند:

۱- البته این گونه آثار معمولاً برای صاحب‌بدلان که دارای یقین و اعتقادی راسخ هستند ظاهر می‌شود نه هرکس، فلذا در اول بیان ایشان فرمود «به اعتقاد صحیح» و اینچنین افراد صاحب نفس‌اند و امور خارق‌العاده از آنها ظاهر می‌گردد.

۲- تعجب نکنید چون ما با بسم الله به او عطا کردیم و با رحمانیت خود او را موفق گردانیدیم و با رحیمیت او را بخشیدیم. ۳- النمل / ۳۰

اول اینکه: چون بلقیس پادشاه جبّاری بود و حضرت سلیمان علیه السلام بخاطر اینکه او را شماتت نکند اینگونه نامه نوشت و چون خدای متعال از جبّاریت او باخبر بود او را ذلیلانه به نزد حضرت سلیمان آورد.

دوم اینکه: این قول خود بلقیس است که چون ههد نامه را آورد و بر روی تخت بلقیس گذاشت و بلقیس آن را دید گفت: این نامه از سلیمان است که در آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده. پس در واقع این کلام بلقیس بود نه سلیمان علیه السلام. سوم اینکه: عنوان نامه این بوده که این نامه ایست از سلیمان و داخل آن کلمه طیبه بسم الله نوشته شده بود همانطور که معمول در نامه نگاری چنین است لذا اول بلقیس عنوان نامه را خواند و بعد متن آن که بسم الله داشت. و این قول را فخر رازی در تفسیرش ذکر کرده است.

قول چهارم اینکه: چون بلقیس کافر بوده و کافر از خدا نمی ترسد چون معتقد به خدا نیست و فقط از کسی که سلطنت ظاهری دارد می ترسد لذا حضرت سلیمان علیه السلام نامه را اینگونه نوشت.

### تتمم سخن در معنای «الرحمن الرحیم»

بدانکه بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر چهار کلمه است: اسم و الله و رحمن و رحیم و ما آنچه متعلق به لفظ جلاله است در مقاله دوم و آنچه متعلق به اسم است در مقاله سوم از این عنوان ذکر می نمایم.

و اما کلام در رحمن و رحیم پس مأخذ اشتقاق آنها رحمت است و رحمت افاضه خیر است بر محتاجین از روی عنایت، و رحمت الهی تمام و عام و کامل است. اما تمامیت رحمت، زیرا که فرا گرفته است همه محتاجین را، و به عنایت است، زیرا آنچه افاضه می کند مطالبه عوض نمی کند. و اما عمومیت رحمتش چون فرا گرفته

است مستحق و غیر مستحق را، و دنیا و آخرت و ضرورت و غیر ضرورت را. و اما کمال رحمت، زیرا که خالی است از رقت مولمه<sup>(۱)</sup> که عارض شخص می شود که برمی انگیزاند صاحبش را به قضا نمودن حاجت محتاج. و رحمتی که ناشی شود از این حالت، ناتمام است، زیرا که بسا باشد که باعث آن رقت قلب رحیم باشد و دفع آلمی باشد که به او رسیده است که باعث صدور خیر از رحیم رفع آلم نفس خود است. پس در حقیقت رعایت خود را نموده است و سعی در حاجت خویش کرده، نه از برای آن که رحم بر او کرده باشد. و این معنی نقصانی است در مرتبه رحمت که به درجه کمال نرسیده است.

و این آلم و دلسوزی دخلی در معنی رحمت ندارد، بلکه فیض که به مردم می رسد مناط و ملاک معنی رحمت او است و تألم را حم امری است خارج از معنی رحمت، و ضعف و نقصان اوست که باعث این احساس درد و دلسوزی می شود و بدیهی است که اطلاق رحمن و رحیم بر جناب «رَبِّ الْأَرْبابِ» به لحاظ غایت و نتیجه است که «أَسْمَاءُ اللَّهِ إِنَّمَا يُطْلَقُ بِهَا بِإِعْتِبَارِ غَايَاتِ الَّتِي هِيَ أَفْعَالٌ لَا بِإِعْتِبَارِ مَبَادِي الَّتِي هِيَ أَنْفِعَالَاتُ»<sup>(۲)</sup> پس اطلاق رحمن و رحیم بر خدای تعالی باعتبار کثرت خیرات و عموم افاضه نعمت است از ناحیه مقدس او به مخلوقات، و رحمن اخص است از رحیم و از این جهت است که اطلاق رحمن بر غیر خدا نمی شود بر خلاف رحیم، پس باید که معنی رحمن مأخوذ شود به وجهی که از قدرت بشر بیرون باشد و آن یا سعادت عقبی است علاوه بر سعادت دنیا که رحیم مخصوص باشد به رحمت دنیوی، و

---

۱- رقت قلبی که ناشی از دلسوزی است.

۲- این یکی از قواعد فلسفی و کلامی است که می گوید: همانا اسماء الله به اعتبار غایت بر خدا اطلاق می شود نه به اعتبار مبادی چون در غیر این صورت مستلزم تغییر ذات و منفعل بودن خدای تعالی می شود و همین طور مستلزم ترکیب در ذات و این محال است.

رحمن اعم از سعادت دنیا و آخرت باشد و یا آن که رحمن دلالت کند بر رحمت عامه شامله مؤمن و کافر.

و این چنین رحمت البته از طاقت بشر خارج است و مخصوص به باری تعالی است . و رحیم دلالت می‌کند بر رحمت خاصه بر مؤمنین و مؤید این وجه از اختصاص کلامی است مشهور که گفته اند زیادتى مبانى دلالت می‌کند بر زیادتى معانى ، زیرا که بنای لفظی در رحمان زیادت‌تر است به یک حرف از رحیم و از اینجا معلوم شد معنای قول حضرت صادق علیه السلام بنابر روایتی که در تفسیر صافی آمده که فرمودند:

﴿الرَّحْمَنُ إِسْمٌ خَاصٌّ لِصِفَةِ غَايَةِ وَالرَّحِيمُ إِسْمٌ عَامٌّ لِصِفَةِ خَاصَّةٍ﴾<sup>(۱)</sup>.

و یا آن که چون ما سوی الله بطور کلی منقسم است به دو قسم : مبدأ و معاد و قسم اول آن ایجاد ازلی شیء است «من غیر ماده و لا مدة» و ایجاد از کتم عدم «لَا مِنْ شَيْءٍ» از خواص واجب تعالی است که اثر رحمت رحمانیه اوست و این است سرّ تقدیم آن بر رحیم و ذکرش بعد از الله و اختصاصش به باری تعالی و سزاوار نبودن احدی غیر از خدا به نامیده شدن به آن. و قسم دوم که معاد باشد نیست مگر برای نفوس و مادی و افعال متعلق به آنها و این اثر رحمت رحیمیه است چنانچه منسوب به حضرت عیسی علیه السلام است بنابر آنچه در تفسیر صافی آمده است که: ﴿يَا رَحْمَنَ رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ يَا رَحِيمَ رَحِيمَ الْآخِرَةِ﴾<sup>(۲)</sup> و شاید سرّ تجویز اطلاق آن بر غیر باری تعالی همین باشد.

یک بشارت : در مجمع البیان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمودند: از

۱- یعنی رحمن اسم خاص برای یک صفت عام و فراگیر است و رحیم اسمی است عام برای صفتی مخصوص که همانا رحمت خاص باری تعالی در آخرت است نسبت به مؤمنین «تفسیر صافی ذیل آیه بسم الله الرحمن الرحیم».

۲- ای خدای رحمن ، رحمن در دنیا ، و ای خدای رحیم ، رحیم در آخرت . «مصدر سابق»

برای خدای تعالی صد رحمت است که یکی از آن صد رحمت را به زمین نازل نموده است و آن را در میان خلایق قسمت فرموده، پس این رحمت عطوفت که در میان خلایق است، اثر آن یک رحمة است و نود و نه رحمت دیگر را از برای خود ذخیره فرموده است که به آنها رحم می فرماید بندگان خود را «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي مِنْ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةَ حَظًّا مَوْفُورًا وَلَا سِيِّمًا إِذَا كَانَ جَسَدِي فِي جَدِّهِ مَقْبُورًا»<sup>(۱)</sup>.

اشارت: و چون رحمت رحمانیه فرا گرفته است تمام اشیاء و اشخاص را حتی کفار و منافقین را لذا حضرت سیدالشهدا علیه السلام در بالین جوانش حضرت علی اکبر علیه السلام فرمود ﴿مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ﴾<sup>(۲)</sup> و لفظ رحمن را بر لفظ جلاله الله برگزید، کنایه از آن که با کشتن تو خدا را چنان به غضب آوردند که خود را از رحمت رحمانیه و رحمتهای نود و نه گانه خدای سبحان که ذخیره شده در عالم آخرت محروم نمودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را هم به واسطه هتک حرمت تو که شبیه و مرآة تمام نمای او هستی هتک نمودند، چه شمائل معصومین را رسم است که به مکان مرتفعی آویخته، می بوسند و احترام می کنند و این قوم تو را که دارای شمایل پیغمبر می باشی با فرق شکافته در میان خاک و خون انداختند.

### اشاره‌ای به یک اعتراض و جواب آن

و شاید در این مقام کسی اعتراض کند و بگوید که جناب اقدس اله را به رحمن و رحیم و ارحم الراحمین ستودن چگونه خالی از تأمل نباشد و حال اینکه اگر کسی بر درمانده‌ای بگذرد و بتواند او را یاری نموده و نکند او را به رحمت و صف نتوان کرد

۱- دعائی است که ایشان در آخر برای خود می کنند که: پروردگارا از رحمت واسعه خود حظ و

بهره‌ای وافر عنایت فرما، بخصوص در هنگام مرگ که جسد ما در قبر محبوس و مقبور است.

۲- چه چیز آنها را بر خدای رحمن جسارت بخشید که حرمت حرم رسولش را نگه نداشتند؟

«بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۶۴ حدیث ۳»

و ما می بینیم که عالم مشحون است از آفات و بلاها و امراض مزمن و آفات و نکبت‌ها چه بسیار اطفال بی وسیله و عجایز و ارامل<sup>(۱)</sup> و کور و زمین گیر شده‌هایی که به قرص نان جوی محتاجند و اگر توانگران دادرسی ایشان را نکنند مورد سرزنش و ملامت خواهند بود و اگر خداوند غنی مطلق همگی را از فاقه و فقر نجات دهد و از بلاها صحت و عافیت بخشد نقص در خزانه و اسعه او پدید نیاید. آیا جوابی هست که رفع شک و ازاله وهم نماید؟ جواب گوئیم که «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» آیا تاکنون دیده‌اید که یک طفل کوچک گاهی به مرضی مبتلا می‌شود که باید او را حجامت<sup>(۲)</sup> نمود، پس پدر حاذق صاحب عقل می‌پسندد درد و الم طفل را ولی مادر احساساتی متأثر و متألم می‌شود و راضی به حجامت او نمی‌شود و پدر سعی در حجامت می‌کند و مادر سعی در مخالفت، پس جاهل به حال، مادر را تصدیق کند و او را رحیم می‌داند، ولی صاحب هوش، پدر را رحیم می‌داند نه مادر را، و زحمت و درد کشیدن طفل را می‌پذیرد و طاقت پدر را در تحمل این الم از روی مرحمت و شفقت می‌داند، و مادر را دشمن طفل می‌شمارد، اما به صورت دوست و حبیب. پس اگر طفل زمان اندکی الم و درد را متحمل شود و پدر او را به آن حال ببیند چون مستلزم راحتی و صحت او در زمانی طولانی می‌شود و سبب لذات بسیار او می‌شود او را بدخواه او نتوان گفت بلکه پدر خیر خواه او می‌باشد.

پس چنین بدان که در عالم آنچه به ظهور می‌رسد اگر شرّ است در زیر آن خیری می‌باشد که مقصود بالذات<sup>(۳)</sup> خیر می‌باشد و آن شرّ بالعرض<sup>(۴)</sup> بوده است. مثلاً

۱- پیران و خاک نشینان مسکین

۲- گرفتن خون از بدن به جهت پایین آوردن غلظت خون و از بین بردن کثافات و چربی‌های زیاد آن برای اینکه قلب بتواند بهتر خون‌های باقیمانده را پالایش نماید. ۳- اصلی، ذاتی

۴- عرضی و فرعی

هرگاه کسی بناحق کسی را بکشد، در شریعت قصاص قرار داده شده و این قصاص در صورت ظاهر شرّ است لیکن در باطن آن خیرات کثیری می باشد که اگر به جهت شرّ قلیل آن ترک قصاص بشود چه بسیار خیرات کثیری که ترک خواهد شد بلکه نظم عالم مختل می شود و همچنین در وطی حیوان مأکول اللحم که حکم شارع است که آن حیوان سوخته شود با آن که به آن حیوان تقصیری متوجه نیست و سوختن آن حیوان مقصود بالذات نیست لکن به جهت حصول خیر کثیری که در ضمن این شرّ قلیل واقع می شود لازم است این کار انجام شود و در حدیث قدسی است که فرمود: ﴿سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي﴾<sup>(۱)</sup> پس هر کجا قهری مشاهده شود در تحت آن رحمت بسیار می باشد. گمان مکن که شرّی باشد که ممحّض در شرّیت باشد و از خیر عاری، یا شرّی باشد که تحصیل خیر بدون حصول آن ممکن باشد اگر چنین توهم کنی که آنچه به نظرت شرّ می نماید ممحّض در شرّیت است و فی المثل مانند آن مادری است که حجامت را در طفل شرّ می انگارد به واسطه قصور عقلش که گمان می کند که صحّت می تواند بدون وقوع حجامت حاصل شود و مثل آن کم فهمی است که قصاص را شرّ می داند، زیرا که نظر او منحصر است به همان مقتول و ملاحظه آن که قتل نسبت به او شرّ محض است و غافل است از خیر عامی که بر قصاص مترتب می شود.

و باید دانست که رسیدن به خیر عام به واسطه شرّ کم خیر محض است و شایسته نیست که آن خیر محض را ترک نماید، چه ترک آن موجب ترک بسیاری از خیرات است و این ترک خود شرّ محض و محض شرّ است. چنانچه اگر پدر ترک حجامت کند (در مثل سابق) عذر او پسندیده نیست. «خُذْهُ وَ اغْتَنِمِ وَ اجْعَلْهُ مِنْ هَدَايَانَا وَ كُنْ

۱- خدای سبحان فرمود: رحمت من بر غضبم سبقت دارد. «بحار جلد ۱۲ صفحه ۳۶۶ حدیث ۲۵».

مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۱)</sup>.

### مقاله دوم

در بیان کلمه مبارکه **اللَّهُمَّ** است: بدان که **اللَّهُم** در اصل **یا الله** بوده، **یا** حرف ندا از او حذف شده و عوض آن **میم** مشدده آورده شده است. و از این جهت با هم جمع نشوند زیرا که جمع بین عوض و معوض لازم می آید. بعضی از محققین گفته اند سرّ حذف **﴿یا﴾** در این مقام آن است که **﴿یا﴾** به حساب جمل یازده است و **﴿هو﴾** نیز به این حساب یازده است و آن اسم اعظم الهی است در نزد جمعی، و این اسم مبارک **﴿هو﴾** بحسب باطن همراه است با تمام اسامی ربوبیّه حقّ جلّ و علا که به **﴿یا﴾** خوانده می شوند پس حذف **﴿یا﴾** اشاره به این سبب است که **﴿هو﴾** به حسب باطن با اسم جلاله است و آن عین **یا** است **لُبّاً** و **باطناً** و ارشاد می نماید به سوی عینیت **﴿یا﴾** و **﴿هو﴾** که هر یک به حساب جمل یازده اند با لفظ جلاله **الله** که از جمع این عدد با اعداد سابق بر آن شصت و شش حاصل می شود و آن عدد اسم **﴿الله﴾** است. و توضیح این مطلب آن که نصف عدد یازده که پنج و نیم است ضرب می شود در دوازده به اضافه یک بر مضروبّ فیہ چنانچه قاعده جمع در عدد فرد این گونه مقتضی است، نظر به قاعده جمعی که نزد اهلش مبرهن است. پس پنج مضروب در دوازده، شصت می شود و نصف مضروب در آن شش می شود و عدد لفظ **الله** هم شصت و شش است فافهم.

و ایضا مقرب عینیت **﴿هو﴾** است بالفظ جلاله توافق **زُبر** و **بِینات** **﴿الله﴾** که یازده است با عدد **﴿هو﴾** زیرا که **زبر** و **بِینة** هر یک از **﴿الف﴾** و **دو** **﴿لام﴾** سه است و از

۱- این را بگیر و غنیمت بدان و به عنوان یک هدیه از ما بپذیر و خدای را سپاس گو.



ها دو است پس مجموع یازده می شوند به عدد اسم ﴿هو﴾ در این سخن قدری تدبّر کن .

و اما سرّ تعویض ﴿میم﴾ به جای ﴿یا﴾ اشاره به استخلاف اوست، زیرا که ﴿میم﴾ مفتاح اسم نبی خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاتم اسم آدم عَلَيْهِ السَّلَام است پس خلیفه بودن ﴿میم﴾ از ﴿یا﴾ که به حسب روح و عدد عین ﴿هو﴾ است که اسم اعظم الهی است اشاره است به مقام خلیفه بودن انسان کامل از طرف خدای تعالی که ﴿إِنِّي لَجَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ <sup>(۱)</sup> و قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ﴿مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ﴾ <sup>(۲)</sup> .

و اما سرّ تشدید ﴿میم﴾ در اللَّهُمَّ آن است که در نام مبارک حضرت انسان کامل که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است دو میم است که یکی از آنها اشاره به میم مُلک و دیگری اشاره به میم ملکوت است و در ودیعه گذاشتن دو میم در اسم مبارک آن سرور اشاره است بر اینکه نزد آن جناب است سرّ عالم مُلک و ملکوت . و آنچه در اصل اللَّهُمَّ ذکر شد بنا بر مختار «سیبویه» و «خلیل» است و اما بنا بر مذهب «فراء» اصل آن «یا الله امّ بخیر» بوده و از جهت کثرت استعمال حرف نداء و همزه امّ را حذف نمودند و اللَّهُمَّ شد، و هر کس طالب آگاهی به ادلّه طرفین باشد رجوع نماید به تفسیر «فخر رازی» در تفسیر آیه ﴿قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ﴾ از سوره آل عمران .

و الله اسم است از برای موجود به حق که جامع صفات الوهیت و موصوف به صفت ربوبیت و حقیقتاً موجود باشد یعنی هستی از حاقّ حقیقت او منتزع شود و این خاص واجب الوجود است که عین وجود و صرف وجود است، و هر چه غیر واجب الوجود است وجود از حاقّ حقیقت او انتزاع نمی شود بلکه با ارتباط به علت و موجد، هستی را انتزاع می کند و اگر قطع نظر کنی از علت، آنچه غیر باری

تعالی است، همه ممکن بالذات و فقیرند و اوست «تعالی شأنه و علا سلطانیه» که غنی مطلق است و به خود بریاست و بی نیاز از کُل است. پس لفظ الله لفظی است که دلالت می‌کند بر خدای جامع جمیع صفات کمالیه و به حقیقت شایسته معبودیت و خالی از شائبه نقص و عدم، پس همه اسماء در این اسم مندرج است و اطلاق بر غیر خدا نمی‌شود، نه حقیقتاً و نه مجازاً، و هر اسمی از اسماء الله صفت این اسم می‌شود، ولی این اسم مبارک صفت هیچ یک از اسماء الله واقع نمی‌شود و چنانچه عقول و احلام در مقام ادراک کنه ذات و صفات مسمای این لفظ مبارک متحیرند. هم چنین در فهم حقیقت این اسم مبارک هم متحیرند که آیا سریانی است یا عبری است یا عربی است، و آیا عَلم است یا غیر عَلم، اسم است و جامد، یا صفت است و مشتق، و بر تقدیر اشتقاق مأخذ اشتقاق آن چیست؟

بعضی گفته‌اند که این اسم سریانی یا عبری است و در اصل «لاها» بوده پس آن را معرّب نمودند به اینکه الف آخر آن را حذف کرده و الف و لام را در اولش درآوردند و حقّ آن است که عربی است و عَلم است برای ذات باری «جلّت آلائه» و مشتق است. و اما آن که عربی است زیرا که واضع آن خود حضرت ربوبیت است و نامیده است خود را به این اسم پیش از آن که خلقت نماید خلائق را و ثبت فرموده است این اسم شریف را بر عرش و آسمانها و جنّات ثمانیه<sup>(۱)</sup> و سایر موطن علویه.

در مناقب خوارزمی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که عرش الرحمن بعد از خلقتش مستقر نشد تا آن که نوشته شد بر آن با نور ﴿لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله﴾ و بر یکی از دو بال جبرئیل علیه السلام مکتوب است ﴿لا اله الا الله محمد رسول الله﴾ و بر بال دیگرش نوشته شده است ﴿لا اله الا الله محمد رسول

اللَّهُ وَ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُمَا عَلَى الدَّرِّ قَبْلَ خُلُقِ السَّمَوَاتِ بِأَلْفِي عَامٍ ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ و کلام حضرت ربوبی عربی است زیرا که بهترین لغات و لغت اهل جنت است ولی هر کس آن را به لغت خود می شنود .

در خصال است که: ﴿تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّتِي تَكَلَّمَ بِهَا خَلْقَهُ﴾ <sup>(۲)</sup>.

و اما اسمیت و علمیت آن، پس مذهب «سیبویه و خلیل» و اکثر اصولیین و فقهاست، زیرا که اگر صفت باشد هر آینه ممتنع نیست نفس مفهومش از وقوع شرکت در آن، چه آن که مفهوم مشتق وصفی آن ﴿ذَاتٌ حَاصِلٌ لَهُ الْمَبْدَأُ﴾ است و در این صورت لازم می آید که کلمه لا إله الا الله کلمه توحید نباشد و حال آن که ضروری اهل اسلام بلکه سایر فرق انام است که آن کلمه توحید است .

و همینطور موصوف واقع شدن آن در هنگام ذکر اسماء الحسنی مثل ﴿هُوَ اللَّهُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾ <sup>(۳)</sup> و صفت واقع نشدن آن برای هیچ یک از آنها در هیچ وقت، دلالت واضح دارد بر اینکه اسم و علم است، نه وصف مشتق. و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده است که ﴿لَا إِسْمَ لَهُ تَعَالَى وَلَا رَسْمَ﴾ <sup>(۴)</sup> مراد نفی اسمی است که منبىء و مخبر از حقیقت ذات مقدسش باشد مثل اسامی ممکنات نسبت به مسماهای خود، نه نفی اسم بالکل . و اما تعلق ظرف به آن در قول باری تعالی : ﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ <sup>(۵)</sup> منافی با اشتقاق به نحو علمیت آن نیست، زیرا که این تعلق به اعتبار مؤول بودن اوست به معبود، نظیر «اسد علی».

۱- خدایی جز الله نیست و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسول او و علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ولی اوست ، من میثاق آنها را دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها در عالم ذر گرفته ام .

۲- عربی را بیاموزید زیرا که کلام خداست که به آن تکلم می فرماید . «بحارالانوار جلد ۱

صفحه ۲۱۲ حدیث ۷» ۳- حشر / ۲۳ ۴- خدای متعال نه اسمی دارد و نه رسمی .

۵- اوست خدایی که در آسمانها و زمین خداست «انعام / ۳» .

و در مأخذ اشتقاق آن اقوال زیادی است و ما از جمله به ذکر دوازده قول از آنها اقتصار می‌نمائیم .

قول اول آن که مشتق از «آله» به فتح است که به معنی عبد است و اله به معنی مألوه و معبود است مثل کتاب به معنی مکتوب . ثقة الاسلام کلینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در «کافی» از هشام بن الحکم روایت نموده که گفت : سؤال نمودم از حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که الله از چه مشتق است ؟ آن حضرت فرمودند: الله مشتق از اله است و آن مقتضی مألوه و معبود است و اسم غیر صاحب اسم است (یعنی آن مفهوم مصدری مقتضی آن است که در خارج موجودی باشد که آن ذات معبود حقیقی است پس اسم غیر مسمی است) و اگر کسی عبادت کند اسم را بدون لحاظ معنی آن در مقام عبادت بتحقیق که کافر شده است و چیزی را عبادت نکرده است و کسیکه عبادت کند اسم الله را با معنای آن به نحو شرکت در معبودیت ، پس به تحقیق که شرک ورزیده و کسی که عبادت کند معنی الله را یعنی مسمای آن را بدون اسم ، این است توحید<sup>(۱)</sup>.

دفع یک اشکال معضل : قد استشكل في هذا الخبر بأنه عَلَيْهِ السَّلَامُ قال في الشقّ الأوّل فقد كفر ولم يعبد شيئاً و في الثاني فقد كفر و عبد الاثنین فيقال انّ عبادة الاسم ان لم تكن عبادة فكيف وقع الاشتراك في الثاني ؟ و ان كان عبادة فكيف حكم في الاولى بأنه لم يعبد شيئاً ؟ و اجاب عنه صدرالدين الشيرازی في شرح اصول الكافي بانّ المراد في الأوّل انه من عبد الاسم لم يعبد شيئاً محققاً في الواقع بل امرأ وهمياً لانّ المراد من الاسم هو المفهوم الذي لا ثبوت له في العين، ففي عبادة الاسم وجدت العبادة لغير معبود موجود، و في عبادة الاسم و المعنى وجدت العبادتان احديهما الشيء و

الآخر لغير شىء ففى الشق الاول لم تقع العبادة لشيء محقق و فى الشق الثانى وقع الإشتراك فى نفس العبادة. ثم اجاب عنه بوجه آخر و هو ان من عبد الاسم مجردا او مع المعنى فليس يعبد شيئا محققا لكنه زعم العابد انه عبد امرا محققا فوقع فى الشق الثانى الاشتراك فى العبادة و المعبود جميعا على اعتقاده و زعمه و اجاب عنه البحر الزاخر السيد محمد باقر اليزدى الشارح لرسائل شيخ مشايخنا التستري نورالله قبرهما و اعلى قدرهما فى كتابه المسمى بلوائح اللوحين فى اسرار شهادة الحسين عليه السلام بجعل المراد ان من عبد الاسم مجردا فقد كفر و اذا كفر لم يعبد شيئا اراد عبادته و هو المعبود الحقيقى، و ذلك كما يقال لمن فعل فعلا على غير وجهه انه لم يفعل فعلا، و من عبد الاسم و المعنى فقد عبد المعبود الحقيقى لكنه اشرك معه شيئا آخر (۱).

۱- به این مسئله اشکالی کرده‌اند و آن اینکه حضرت در قسمت اول فرمودند اگر کسی فقط اسم خدا را پرستد کافر شده و چیزی نپرستیده و در قسمت دوم فرمودند که اگر اسم و مسمی را پرستد کافر شده و دو چیز را پرستیده، اشکال این است که عبادت اسم که بقول خود حضرت اصلاً عبادت نیست تا چیزی حساب شود و با عبادت خدا بشود دوتا یعنی شرک. و اگر عبادت اسم چیزی هست (و عبادت به حساب می‌آید) پس چگونه حضرت فرمود چیزی را نپرستیده؟ از این اشکال مرحوم ملاصدرا قده جواب فرموده باینکه عابد اسم در واقع چیزی را پرستیده که واقعی و حقیقی نبوده بلکه او یک شیء وهمی را پرستیده است، چون مراد از اسم یعنی معبودی که وجود خارجی ندارد بنا بر این عبادت اسم و معنا یعنی عبادت دو چیز که یکی وهمی است و دیگری واقعی و حقیقی، سپس ایشان با عبارتی دیگر اینگونه جواب داده‌اند که: آنکس که مجرد اسم را پرستد یا اسم و مسمی را باهم پرستد در واقع یک چیز ثابت و محقق را نپرستیده بلکه خیال کرده که چیزی واقعی را پرستیده پس در واقع در قسم اول چیزی را نپرستیده و در قسم دوم دو چیز را پرستیده که یکی واقعی و دیگری غیر واقعی بوده است.

مرحوم سید محمد باقر یزدی شارح رسائل مرحوم تستری (که خدا قبورشان را مملو از نور و منزلتشان را رفیع گرداند) در کتابش که لوائح اللوحین نام دارد فرموده است: اینک حضرت

قول دوم آن که مشتق است از «أَلَهَ إِلَى فُلَانٍ أَيْ سَكَنَ إِلَيْهِ»<sup>(۱)</sup> چه اطمینان قلوب به ذکر او است که فرمود: ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۲)</sup>.

قول سوم آن که مشتق است از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که به معنی تستر است چه آن که خدای سبحان موجود مستتری است که «لَا يُعْرَفُ» و گنج مخفی ای که «أَحَبُّ أَنْ يُعْرَفَ فَخَلَقَ الْخَلْقَ لِكَيْ يُعْرَفَ»<sup>(۳)</sup>.

قول چهارم آن که مشتق است از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به معنی «ارْتَفَعَ» زیرا که او است بلند مرتبه از مشابهت ممکنات و مناسبت محذات .

قول پنجم آن که مشتق است از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به معنی «خَلَقَ» چنانچه گویند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْخَلْقُ أَيْ خَلَقَهُمْ» زیرا که او است خالق کُلِّ شَيْءٍ چه خیر و چه شرّ كما اینکه در کتاب «کافی» باسناد خود از «معاویه بن وهب» نقل می کند که: ﴿سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي التَّوْرَةِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَ خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدِي مَنْ أَحَبَّ فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدِي ، وَ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ وَ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدِي مَنْ أُرِيدُهُ ، فَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدِي﴾<sup>(۴)</sup>.

فرموده اند چیزی نپرستیده و کافر است، چیزی را نپرستیده یعنی آن معبود حقیقی را که می خواسته عبادت کند را نپرستیده، مثل اینکه ما می گوئیم هرکس کاری را بطور صحیح انجام ندهد کاری نکرده، پس بنابراین هرکس اسم و معنا را بپرستد در حقیقت در کنار خدا چیز موهوم دیگری را نیز پرستیده و این همان شرک است .

۱- اله به فلان یعنی نزد او آرام گرفت و به آرامش رسید .

۲- بدانید که بیاد خداوند دلها آرام می گیرد. «رعد / ۲۸»

۳- برگرفته از حدیث شریف: ﴿كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ﴾<sup>(۳)</sup> یعنی گنج مخفی بوده و دوست داشتم شناخته شوم پس خلق کردم تا شناخته شوم .

۴- از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: از جمله سخنانی که خدای متعال به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود و در تورات آمده این بود که : ای موسی منم خدایی که جز من خدایی

یک ارشاد استوار و محکم: و ما یتراى من الاشکال فى کونه تعالى خالقا للشر و انه

يلزم الجبر من اجرائه الشر على یدی من یرید فله جوابان:

الاول ان الشرور امور نسبية و هى فى حد ذاتها و وجودها الذى هو اثر فعل الله و مشيئته و ارادته نور و خير و قد مرّ فى الايامض الواقع فى ذيل معنى الرحمن الرحيم ما ينفعك فى المقام.

المقام الثانى ان اجرائه تعالى الشر بيد من یرید انما هو بحسب الاسباب و وجود البواعث و منها اختيار العبد و ارادته الشر بسوء اختياره فالحكمة الالهية و العدل الربانى تقتضى تقديره و اجرائه على يديه ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾<sup>(۱)</sup>.

قول ششم آن که مشتق است از «وله» بر وزن وِرت و وَجَل و وَعِدَ که به معنی حزن و جزع است زیرا که اوست خدایی که جزع بندگان محبّینش به سوی او شدید است. قول هفتم آن که مشتق است از «وله» که به معنی ذهاب عقل است زیرا که او است

---

نیست مخلوقاتم را آفریدم و سپس خیر را خلق کردم و آن را بر دستان آن کس که دوستش دارم جاری ساختم. پس خوشا بحال آن کس که خیر بر دست او جاری شود، و من شرّ را خلق کردم و جاری نمودم آن را بر دستان کسی که اراده کردم، پس وای به حال آن کس که شرّ بدست او جاری شود.

«کافی جلد ۱ صفحه ۱۵۴ روایت ۱»

۱- و اشکالی که به نظر می‌رسد و آن اینکه اگر خدا خالق خیر و شرّ است و آن به دست بندگان جاری می‌سازد پس مستلزم جبر است دو جواب دارد: اول اینکه شرور ذاتاً اموری نسبی هستند چون به حسب اینکه فعل خدا و اراده و مشیئت خدا به آنها تعلق گرفته نور و خیر محض هستند و در ذیل معنای الرحمن الرحيم معنای این مسئله روشن شد.

دوم اینکه جاری نمودن شرّ بر دست آن کس که بخواهد همانا بر حسب اسباب و انگیزه هایی است که از جمله آنها اختیار خود بنده و اراده و انتخاب اوست که شرّ را با سوء اختیارش انتخاب می‌کند و در این هنگام است که حکمت الهی و عدالت پروردگار اقتضا می‌کند که آن را بر دست او جاری سازد «تا هرکس هلاک می‌گردد از روی دلیل و بیّنه باشد» انفال / ۴۲.

کسی که خلاق در مقام معرفتش واله و حیرانند .

قول هشتم آن که مشتق است از «آلَةُ الْفَصِيلِ إِذَا وَلَعَ بِأُمَّه»<sup>(۱)</sup> زیرا که اوست خدای سبحانی که ولع می‌کنند تمام خلاق تکویناً و تکلیفاً، اختیاراً و اضطراراً بسوی او، غافلین مولعند به ساحت جنابش در وقت وقوع در هلاکات و عابدین در وقت تضرع و عرض حاجات .

قول نهم آن که مشتق است از «آلَةُ» بمعنی «لَجَأً» زیرا که آن حضرت، پناه اهل فزع و مصاحب هر صاحب جزع است .

قول دهم آن که مشتق است از «آلَةُ بِالْمَكَانِ إِذَا قَامَ فِيهِ»<sup>(۲)</sup> زیرا که اوست ثابت دائم و باقی .

قول یازدهم آن که مشتق است از «لَا يَلِيهِ لِيَهَا وَلَا هَا إِذَا ارْتَفَعَ وَاحْتَجَبَ»<sup>(۳)</sup> زیرا که جنابش محجوب از اغیار و «لَا يَدْرُكُهُ الْإِبْصَارُ»<sup>(۴)</sup> است و او را رفعت ذات و علو صفات لازم و احتجاب از ابصار و بصائر و از عقول و ادراک فرض و لازم است .

تذنیب: بدانکه کسانی که قائلند به عدم اشتقاق لفظ جلاله گفته‌اند از اعلام مرتجله<sup>(۵)</sup> است و استدلال نموده‌اند به آیه ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾<sup>(۶)</sup> و به اینکه اگر قائل شویم به اشتقاق همه اسماء، لازم می‌آید دور یا تسلسل، پس برای گریز از این محذور لابد

۱- فصیل یعنی کودک از شیر گرفته، اله الفصیل یعنی وقتی که ای کودک پیش مادرش جزع و

نال می‌کند. ۲- اله بالمکان یعنی در مکانی ثبات و قرار گرفت .

۳- لاه که مضارع آن یلیه و مصدر آن از لیها و لاهاً آمده به این معناست که شخصی یا چیزی

بالا رود و محجوب و پنهان شود. ۴- چشمها نتوانند او را دریابند .

۵- علم مرتجل در مقابل علم منقول است، علم منقول مانند حسن که از حسن منتقل شده و به

معنی نیکویی و زیبایی است اما مثلاً زید از چیزی منتقل نشده. و در مقابل این قول که گفته‌اند

الله از اله گرفته شده و علم منقول است بعضی گفته‌اند الله علم مرتجل است و معنای خاصی

بجز اسم ذات بودن حق تعالی ندارد. ۶- آیا برای او همنامی میشناسی؟ مریم / ۶۵



باید مآل اسماء به سوی اسم جامدی باشد و اسم جلاله اولی و انسب است. و گفته‌اند اصل الله ﴿ه﴾ بوده به شکل دایره زیرا که دایره اصل اشکال و افضل آنهاست چنانچه در محل خود مبرهن است. و این شکل لانهایه له است چه آن که تناهی خط به نقطه است و بدو و ختم در آن یکی است و تمام آنچه که ذکر شد مناسب با مقام ربوبیه‌اند و گاهی او را به دو دایره می‌نویسند که اشاره است به سوی اوصاف جلالیه و جمالیه حضرت واجب تعالی، و گاهی به دایره واحد می‌نویسند که اشاره است به اتحاد ذات و صفات باری «عزّ شأنه» پس او را مضموم نموده تا دلالت کند بر ترفع مسمای آن بعد از آن، و گاهی او را اشباع نمایند تا آن که دلالت کند بر فوق التمام و فوق ما لا یتناهی بودن مسمای آن، پس ﴿هو﴾ گردد که «قل هو الله أحد». و ذکر فطری حیوانات و انسان هم همین لفظ مبارک ﴿هو﴾ است چنانچه مشاهده و محسوس است و نعم ما قیل : شعر

هوست چو بیرون رود	فم چو فرو رفت هاست
هر نفسی ها و هوست	یسعی از او در همه

و گاهی بر او ملحق نمایند لام تملیک یا اختصاص را، و ﴿له﴾ شود که ﴿الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾<sup>(۱)</sup> پس لام ﴿له﴾ را اشباع نموده تا دلالت کند که مسمای او در نزد ساحت قدسش فتح تام است پس «لاه» گردید و ملحق نمودند به او الف و لام را که برای تعریف است تا اشاره باشد به معروفیت مسمای آن نسبت به ماسوی حضرتش و تشخیص ذاتی او که: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup>. پس الله شد و آنچه ذکر شد تماماً اعتبارات عقلی و تمحلات خلقی است کما اینکه بر صاحبان عقل و بصیرت مخفی نیست.

اشاره‌ای روشن: بدان که محقق سنّی و مدقق سَمیّ المستغرق فی بحار رحمة الله السّبحانی، المولی علی اکبر الاصفهانی در کتاب زیدة المعارف فرموده که از خصایص لفظ الله این است که الف و لام حرف تعریف و سه حرف دیگر جمع شده پس با حرف تعریف معرّف است هر چیز را به مبدأ خود و اگر حرف اول را برداری ﴿لله﴾ می‌شود و ﴿لله کلشیء﴾ و اگر الف لام را برداری ﴿ها﴾ می‌ماند و به اشباع ﴿هو﴾ می‌شود و هو اشاره است ﴿بأنه هو وحده لا شریک له﴾، هو لفظی است که اشرف و اعظم همه اسماء الهی می‌باشد چنانچه سابق در تفسیر ﴿قل هو الله احد﴾ گذشت که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بسیار می‌فرمودند: ﴿یا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو﴾ مالک اشتر یا اصبع بن نباته (که حال در خاطر داعی نیست که جزم کنم) به سائل گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام ما هذه الکنایات: فرمودند اسم اعظم است<sup>(۱)</sup>. خلاصه کلام ﴿هو﴾ مقدم است بر الله و از این جهت است که در ذکر تقدم دارد و الله صفت او واقع می‌شود، زیرا که ﴿هو﴾ دلالت بر ذات مقدس غیب الغیوب دارد که به هیچ وجه صفتی و نعتی در آن مأخوذ نیست، پس ﴿هو﴾ اشاره است به وحدت غیبی حق تعالی که مجرد است از ملاحظه اوصاف و نعوت و هیچ اسمی به این درجه از وحدت نمی‌رسد، زیرا که هر یک از اسماء، صفتی را دلالت دارند و الله دلالت بر ذات به ملاحظه جامعیت کمالات و خلوّ از نقایص و عدمیات و تحیر عقول در ادراک و شایستگی و اهلیت عبودیت و غیر ذلک دارد. بخلاف ﴿هو﴾ که مجرد است از همه چیز و به هیچ وجه امری در آن اعتبار نمی‌شود و لفظ ﴿هو﴾ مرکب از دو حرف است و حرف دوم که واو است از اشباع حاصل شده، پس در حقیقت حرف واحد است و این حرف در وحدت

اشاره است به وحدت حق تعالی و اشاره دیگر ﴿ها﴾ اول مخارج است و ﴿ها﴾ از باطن است و ﴿واو﴾ از ظاهر که ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ .

مؤلف گوید اختلاف است در اشرافیت اسم ﴿هو﴾ بر ﴿الله﴾ و عکس آن و ادله طرفین در کتب مبسوط مذکور است و ما بذکر آنها از عنوان این وجیزه که بنای آن بر اختصار است خارج می شویم هر که خواهد رجوع به آنها نماید و در نظر این ناچیز اشرافیت الله بر هو از مسلمات است و اگر نباشد دلیلی بر اشرافیت آن جز حاوی بودنش بر اسامی صاحب آن وحدت مطلقه حقه و نبوت ختمیه و ولایت مطلقه همانا کافی است در شرافت و فضیلتش . و بیان این مدعی آن که لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه الواحد من جمیع الجهات به وحدة الحقه و از بینة الف آن عدد یک صد و ده ﴿۱۱۰﴾ حاصل می شود که مطابق است با عدد اسم مبارک علی عليه السلام که صد و ده است . زیرا که بینة الف لام است که به حساب جمل سی است و ﴿فاء﴾ است که هشتاد است که مجموع صد و ده می شود . و از بینة ﴿ها﴾ و دو لام اسم مبارک محمد صلى الله عليه وسلم استفاده می شود زیرا که بینة ﴿ها﴾ به عربی یکی است ولی به فارسی ده است چه فصیح آن در لسان عرب ﴿ها﴾ با الف است و در لسان فارسی ﴿یاء﴾ است چنانکه جامی گفته :

به مکتب تا الف بی هی نخوانی      ز قرآن درس خواندن کی توانی

پس بینة هی ﴿یا﴾ است که به حساب جمل ده است و بینة دو لام هشتاد و دو است که مجموع نود و دو می شوند که مطابق است با عدد اسم مبارک محمد صلى الله عليه وسلم و از اینجا ظاهر شد معنی شعر معروف که در این خصوص گفته شده است که :

از بَیِّنَةُ أَلِفِ عَلِيٍّ رَا بَطْلِب      وز هی و دو لام جو محمد را نام

و معلوم شد که قرائت هی را در آن با الف غلط است زیرا که مجموع عدد در این

هنگام هشتاد و سه می شود نه نود و دو فتبصر .

### نقل یک قضیه در خاصیت تعظیم اسم جلاله

بدانکه این اسم مبارک نظر به پرتو انداختن شعاعی از اشعه انوار جلال مسمائش بر آن منشأ بسیاری از آثار غریبه واقع شده است. چنانکه از مراجعه به کتب تالیف شده در خواص اسماء الله این مدعی معلوم می گردد. و نظر به همین جلا و روشنی در شریعت مقدس اسلام برای او احترام زیادی قرار داده شده است. مانند لمس نمودن آن بدون طهارت مطلقاً (علی الاظهر الاحوط) یعنی چه در قرآن باشد و چه در غیر آن، به قصد قرآنیت نوشته شده باشد یا بدون قصد آن منفرد باشد یا جزء اسمی از اسماء واقع شده باشد. و بسا اشخاص که از احترام نمودن نسبت به نوشته این اسم مبارک به مقامات عالی و درجات سامیه ارتقاء جستند چه رسد به احترام به لفظ مبارکش .

و از جمله آنها «بشر حافی» است چنانکه در بسیاری از کتب معتبر مثل «روضات الجنات» و «زینة المجالس» مذکور است .

او در اوان جوانی مردی فاسق بود و توبه او نزد حضرت کاظم علیه السلام واقع شد آنگونه که علامه حلی در «منهاج الكرامة» فرموده است نه در نزد حضرت سجاده علیه السلام چنانچه در «روضات» از خط شهید ثانی قدس سره نقل نموده، چه طبقه بشر تقریباً صد سال از زمان حضرت سجاده علیه السلام متأخر است و این مطابق است با زمان امامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و سبب توفیقش به توبه این شد که نوبتی بر راهی می گذشت، کاغذ پاره ای به نظرش آمد که در آن نام خدا و بسم الله نوشته بود و در زیر قدمها پامال شده، پس آن را از خاک برداشته و پاک نمود و درهمی به طیب<sup>(۱)</sup>

داده و او را به طیب آغشته نموده در شکاف دیواری نهاد، همان شب در خواب دید که به جزای آن که نام خدا را معطر نمودی خداوند ذوالجلال نام تو را در دنیا و آخرت معطر و مطیب ساخت. و علت نامیدنش به حافی بنا بر آنچه در «زینة المجالس» نقل نموده این بود که همیشه با پای برهنه راه می‌رفت و می‌گفت زمین بساط پادشاه بی مثل و همتاست و بر بساط سلاطین با کفش قدم نهادن ترک ادب است و در آن مدّت که پای برهنه در بغداد سیر می‌نمود هیچ حیوانی در کوچه و بازار روث<sup>(۱)</sup> نیفکند تا قدم او آلوده نگردد و بعد از سی سال مردی سرگین اسب در کوچه دید فریاد برآورد که بُشر وفات یافته، چون تفحص نمودند او را در ویرانه‌ای یافتند که از دنیا رفته بود. از آن مرد پرسیدند که این معنی را از کجا دانستی؟ جواب داد دانستم که تا او در حیات باشد هیچ حیوانی در کوچه و بازار سرگین نیندازد. و امروز روث اسب در بازار مشاهده شد و موت او در نزد من محقق گردید.

### یک هشدار ناصحانه

ای عزیز برادر بعد از اینکه خاصیت تعظیم اسم باری تعالی را دانستی که گریز پای یاغی را به درگاه حیّ باقی می‌کشاند و مردود را مسعود می‌نماید پس بر تو باد که در تعظیم اسماء الله خصوصا لفظ جلاله الله سعی و کوشش نمائی که آنها را در جاهائی که مستلزم استخفاف به آنها است نوشته یا کنده نمائی بخصوص لفظ مبارک الله را اگر چه جزء اسامی اشخاص باشد مثل عبدالله و نصرالله و فتح الله و اسدالله و امثال اینها. و انشاء الله برادران دینی بعد از دیدن این چند کلمه بی غرضانه این گونه از اسامی را بر کاغذی که بالای جعبه کبریت می‌چسبانند

نمی‌نویسند که بعد از خالی شدنش از کبریت نوعاً آن را می‌سوزانند و در وقت کبریت داشتنش آن را در یکی از دو جیبی که در وقت شستن در زیر پا واقع می‌شوند می‌گذارند و همچنین آنها را بر ظروف مسی حک نمی‌کنند که در وقت سفید نمودن آنها را به آتش می‌گذارند، چه اینگونه اعمال استخفاف به لفظ جلاله است که در شریعت مقدس واجب التعظیم است و تو نگو که اگر قصد استخفاف نباشد و ندانسته این اعمال را به جای آورد عیبی ندارد زیرا که آثار وضعی استخفاف به جای خود باقی است اگر چه به واسطه نادانی حرمت تکلیفی رفع شده باشد و کفایت می‌کند تو را ذکر این خواب برای تأیید مرام:

طبرسی سوم استاد ما محدث حاج میرزا حسین نوری «البسه الله من حلل النور و امکنه بحبوحه دار السرور»<sup>(۱)</sup> نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والدهام شده بود در حالتی که در جیب پایین قبایش مَهْری از تربت سیدالشهداء علیه السلام بود. پس والده او را عتاب نموده و گفت تربت را در این جیب نهادن بی ادبی است و موجب استخفاف است و شاید در زیر رانت واقع شود و شکسته گردد.

اخوی عرض نموده بود که تا بحال دو عدد مهر در زیر ران من واقع شده و شکسته سپس متعهد شده بود که بعد از این دیگر مهر تربت را در آن جیب نگذارد.

والد علامه ام چند روز بعد در حالتی که اطلاع از این قضیه نداشت در عالم رؤیا و خواب دیده بود که حضرت ابا عبد الله علیه السلام به کتابخانه ایشان وارد شده و در نزد او نشسته و با ایشان بسیار اظهار ملاطفت نموده و فرمود که پسران خود را بطلب تا ایشان را خلعت دهم. پدرم با من پنج پسر داشت، پس همه را حاضر نموده جلو اطاق ایستادند، در نزد آن حضرت پارچه‌هایی گذاشته شده بود، آنگاه حضرت یک

۱- خدا از لباسهای نور بر او بیوشاند و او را در دارالسرور جای دهد.

یک را می طلبید و پارچه‌ای به او می داد. چون نوبت به آن برادرم که مهر تربت در جیب گذاشته بود رسید آن بزرگوار نظری غضب آلود به او نموده و رو به جانب والد نموده و فرموده بود که این پسر تو دو عدد مهر از تربت قبر مرا در زیر رانش گذارده و شکسته است، سپس آن حضرت او را مثل سایر برادرانش در اندرون حجره نطلبیده و خلعتش را نیز به خوبی خلعت دیگران نداده بلکه قاب شانهای از ترمه در بیرون حجره از برای او انداخته بود. پدرم از خواب بیدار شد و جریان خود را برای والدهام نقل نمود. والده قضیه خود را با اخوی برای او ذکر کرد و پدرم از درستی رؤیای خود تعجب نمود.

و در ذیل حکایت اول از سه حکایت متعلق به بسم الله بخشی از کلام که مناسب با این مقام بود ذکر شد مراجعه شود ان شاء الله.

### مقاله سوم

در توضیح و شرح ﴿إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا سَمِيعُ﴾ است. بدانکه اظهار اینیت و آنانیت بنده به ساحت قدس ربوبی بر دو نحو است: یکی از آنها ممدوح و دیگری مذموم. اما ممدوح آن همان مفاد أنا أنا و أنت أنت است که در بعضی از ادعیه است که اشاره به مقام اینیت خود است نظر به فقر کلی و بی چیزی او نسبت به ساحت عز ربوبی و غنی مطلق و خود را بنده او دانستن و موجود به او «جلت آلائه» فهمیدن و منسوب به سده ربوبیتش نمودن.

و اما مذموم آن همان خودبینی و گردنکشی از فرمان خدای تعالی است که ﴿وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ﴾<sup>(۱)</sup> و همان مقام ابلیسیت و مرتبه فرعونیت است که

---

۱- وجود تو (خودبینی تو) خودگناهی است که با هیچ گناهی قابل قیاس نیست

آنها را به قعر جهنم کشانید. در تفسیر سوره مبارکه یوسف علیه السلام که موسوم به «جامع السمیتین» و منسوب به خواجه عبدالله انصاری رحمته الله است مذکور است که بنده را پنج لفظ گفتن خطاست و در طریقت او ناروا:

اول گفتن ما، زیرا که فرشتگان ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ﴾<sup>(۱)</sup> گفتند. از غیرت ما گفتن آنها آتشی در آمد و هفت هزار فرشته را بسوخت. باقی فرشتگان به زانو درآمدند و عرض کردند: ﴿سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾<sup>(۲)</sup> بار خدایا ماندانستیم ما را به عفو خود شاد کن و تن ما را از قهر دوزخ آزاد کن. خطاب در رسید که بار دیگر نگوئید ما، که ما در مملکت ارض و سماء نگنجد.

دوم کلمه «عِنْدِي» گفتن بوی ذلت دارد زیرا که قارون گفت نزد من ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾<sup>(۳)</sup> یعنی آنچه مرا است از خزائن و مملکت نتیجه آن است که در نزد من است از علم و حکمت. خطاب آمد یا جبرائیل وی را با سرا و مملکت و خزانه هابه زمین فرو بر، بدین دعوی ناسزا که کرد، که ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ﴾<sup>(۴)</sup> تا بندگان بدانند که آنجا که سرا پرده قدر و جلال ما باشد روا نباشد که دیگری را در عالم منیت انجمن باشد.

سوم کلمه ﴿أَنَا﴾، بنده را نشاید گفتن که از وی بوی زوال و قطیعت می آید. زیرا که ابلیس گفت: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾<sup>(۵)</sup> از آلفِ آنانیت آتشی افروخت و هفتصد هزار سال عبادت و طاعت وی را بسوخت. خطاب آمد که ای مونس داغ لعنت من، بدرود کن

۱- ما تو را تسبیح می گوئیم «بقره / ۳۰».

۲- پروردگارا تو منزهی ما نمی دانیم مگر آنچه تو به ما آموخته ای «بقره / ۳۲».

۳- همانا این گنجها را بخاطر علمی که نزد من است بمن داده شده است «قصص / ۷۸».

۴- ما نیز او را با تمام دار و دارائی اش به زمین فرو بردیم «قصص / ۸۱».

۵- من از او (آدم علیه السلام) بهترم. «ص / ۷۶».



تو این جوار قرب و رحمت من، در مقابل من همی گویی من؟ دور شو از بر من، ای سوخته خرمن، تا من باشم و من.

**حکایت:** مرد زاهدی در سرکوهی صومعه‌ای ساخته بود. روزی ابلیس بر آن صومعه بگذشت و از آنجا بوی صفا به مشام وی رسید. از حال خودش یاد آمد به آن صومعه رفت و درد دل آغاز نمود و تسبیح زاهد برگرفت و بر دیده می‌مالید و زار زار می‌گریست. چون زاهد وضو گرفته و باز آمد در صومعه را بسته دید، گفت شاید از مریدان کسی آمده، در بکوفت، ابلیس گفت کیستی؟ زاهد گفت من، ابلیس در گریه آمد و آتش غیرت در دلش شعله ور شد. برخواست و در صومعه بگشاد، و بیرون آمد و خود را بدان صفت مهجوری و بینوائی بدو نمود و گفت ای زاهد: نگر تا دیگر نگویی من، تا نگردي چون من، ای زاهد، هفتصد هزار سال عبادت و اطاعت من برباد شد، همین رفتم که تو رفتی و همین گفتم که تو گفتی، یکبار گفتم من، ببین تا چه آمد بر سر من.

چهارم کلمه ﴿لِي﴾ گفتن، بوی ذلت دارد زیرا که فرعون مردود ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ﴾ گفت. پادشاه عالم آن گفت وی را نپسندید و وی را به دریای نیل غرق کرد، چون فرعون با قومش به کنار نیل رسیدند نیل را دیدند که دوازده شعبه گشته، فرعون با قومش و همه لشکر به دریا درآمدند چون به میان آب رسید، آبش به لب رسید، «آمنت» گفتن گرفت، حق تعالی فرمود: آن روز از کبر و نخوت چه گفتی و امروز از ظهور قدرت ما چه می‌گویی؟ تو همان ره رو که رفتی و همان سخن گوی که گفتی، و شوکت و قدرت ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي﴾<sup>(۱)</sup> تو را از این هلاکت برهاند و نجات دهد.

۱- آیا این سرزمین مصر که این نهرها در زیر آن جاری است از آن من نیست؟ «زخرف / ۵۱».

پنجم کلمه ﴿اَئِي﴾ گفتن بوی ذلت دارد، یوسف گفت ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾<sup>(۱)</sup> از پدر و خانمانش آواره گردید و محبوس بند و چاه شد، قرین غم و آه گشت، برادران او را به جیفه دنیا فروختند، و به دزدیش متهم ساختند، و در زندان محنتش کردند.

یک لطیفه: ارباب اشارت قرآنی گفته‌اند که در وقت گفتن حضرت موسی عليه السلام ﴿رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ﴾<sup>(۲)</sup> از خود سه مرتبه یاد کرد و از باری تعالی یک مرتبه . پس متعاقب شد این سؤال به جواب ﴿لَنْ تَرَانِي﴾<sup>(۳)</sup> و اندکاک جبل و صعق موسی عمرانی<sup>(۴)</sup>.  
 یک موعظه: و ایضا در کتاب مذکور آمده است که اهل تحقیق گفته‌اند: مؤمن را در عالم، عِنا بهتر بود از عطا، زیرا که رنج و عنا وی را را به خدا نزدیک نماید و عطا او را بخودش مغرور سازد. و آنچه تو را به حق مشغول کند به از آن که تو را به خود مغرور کند. نبینی که چون بنده‌ای را آفتی رسد از نکبتهای زمانه در هنگام غلبه آن آفت هزار بار پیش خدا بنالد و گوید خداوندا، ملکا، قادرا. و اگر به ضد این وی را نعمتی رسد، خدا را فراموش کند و هرساعت خطاب ربّ الارباب در آید به فرشتگان که این بنده ناسپاس را بنگرید که در عالم او را مدتی رنج و عنا دادم اینها را به گوشه‌ای نهاده و می‌گفت همه توئی، چون رنج و عنا به عطا مبدل شد ما را فراموش نموده و می‌گوید همه منم، ای بنده، تاکی در میدان هوای خود می‌تازی و می‌گویی بنده و مال من و ملک من. از کبر و منیت خود دست بردار، و آغوش آنها را خالی از دست خود بگذار، مرا که آفریدگارم فراموش کرده و اموال و اولاد را دست

۱- همانا من یازده کوكب در خواب دیدم که بر من سجده میکنند. «یوسف / ۴».

۲- ای خدای من به من بنمای تا من به تو نظر کنم «اعراف / ۱۴۳».

۳- هرگز مرا نخواهی دید.

۴- از هم پاشیده شدن کوه و غش کردن و بیهوش افتادن حضرت موسی عليه السلام.

در آغوش کرده.

در خبر است که حضرت رسول ﷺ فرمود فردای قیامت که صف خلایق برکشند و ترازوی عدل از مغلاق انصاف در آویزند پیری را بیاورند ضعیف و نحیف گشته، برکنار آن ترازو بدارند فرشتگان عرض کنند بار خدایا با این پیر ضعیف چه خواهی کرد خطاب آید که این پیر آن است که در دار دنیا صد سالش عمر دادم با نعمت و صحت و فراغتش داشتم و هیچ کار نداشتی الا آن که گفתי غلام من و ملک من و مال من، باری به ترازوی انانیت برکشید تا خود چند من برآید از ترازوی من.

### ظلمتکده تاریک انانیت دنیا

بدانکه از جمله چیزهاییکه به لسان استعدادی خود اظهار انیت و آنانیت نمود در قبال هیمنت و کبریائی و جلال و جبروت حضرت ربوبیت، دنیای دنی و عجزه پست و زشت دنیا بود. و لذا در آیات و اخبار و کلمات اخبار مذمت بسیار و لعنت بی شمار بر او وارد گردیده، پس بر تو باد که با او دوستی ننمائی و طریق و داد و محبت با او نپیمائی والا چون او ملعون، و از جرگه مقربان حضرت حق بیرون گردی. و با دیو و شیاطین همنشین و در قعر دوزخ با ابلیس لعین قرین گردی.

«قطب الدین بن محیی الدین خرقانی کوشکناری» چنانچه مرحوم «فیض کاشانی» او را به این الفاظ در کتاب میزان الجنة اش ستوده در کتاب مکاتیبش که جمعی از بزرگان علماء مثل فیض مذکور و قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» و فاضل نراقی در «خزائن» و دیگران در کتب دیگر از آن کتاب نقل نموده اند گفته: خدای عزوجل را با آدمی بالذات دشمنی نیست وگرنه ایشان را به صلاح و رشاد دعوت نکردی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین کتاب برای اصلاح ایشان نفرستادی. دشمنی خدای عزوجل با دنیا است که ﴿الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا

فِيهَا»<sup>(۱)</sup> و قهر خدای عزوجل بر دنیا فرود می آید برای آن که دنیا خواسته که به هستی خود هستی خدای عزوجل را بیوشاند. قال الله ﴿الْعَظْمَةُ إِزَارِي وَ الْكِبْرِيَاءُ رِذَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا قَصَمْتُهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾<sup>(۲)</sup> هرکس از آدمیان که تعلق همت او با دنیا است چون محبت، مفید اتحاد است و او را با دنیا که نشئه ظالمه کافره جاهله است یگانگی پیدا می شود، که هر خشم که بر دنیا فرود می آید بر او نیز فرود می آید، چون علاقه دل آدمی از دنیا منقطع شد و از هستی دنیا که هستی او دشمن هستی خدای عزوجل است پاک شد، عذاب را با او چه نسبت؟

ترا از آتش دوزخ چه باک است که از هستی تن و جان تو پاک است اول کسی را که به دوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجزه‌ای او را بر لب دوزخ آورند و سرنگون در دوزخ اندازند بعد از آن دوستان او از عقب، او در دوزخ افتند، که ﴿الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ﴾<sup>(۳)</sup> هرکس که امروز از دنیا نمی تواند برید، فردا نیز از او نخواهد برید و با او به دوزخ خواهد رفت. این سخن حق و صواب است بر شما و بر سایر اخوان که محبت دنیا از دل بدرکنید و محبت خدای عزوجل به جای آن در دل نهید تا نزد خداوند حشر شوید ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ﴾<sup>(۴)</sup> نه با دنیا در دار بوار<sup>(۵)</sup> «أَعَاذَكُمُ اللَّهُ وَ إِيَّايَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى»<sup>(۶)</sup>.

- 
- ۱- و بقیه روایت این گونه است: «الْأَمَا كَانَ لِلَّهِ» یعنی دنیا ملعون است، و هرچه در او هست نیز ملعون است مگر آنچه برای خدا باشد «بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه ۸۲ حدیث ۳».
  - ۲- عظمت پیراهن و کبریاء ردای من است، هرکس بخواد با یکی از آنها با من منازعه و شرکت کند او را به رو در جهنم افکنم «بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۲ حدیث ۳۰»
  - ۳- هرکس با آن کسی است که او را دوست می دارد «بحار الانوار جلد ۱۷ صفحه ۱۳ حدیث ۲۶».
  - ۴- در جایگاه صدق «قمر / ۵۵». ۵- سرزمین فنا و تباهی.
  - ۶- خدا شما و مرا در پناه خویش از عذاب آتش محفوظ دارد و درود و سلام خدا بر آن کس که از طریق هدایت تبعیت نماید.

### تجدید سخن در معنای سؤال

بدان که لازمه سؤال و چیزی را خواستن با ادب از غنی، ذلت و استکانت است، بلکه ادنائیت نیست مگر نفس ذلت و استکانت و الا ادنی، ادنی نشود. ولذا سؤال از مخلوق مذموم بلکه در بعضی از اوقات حرام است. مثل سؤال نمودن بدون احتیاج. و در کتاب «وسائل» بابی است در مورد حرمت خواهش بدون احتیاج و ما از جهت تیمن و تبرک چند روایت آن را بعین عبارتهایش نقل می‌کنیم:

روایت اول: باسناده عن مالک بن الحسین قال، قال ابو عبد الله عليه السلام ﴿مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْئَلُ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ فَيَمُوتُ حَتَّى يُحَوِّجَهُ اللَّهُ إِلَيْهَا وَيُثَبِّتُ اللَّهُ لَهُ بِهَا النَّارَ﴾<sup>(۱)</sup>.

روایت دوم: و باسناده عن مالک بن عطية عن ابي عبد الله عليه السلام قال ﴿قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام ضَمِنْتُ عَلَى رَبِّي أَنَّهُ لَا يَسْئَلُ أَحَدًا مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْئَلَةُ يَوْمًا أَنْ يَسْئَلَ مِنْ حَاجَةٍ﴾<sup>(۲)</sup>.

روایت سوم: و باسناده عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام قال: ﴿قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اِتَّبِعُوا قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّهُ قَالَ: مَنْ فَتَحَ عَلَيَّ نَفْسَهُ بَابَ مَسْئَلَةٍ فَتَحَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ﴾<sup>(۳)</sup>. و در کتاب «عدة الداعي» از حضرت صادق عليه السلام روایت

۱- مستندا از مالک بن حسین از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: هر بنده‌ای که بدون نیاز دست بسوی دیگران دراز نماید نمیرد مگر اینکه خدا او را به آن کس نیازمند گرداند و به خاطر آن او را مستحق آتش گرداند «وسائل الشیعه جلد ۶ صفحه ۳۰۵ حدیث ۱».

۲- مالک بن انس از امام صادق عليه السلام نقل میکند که فرمود: امام سجاد علی بن الحسین عليهما السلام فرمودند: ضامنم بر خدای متعال که هرگز کسی بدون نیاز بسوی کسی کدایی نمی‌کند مگر اینکه روزی به او نیازمند شود و حقیقتا گدایی می‌کند «وسائل جلد ۶ صفحه ۳۰۵ حدیث ۲».

۳- محمد بن مسلم از امام صادق عليه السلام نقل میکند که فرمود: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: از قول رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تبعیت کنید که فرمود: هرکس بر خود باب گدایی و خواهش از مردم را باز نماید خدای تعالی بابی از فقر بروی او بگشاید «مصدر سابق، حدیث ۳».

کرده که هر که سؤال کند بی احتیاج پس گویا که شراب خورده<sup>(۱)</sup>. و در «صفات الشیعة» از جناب باقر علیّه روایت شده که به جابر فرمود: شیعه علی علیه کسی است که بانگ نکند چون بانگ سگان، و طمع نکند چون طمع کلاغان و سؤال نکند از مردم هر چند که بمیرد از گرسنگی<sup>(۲)</sup>.

و هر کس که طالب باشد معرفت اقسام و احکام سؤال و تقاضا از مخلوق را بیشتر از آنچه ذکر و بیان نمودیم، رجوع نماید به باب هفدهم از کتاب مستطاب «کلمة طيبة» شیخ ما مرحوم محدث نوری «زاد الله فی انوار تربته و اسکنه بحبوحه جنته»<sup>(۳)</sup>.

### نصیحتی به صاحبان ذوق لطیف

بدان ای جان برادر از آنجا که انسان سرمایه و بضاعتی جز فقر و امکان و نیستی ندارد چون به خود نگردد چیزی از خود نبیند و خود را دارای هیچ نداند و آنچه را به صورت، مالک است چون عاریت و امانتی است که تا اذن در تصرف و قدرت آن را ندهند نتواند از آنها لذتی ببرد و خیری ببیند، پس ناچار است از سؤال از کسی که دارا است و بی نیاز، که اگر خواهد دهد و از خزینهاش چیزی کم نشود و اگر ندهد از روی مانع و عیبی است که در خود او است نه نعوذ بالله به جهت لثامت و بخلی است که در مسؤول باشد، بلکه غنیی است که هر چه سائل الحاح کند او را ملال نگیرد و از کثرت مسئلت ذلتی به او نرسد و هر چه رد کند و محروم نماید به حسب ظاهر باز اجر بندگی و مزد عبودیت باقی است و اگر از روی صدق کسی در کرمش را کوبید گفش از خیر خالی نیست. رفیقی ندارد که بخشش را در نظرش قبیح و امساک

۱- همان مصدر به نقل از عدة الداعی. ۲- بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۶۵ حدیث ۱۶

۳- خدا انوار تربتش را افزون کند و او را در میانه بهشت مسکن دهد.

را نیکو نماید، و خزانة نعمتش را اندازه و نهایتی نیست که چون بردارد از آن چیزی بکاهد. نه برای خود وقتی معین نموده که در غیر آن وقت حاجت خود نتوان نزد او برد و نه دریانی دارد که بی دادن رشوه نتوان از او عبور نمود و نعمتی نباشد که عقل آن را تصور کند و در خزانة اش نباشد و چیزی نباشد که گاهی او را به آن حاجت باشد و احدی به این اوصاف یافت نشود مگر غنی مطلق و حضرت حق.

پس برتو باد که در رفع نکبت و قضاء حاجت ملازم باب و ملتجیء به جنابش گردی و چه خوب گفته شاعر که:

دست حاجت چو ببری نزد خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و عطوف است و ودود و از آثار وضعی و لوازم ذاتی عرض حاجت به مخلوق غافل مباش و از تدبّر در فرمایش حضرت یوسف علیه السلام به ساقی، در وقت خلاص شدن ساقی از زندان، که آن بزرگوار به او ﴿أذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾<sup>(۱)</sup> گفت پی ببر شثامت این عمل را، چه تا آن وقت هفت سال بود که صدیق در زندان بود، پس از آن پنج سال دیگر در زندان ماند که مجموع دوازده سال شد، به عدد حروف آن سه کلمه که به ساقی گفت. و به خود بگو که در شبانه روز هزاران نفس می زنی در هوا و هوس دنیا، ترسم که در عذاب آن جهانی به هر نفسی سالی در دوزخ بمانی، پس خود را متنبّه نما و طریق غفلت نپیما.

### نقدی بر علت تأکید

فان قلت سوق الداعی السؤال مع التاکید یقتضی تردد المخاطب او انکاره فی فائدة الخبر او لازمها مع انّ الله جلّ جلاله متعال عنه لاحاطة علمه بذوات الموجودات

العينية و العلمية. قلنا هذا من باب تنزيل العلم من الداعي بمنزلة العدم بناءً على هضم النفس منه، فكأنه من وفور انهماكه في عالم الفرق و مأمورا باذن الحق بتمشية امور الخلق اذا كان معصوما او من وفور استغراقه في بحر الغفلة عدّ نفسه بحيث لم يقبل منه الرجوع الى الله و المسئلة منه لذا اكد المسئلة إذا كان غيره فافهم<sup>(۱)</sup>.

### در معنا و مفهوم اسم

بدانکه کلمه «باسمک» جار و مجرور است یا متعلق به عامل محذوفی که آن «مُتَوَسِّلاً» باشد و در این وقت ظرف، ظرف مستقر است و یا متعلق است به «اسئلك» و مضاف محذوف است که حقّ باشد، و در این صورت ظرف لغو میشود، و اسم در نزد کوفیین مشتق است از سِمَه که به معنی علامت و نشانه است. چون اسم نشانه مُسمی است و در نزد بصریین مشتق از سُمُو است که به معنی عَلُو است

---

۱- اگر گفته شود سوق دادن سؤال کننده با این همه تاکید مقتضی تردد مخاطب یا انکار او در فایده خبر یا لازمه آن است با اینکه خدای تعالی اجلّ از آن است چون علم او به ذات همه موجودات محیط است چه در عالم عین «خارج» و چه عالم علم «ثابتات علمیه، موجوداتی که در علم خدا مقرر گشته که بوجود آیند»، جواب می دهیم که این از این باب است که دعا کننده علم خود را به هیچ انگاشته و گویا در اثر فرو رفتن در عالم کثرت و اینکه او مأمور به رتق و فتق امور خلق خداست (در مورد حضرات معصومین علیهم السلام) و یا غرق شدن در بحر غفلت برای غیر معصومین، خود را آنقدر کوچک و ناچیز می بیند که گویا قادر به رجوع بسوی خدا نیست و قدرت بر درخواست و سؤال از حق تعالی نیز نمی باشد و لذا است که در مورد غیر معصوم مسئله مؤکدتر است. بفهم و دقت کن.



چون سبب رفعت مسمی می شود. و قول اول اقرب به اعتبار است اگر چه تصاریف آن شهادت میدهند بر صحّت قول دوم. و در آن شش لغت است: اُسم به ضم همزه و کسر آن و سُم به ضم سین و کسر آن و سُمی به ضم سین مثل هُدی و به کسر آن مثل رضی و از برای آن چند اطلاق است:

اول همین اسم معروف که به معنی نام است و آن کلمه‌ای است که دلالت کند بر ذات معینی «مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ» مثل اسماء جامد چون زید و عمرو، یا آن که دلالت کند بر ذات به اعتبار وصفی معین مثل احمر بنا بر علمیتش.

دوم آن که اطلاق می شود بر ذکر و یاد چنانکه گویی در نزد سلطان مثلاً اسم مرا هم ببر یعنی مرا ذکر کن و یاد من نما.

سوم آن که اطلاق می شود بر تمام دعاء یا ذکر یا مناجات و این بسیار است چنانکه در دعای شب عرفه که اول آن ﴿يَا شَاهِدَ كُلِّ نَجْوَى﴾ است، دارد ﴿وَبِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ ذَوَاتُونَ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِيْنَ﴾ و ظاهر است که مراد از این اسم در اینجا همان لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ .. تا آخر است، و در بعضی از دعاها وارد است که: ﴿اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ﴾ یعنی بذکرک پس این معنی نیز بازگشت به معنی دوم می کند.

چهارم آن که اطلاق می شود بر مقام و مرتبه‌ای که منشأ آثار است و خداوند آن را به کسی مرحمت فرموده، چنانکه در دعای علقمه بعد از ذکر خمسۀ طیبه عليهم السلام فرموده: ﴿وَبِاسْمِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَ بِهِ خَصَّصْتَهُمْ دُونَ الْعَالَمِيْنَ وَ بِهِ اَبْتَنْتَهُمْ وَ اَبْنْتَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعَالَمِيْنَ حَتَّى فَاَقَّ فَضْلُهُمْ فَضَلَ الْعَالَمِيْنَ﴾.

پنجم آن که اطلاق می شود بر هیاکل توحیدی و اشباح نورانی ارباب عصمت و صاحبان مقام نبوت و ولایت که اعظم و احسن آنها محمد و آل محمد عليهم السلام است چنانکه فرمودند: ﴿نَحْنُ اَسْمَاءُ اللّٰهِ الْحُسْنٰى﴾ و بیان این معنی است که اگر کسی

خواهد از اثر پی به مؤثر برد و از ممکن واجب را بشناسد همه عالم جزء، جزء دلالت دارد که او را صانعی است چنانکه اثر قدم دلالت به رونده دارد. به این لحاظ همه عالم نفس و کلمه و اسم خدا است. و لکن این جهت عام چندان محل اعتبار نیست، و اگر خواهد از ممکن پی به صفات و اخلاق و افعال واجب برد، گوئیم در این لحاظ ممکنات سه قسمند:

قسم اول آن که به حسب افعال و صفات ضد حق تعالی است، چون شیاطین و اشرار و کفار که سر تا پا جهل و ظلمت و ظلم اند.

قسم دوم آن که ذو جهتین اند و غالب مسلمین و مؤمنین چنین اند، پس این دو قسم اسم و کلمه حق تعالی نیستند.

قسم سوم آن که سر تا پا آینه خدانما است فعلاً و صفةً و خُلُقاً و سلسله ملائکه و معصومین کلاً چنین اند و لکن متفاوت اند، مثل دلالت و حکایت مراتب نور چراغ از چراغ و اسم اعظم و آئینه اتم چراغ، آن پرتو دور چراغ است. حال ببین که اسم زید که لفظ زید است سزاوارتر است به علامت و اسمیت از جثه و حقیقت زید یا صورت زید که در آینه باشد آیا تمام بدن حاکی تمام روح است یا چشم تنها و دست تنها و این اعضاء اگر چه سر تا پا حاکی اند اما ناقص اند در حکایت نه تام.

این جمله که دانسته شد حال گوئیم چون غرض از معرفة الله نه همین قدرست که انسانی بداند صانعی از برای موجودات هست زیرا که بر این معرفت اثری چندان مترتب نیست بلکه غرض معرفت زیادتر از این است لهذا در آیات و ادعیه لفظ اسم و کلمه اطلاق نمی شود مگر به همین قسم سوم که سلسله معصومین عليهم السلام هستند و مگر به اسماء لفظی خدا مثل لفظ الله و رحمن و رحیم و غفور و شکور و هكذا و کفایت می کند تو را دعای سحر که حضرت باقر عليه السلام قسم یاد می کند که در او است اسم اعظم، و همین دعای شریف سمات، و حال آن که غرض از جمیع فقرات

دعای اوّل و از اغلب فقرات دعای دوم بیان همین قسم سوم از ممکنات است که به لحاظی بهاء و به لحاظی جمال و به لحاظی جلال و به لحاظی عظمت و به لحاظی قدرت و به لحاظی اسم‌اند. و اوّل درجه عصمت آخر درجه بهاء و جلال و جمال و قول و اسم و عزّت و قدرت و عظمت حق تعالی است و هكذا و آن مقام نازل محمّد و آل محمّد علیهم‌السلام است و آخر درجه عصمت که منتهای معراج او است ابهای بهاء و اجمل جمال و اجلّ جلال و اکبر اسماء و اعزّ عزّت حق تعالی است و هكذا. و این مقامی است که مخصوص به محمّد و آل محمّد علیهم‌السلام است و اگر چه تمام سلسله اهل عصمت حقّ‌اند و خدا را به حقّ ایشان می‌خوانند و لکن چون مبتلا به ترک اولی شدند لهذا اسم اعظم نیستند و به مقام مشیة الله نرسیده‌اند چنانچه باری تعالی از این مقام آن بزرگواران در سوره تکویر خبر داد که ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> و به درجه اسماء الحسنی باری عزّ اسمه نائل نشدند چنانچه آن ذوات قدسی و هیاکل نوری نائل شدند. و در تفسیر صافی از حضرت امام رضا علیه‌السلام وارد شده است که: ﴿إِذَا نُزِلَتْ بِكُمْ شِدَّةٌ فَاسْتَعِينُوا بِنَا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا» قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ الَّذِي لَا يَقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا قَالَ فَادْعُوهُ بِهَا﴾<sup>(۲)</sup>.

۱- تکویر / ۲۹ .

۲- هرگاه بر شما شدتی وارد شد بوسیله ما از خدا استعانت بجوئید که خدای متعال در قرآن فرموده خدای را اسماء نیکوست مرا با آن اسماء بخوانید آن گاه حضرت فرمودند قسم بخدا ما آن اسماء نیکوی خدا هستیم که خدا از هیچکس عملی را نمی‌پذیرد مگر به معرفت ما پس بوسیله ما خدا را بخوانید «بحارالانوار جلد ۹۴ صفحه ۵ حدیث ۷».

### نقل یک کلام برای تأیید مرام

بدان که محقق سَنَنی و مدقق سَمَی را در «زبدة المعارف» کلامی است مؤید مرام و مشید مقام، خوش داشتیم که آن را به عین عباراتش نقل نمایم و آن این است:

بدان که مراد از اسم باری چیزی است که دلالت کند به اعتبار صفتی، مثلاً لفظ رحمن دلالت می‌کند بر ذات مبهمی با صفت رحمة بالغه. و چون این دلالت در الفاظ دال بر ذات با صفت می‌شود و لکن منحصرند آن اسم باری را در لفظ بلکه اسم الهی آن چیزی است که از مشاهده آن علم حاصل شود به ذات با ملاحظه صفتی از صفات، پس اگر عینی از اعیان را ملاحظه کنی و از ملاحظه آن ملتفت شوی به خالق آن، پس آن اسم الهی خواهد بود، زیرا که دلالت کرد بر مبدأ و مدبر با صفت علم و قدرت، بلکه دلالت این عین موجود خارجی قوی‌تر است از دلالت لفظی از الفاظ، زیرا که دلالت لفظ بر وضع است و تخلف مدلول احتمال می‌رود و دلالت عین به دلالت عقل است و تخلف از مدلول محال است، پس اگر بگوئیم هر موجودی از موجودات اسمی از اسماء الهی است تعجب مکن و چه خوش گفته شاعر:

﴿ در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ﴾

و امیرالمؤمنین و قبله عارفین علیهم السلام فرموده است که: ﴿مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ﴾<sup>(۱)</sup> مؤید این مقال است. پس هر موجودی که دلالت آن بر ذات یا صفات باری تعالی بیشتر باشد در اسمیت تمام‌تر و در اطلاق اسم بر آن شایسته‌تر باشد پس انسان در میانه اصناف موجودات از همه تمام‌تر است زیرا که نسخه جامع عالم کبیر است، و اگر چه به صورت، کوچک است اما به باطن، عالم کبیر در او مندرج است

۱- هیچ چیز را ندیدم مگر این که قبل از آن خدا را دیدم. «مفتاح الفلاح صفحه ۳۶۸»

چنانچه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: ﴿إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ﴾<sup>(۱)</sup> و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در وقتی که بر سر مرقد منور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدند فرمودند: ﴿رُوحُهُ نُسخَةُ الْأَحَدِيَّةِ فِي الْأَهْوَاتِ وَ جَسَدُهُ صُورَةُ مَعَانِي الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ وَ قَلْبُهُ خَزَانَةُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، طَاوُوسُ الْكِبْرِيَاءِ وَ حَمَامُ الْجَبْرُوتِ﴾<sup>(۲)</sup> پس اگر لفظ رحمن دلالت وضعی نمود بر ذات به اعتبار صفت رحمت و دلالت نداشت بر صفت قهاریت و سلطنت و عزت و غیر ذلك، مشاهده جمال با کمال محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دلالت نمود بر وجود واجب الوجود بالذات و جامع جمیع کمالات و مستجمع جمیع محامد و حسنات و خالی از کل نقایص و عدمها، پس اگر لفظ رحمن اسم باشد برای حق «جل شأنه» به جهت دلالت بر ذات به اعتبار یک صفت، شایسته است که جناب مقدس حضرت مصطفوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسم اعظم حضرت حق باشد به اعتبار جامعیت کمالات که هر کمالی شاهد است بر کمال حق و تمامیت حق در آن صفت کمال، پس اگر بشنوی که انوار مقدس الهی خود را اسم اعظم و اسماء حسناى الهی شمرده‌اند و فرمودند: مائیم اسماء حسناى خدای تبارک و تعالی و حشت مکن و بدان که در حقیقت اسم خدا آن موجودی است که خداوند تعالی باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده و او مظهر حق تعالی گردیده است. و این الفاظ اسم می‌باشند و چون مراتب مذکور را دانستی پس بدان که حقایق اسماء الهی مقدس و متعالی می‌باشند از تغیر و تبدل و آنها جواهر قدسی و انوار الهی می‌باشند و این الفاظ و ترکیب‌ها اسمهای آن اسماء می‌باشند و خدا را عوالم بسیاری است در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و هر عالمی از این عوالم تجلی ای است از

۱- خدای تعالی انسان را بر صورت و گونه خویش آفرید. «بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۱۱ ح ۱».  
 ۲- روح او نسخه احدیت در لاهوت و جسد او صورت همه معانی ملک و ملکوت و قلب او خزانه پروردگار زنده‌ای است که نمی‌میرد بود. او طاووس کبریائی حق و کبوتر جبروت بود.

تجلیات حق و ظهور الوهیت اوست در آن نشئه. و در شرع مقدس به عبارات مختلف وارد شده است و تعبیر به سُرادقات و حُجُب و ستر هم شده است که خدا را هفتاد هزار حجاب می باشد که اگر یکی از آن حُجُب برداشته شود سُبُحات جلال و کبریائی خداوند همه اهل زمین را می سوزاند و مراد از حُجُب به فهم قاصر این بی بضاعت واسطه های فیض الهی می باشند که اول از همه نور مقدس محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که در میان آن نور و نور الانوار واسطه ای نبود بلکه او واسطه فیض بوده و به طفیل وجود او هر موجودی از پس پرده عدم به عرصه وجود و ظهور آمده و حدیث ﴿أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي﴾<sup>(۱)</sup> و ﴿لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ﴾<sup>(۲)</sup> صریحند در بیان مدعی. و واسطه هر چه بیشتر، کثرت و تعدد بیشتر و هر چه کمتر قرب به حضرت حق بیشتر و وحدت بیشتر می باشد. زیرا که عالم الوهیت عالم وحدت است با ملاحظه صفات الوهیت و فوق این مرتبه وحدت غیبیه صرف است که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست، نه نعت و نه منوعات و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم.

و در حدیث معراج پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهد آمد که حضرت فرمودند: رسیدم به مقامی که از کثرت مبراً بود، نه ملکی و نه صدای تسبیحی، گویا کل عالم مرده بودند و حجابها از پیش نظر قلب برداشته شد و نماند حجابی مگر حجاب نفس محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ... تا آخر. و انشاء الله خواهد آمد که او مظهر اسم الله است.

و الله اسم ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع جمیع کمالات و به اعتبار ملاحظه هر کمالی لفظی را خداوند خلق نمود که به واسطه آن لفظ منتقل به آن صفت بشوند و آن وسیله ای است برای بنده به جهت خواندن خداوند و رسیدن

به مقاصد و حاجات به ترکیب آن لفظ و آن لفظ مظهر آن اسمی است که در آن عوالم واسطه فیض فیاض مطلق است بر صفحات ممکنات، هر یک به قدر قابلیت و استعداد.

در حدیث وارد شده است که اگر این خلق معصیت نمی‌کردند خدا خلقی می‌نمود که عصیان کنند و او عفو کند ایشان را تا این که اسم غفاریت به جلوه ظهور آید و آنچه در ادعیه وارد شده است که: ﴿أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْعَرْشَ وَالْكَرْسِيَّ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾<sup>(۱)</sup> همگی اشاره است به مراتبی که ذکر نمودم و در مناقب و مفاخر اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است که: مائیم واسطه خلق آسمانها و کواکب و شمس و قمر و لیل و نهار که اگر ما نبودیم هیچ یک خلق نمی‌شدند.

نتیجه: و تو بعد از شنیدن این بیانات و دیدن این کلمات قاطع شدی که دعاکننده در وقت توسل جستن به اسم اعظم الهی یا قسم دادن او را به حق و حرمت آن همان مقام صادر اول و حقیقت محمدیه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در نظر باید داشته باشد که اعظم اسم حضرت ربوبی منحصر به وجود مسعود اوست و معنی بسم الله و باسمک در این فرض و تقدیر چنین است که توسل من، یا قسم دادن من خدا را به اکرم عباد و اقرب خلق است به سوی او، که این مقام منحصر به محمد و آل طاهرین آن بزرگوار است.

### یک تقسیم در مورد اسماء الله تعالی

بدانکه برخی از اهل تحقیق اسماء الله را بر سه قسم تقسیم نموده‌اند زیرا اطلاق اسم بر ذات واجب تعالی یا به اعتبار امر عدمی است که دلالت دارد بر منزّه بودن

---

۱- پروردگارا تو را می‌خوانم به آن اسمی که خلق کردی عرش را و کرسی را و خورشید و ماه و شب و روز را.

ذات از نقایص امکانی و آن را اسم ذات<sup>(۱)</sup> گویند چون قدّوس مثلاً و یا به اعتبار امر وجودی است که تعقل آن بر تعقل غیر موقوف نباشد مثل حی و آن را اسم صفت گویند و یا به اعتبار امر وجودی که تعقل آن موقوف بر تعقل غیر باشد و آن را اسم فعل خوانند چون خالق و رازق مثلاً و اسم جامع الله می باشد و بعضی رحمن را نیز از اسماء جامع دانسته اند و این خالی از تأمل نیست .

### تتمه نافع

قال الحكيم السبزواري رحمته في شرح الاسماء بعد ان نقل عن «الكشاف» و «البيضاوي»، طوّلت الباء عوضاً عن الالف. اقول لَمَّا كان للشيء وجود كُتِبِي و وجود لفظي و وجود ذهني و وجود عيني، فالوجود الكُتِبِي للقيوم مثلاً هو هذا النقش المعروف من حيث هو آلة اللحاظ و الوجود اللفظي له هو هذا الصوت المعهود من الحيثية المذكوره و الوجود الذهني له هو الصورة العقلية له الحاكية عن ذي الصورة الخارجية و الوجود العيني له مرتبتان :

الاولى : الوجود المطلق المنبسط الذي هو صنع الله الذي كلّ شيء قائم به قيام عنه لا قيام فيه يعنى قيام صدور لا قيام حلول . و الاخرى قيومية الوجود الحق للوجود المطلق كانت العوالم متطابقة و المراتب متحاكية كان هذا الطول اشارة الى العروج العيني الى المقام الفناء بعد نزوله الى مقام التعيين بالنقطة كما ورد عن علي عليه السلام ﴿ اَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ ﴾ و ورد عن الكمّل : ﴿ بِالْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودَ وَ بِالنُّقْطَةِ تَمَيَّزَ الْغَائِدُ مِنْ الْمَعْبُودِ ﴾ فالمراد بالنقطة هو الامكان و بالباء هو الصادر الاول و قيام الباء فى الصورة مقام الالف اشارة الى خلافة العقل الكلى الذى هو الانسان الكامل الختمى صلّى الله عليه و آله و سلم

۱- تنزيه ذات از صفات عدمی را صفات سلبی گفته اند.



فی السلسله الصعودیه عن اللّٰه تعالیٰ و الی الترفّع و العروج اشار ابن فارض رحمته بقوله :

فلو كنت لی من نقطة الباء خفضة      رفعت الی ما لم تنله بحیلة

و الی الفناء من الاستخلفات اشار بقوله :

فلم تهونی ما لم تكن فی فانیا      و لم تفن مالم تجتلی فیك صورتی

ثمّ الالف من الحروف النورانية و الباء من الحروف الظلمانية و الحروف النورانية هی الحروف المقطعة التي هی فواتح السور، و بعد حذف المكررات بصیر ترکیبها هكذا ﴿صِرَاطٌ عَلَيَّ حَقٌّ تُمَسِّكُهُ﴾ او ﴿صِرَاطٌ حَقٌّ عَلَيَّ تُمَسِّكُهُ﴾ و اما سمیت نورانية و ما عداها ظلمانية لأنه لم یخل اسم من اسماء اللّٰه تعالیٰ منها غیر ﴿ودود﴾ بخلاف الظلمانية إذ لم يتألف منها إسم من اسمائه بلا امتزاج من النورانية غیر ذلك الاسم المذكور. ففي انطواء الالف التي من الحروف النورانية فی الباء التي من الحروف الظلمانية اشارة الی ان باطن عالم الظلمات و الغواسق هو النور ﴿اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾<sup>(۱)</sup> و قد ورد ان لكل كتاب سرٌّ و سرّ القرآن فی الحروف المقطعة. انتهى كلامه بعباراته<sup>(۲)</sup>.

۱- بقره / ۲۵۷

۲- حکیم سبزواری در شرح اسماء الحسنی پس از نقل قول صاحب «تفسیر کشاف» و «تفسیر بیضاوی» گفته است که حرف باء چون به جای الف آمده لذا تطویل شده است. گوئیم: چونکه هر چیزی که تصور کنیم دارای چهار وجود است: وجود کتبی و نوشتاری، وجود لفظی، وجود ذهنی و وجود عینی یعنی خارجی، پس به عنوان مثال وجود کتبی اسم مبارک قیوم همین نقشی است که از او به روی کاغذ می آید از این جهت که با آن می توانیم آن را لحاظ و تفهیم نماییم و وجود لفظی آن همین صداست که آن کلمه را صدا می زنیم و به زبان جاری می کنیم و وجود ذهنیش همان صورت عقلی آن است که حاکی از صورت خارجی است و وجود خارجی و عینی آن دارای دو مرتبه است: مرتبه اول همان وجود مطلق منبسطی است که صنع خداست و همه چیز قائم به او هستند قیامی صدوری نه حلولی، و مرتبه دوم آن قیومیت وجود حق نسبت به

### مقاله چهارم

در شرح قول داعی علیه السلام ﴿ الْعَظِيمُ الْأَعْظَمُ الْأَعْظَمُ ﴾ بدانکه عظیم از اسماء

وجود مطلق است که با وجود تطابق عوالم و متحاکی بودن مراتب است و این طول اشاره عینی است به مقام فنا، پس از نزول به عالم تعین بواسطه «نقطه» کما اینکه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: من آن نقطه زیر «باء» بسم الله هستم، و همین طور از بعضی از کملین وارد شده که گفته اند: بواسطه باء (بسم الله) عالم وجود ظاهر شد و با نقطه آن عابد از معبود تمایز پیدا کرد. و مراد از نقطه همانا امکان است و مراد از «باء» صادر اول است و اینکه «باء» صورتاً قائم مقام «الف» گردیده اشاره به خلافت عقل کلی که همان انسان کامل و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم است که در سلسله صعود از جانب حق تعالی خلافت دارد، و این فرض نیز در اشعارش به این ترفع و عروج اشاره کرده و گفته است: گرچه بخاطر نقطه باء بودن این خفض و نزول مرتبه را یافته ام اما باکی نیست چون به مقامی عروج کرده ام که به هیچ حيله و ترفندی نتوان به آن مقام رسید.

و به مقام فنا و استخلاف اشاره نموده و گفته است:

مادامی که در من فانی نشده ای مرا عاشق نیستی - و مادامی که صورت من در تو تجلی نکرده به مقام فنا نرسیده ای.

آنگاه باید توجه داشت که الف از حروف نورانی است و باء از حروف ظلمانی و حروف نورانی همان حروف مقطعه آغازین سوره هاست که بعد از حذف مکررات این جمله از آن در می آید که: راه علی علیه السلام راه حق است که به آن تمسک میجوئیم یا این جمله که راه حق علی علیه السلام است و ما به او متمسک می شویم. و اما اینکه اینها نورانی نامیده شده و ماعدای آن را ظلمانی گفته اند به این خاطر است که: اسمی از اسماء الله بجز نام ودود خالی از این حروف نورانی نیست بر خلاف حروف ظلمانی که بدون امتزاج با حروف نورانی اسمی از اسماء الله حاصل نگردد بجز ودود. پس در انطواء الف که از حروف نورانی است با باء که از حروف ظلمانی است اشاره است به اینکه باطن عالم ظلمات و غواصق، همانا نور است، کما اینکه قرآن نیز می فرماید: ﴿خدا ولی آنانی است که ایمان آورده اند و آنها را از ظلمتها بیرون آورده و بسوی نور هدایت می فرماید﴾ و در حدیث نیز وارد شده که هر کتابی سرّ و رازی دارد و راز قرآن حروف مقطعه است.

حسنای الهی است و مراد از آن صاحب عظمت و جلال است به حسب شأن و قدرت، نه به حسب جُثّه و ترکیب، چه اینها لازم دارند تحیز و مکان را و متحیز در مکان هر چند که عظیم باشد، مکان و هوایی که اطراف او است و محیط بر او است اعظم از او خواهد بود، و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

و بعضی گفته‌اند که عظیم به معنی خلق کننده امور عظیم است، چنانکه لطیف به معنی خلق کننده امور صغیر است. از بزرگی سؤال کردند از عظمت حق تعالی، گفت چه گوئی در حق خداوندی که او را بنده‌ایست که او را جبرئیل علیه السلام گویند او را ششصد پر است. اگر دو پراز پرهای خود بگستراند بحر و بر در زیر پر خود گیرد، و مظهر عظمت باری تعالی انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و عبّاد و زهاد از اهل دین اند زیرا که هر یک از آنها در عصر خود با اینکه شخص واحد و فرد تنهایی بودند مترفین و جبابره در همه وقت از ایشان خائف و هراسان و گرفته خاطر و پریشان بودند، و این نبود مگر به واسطه آن که باری تعالی پرتوی از انوار عظمت خود بر آنها انداخته و قلوب دشمنان آن بزرگواران را از هیبت آن گداخته. و تنقیح کلام مستدعی اشارات چندی است در مقام.

اول آن که باید دانست که عظمت خالق از عظمت مخلوقاتش معلوم می‌شود. مخلوقات حضرت ربوبی بر دو قسم‌اند: یکی عظمت حسیّ ظاهری چنانکه از مشاهده در آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست معلوم میشود. و شطری از کلام در بیان عظمت آسمان و زمین در مقام ذکر آنها بعداً خواهد آمد ان شاء الله. و دیگری عظمت معنوی است که عظمت قلوب از جمله آنهاست که: ﴿لَا يَسْعُنِي

أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ﴾<sup>(۱)</sup> و از عظمت او است که دارای

۱- زمین و آسمان نمیتواند مرا در خود جای دهد و لکن قلب بنده مؤمن جایگاه من است.

شرف عندیت گردیده که ﴿أَنَا عِنْدَ الْمُتَكْسِرَةِ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> و از عظمت او است که تمامی امور عظیم حسی را حاوی است، از آسمانها و زمین ها و تمام آنچه که در بر دارند، بلکه از عظمتش کل قلب و ما فیه در کل قلب است. و آنچه ذکر شد همگی از خصوصیات قلوب مجرّده است از گرد و خاک عالم ناسوت است چه در هر یک از آنها که به این وصف است، چراغی از نور روشن است چنانچه «حذیفه» این را از حضرت رسول ﷺ روایت نموده. پس مثل قلوب مجرّده مثل آینه های روبرو است که هر چه در یکی از آنها است با خود آن آینه در دیگری نمایان است و بالعکس مثل آنها مثل عالم عقول است که ارسطو در وصف آنها گفته ﴿وَالْأَشْيَاءُ الَّتِي فِي الْعَالَمِ الْأَعْلَى كَلَّمَا ضِيَاءٌ لِأَنَّهَا فِي الصُّورِ الْأَعْلَى وَ لِذَلِكَ كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَرَى الْأَشْيَاءَ كَلَّمَا فِي ذَاتِ ضَاحِيهِ فَضَارَ بِذَلِكَ كَلَّمَا فِي كَلَّمَا وَ الْكُلُّ فِي الْوَاحِدِ وَ الْوَاحِدُ مِنْهَا هُوَ الْكُلُّ﴾<sup>(۲)</sup> پس بعد از اینکه عظمت قلب را که حقیقت انسانیّت تو است دانستی قدرش را هم بدان و او را به لوث معاصی آلوده مکن و ملاحظه «حجرالاسود» را بنما که با اینکه در ابتدا دُری سفید بود اما بخاطر استلام<sup>(۳)</sup> اهل معصیت سنگ سیاه شد و با خود بگو دست مالیدن معصیت کار به سنگی، با وصف حجریتش آن را سیاه می کند، پس حال قلبی که اولاً از عالم غیب و مجرّادات است که لطافت آنها به این حواس ظاهر

بحارالانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹ حدیث ۶۱.

۱- من نزد دلشکستگانم «بحارالانوار جلد ۷۳ صفحه ۱۵۷ حدیث ۳».

۲- چیزهایی که در عالم اعلی هستند همگی ضیاء و نورند چون در صور اعلی قرار گرفته اند و به همین خاطر است که هر صوری را در دیگری می بینند پس در واقع همگی در همدند و همه در یک واحد قرار دارند و آن واحد کل آنهاست.

۳- چون پیامبر اکرم ﷺ فرمودند که این سنگ از بهشت آمده و متبرک است لذا یکی از اعمال در حج و عمره استلام حجر یعنی مالیدن دستها بر آن به جهت تبرک است.

احساس نشود و چه خوب گفته شاعر: رو مجرد شو مجرد را ببین .  
و ثانیاً خودش حامل بار معاصی است در تیرگی و سیاهی طبع و این چگونه خواهد بود .

دوم آن که در ستودن اسم حضرت باری تعالی به عظمت اشاره است به اینکه برای الفاظ و اسماء و حروف، صفات و آثاری است و از این جهت است که مترتب می شود بر آنها خواص غریبه (چنانکه بر کسی که درایت و اطلاعی بر این علم دارد پوشیده نیست). و همچنین در توصیف آن اسم به عظمت دلالت بر تناسب بین دال و مدلول نهفته است چنانکه در وصف آن به اعظمیت بعد از وصفش به عظیمیت دلالت است بر ارتقاء آن اسم به اعلی درجه عظمت و شأن .

نکته : و شاید سرّ سه مرتبه تکرار اسم تفضیل نیز چنانچه در غالب نسخه های تصحیح شده از این دعا است اشاره نمودن به اعظمیت آن باشد در عوالم سه گانه جبروت و ملکوت و ناسوت و یا اعظمیت آن در عوالم سه گانه اسماء و صفات و ذات باشد و الله هو العالم.

سوم آن که بنا بر اینکه اسم اعظم الهی از مقوله حروف و الفاظ باشد، چنانچه ظاهر روایات بلکه صریح آنها است ، محل خلاف است که کدام اسم است ؟ و ما در این مقام اکتفا می نمائیم به نقل آنچه سید جلیل «میر محمد رضا قزوینی» که در ترجمه «جنة الواقية» منسوب به «میرداماد» ذکر کرده و پس از آن بعضی از اقوال دیگر را که در تعیین آن نقل کرده اند ذکر می نمائیم.

سید در کتاب مذکور که مسمی به جنة الواقية است گفته است : بدان بدرستی که اقوال در این باب یعنی در خصوص اسم اعظم و روایات بسیار و غیر قابل شمارش است ، که نه در کتابی تصنیف شده و نه در دفتری تألیف شده نمی گنجد و ما ذکر می کنیم اندکی از آن را که به صورت معنعن (یعنی عن فلان و عن فلان) که از پیغمبر

و ائمه علیهم السلام روایت شده باشد.

**اول:** گفته شده است که اسم اعظم، الله (جل جلاله) است از آن جهت که مشهورترین نامهای خداست و بلند مرتبه ترین نامهاست از حیث منزلت و بیشتر از سایر اسما در ذکر و دعا قرار داده شده است، و کلمه اخلاص به او تخصیص داده شده است و شهادت به او واقع شده است<sup>(۱)</sup> و ابن فهد در عدة الداعی گفته است که این قول به واقع نزدیکتر است البته.

**دوم:** آن که اسم اعظم در مصحف است جزماً.

**سوم:** آن که در اسماء الحسنی است. مؤلف گوید اسماء الحسنی را به اختلاف نقل نموده اند، نظر به اختلافی که در اخبار است و اصح روایات در بیان آنها همان روایتی است که «صدوق» علیه الرحمة در کتاب توحید نقل فرموده که مشتمل بر نود و نه اسم است از اسماء باری تعالی. هر که بخواهد به آن کتاب رجوع نماید.

**چهارم:** آن که اسم اعظم ﴿يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ﴾ است و به نقل «سمعانی» در روح الارواح که معروف به شرح اسماء است مرده زنده کردن عیسی روح الله علیه السلام بوسیله خواندن این اسم بود.

**پنجم:** آن که ﴿اَللّٰهُ وَحْدَهُ قَيُّوْمٌ﴾ است.

**ششم:** اینکه ﴿ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾ است.

**هفتم:** اینکه ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ است.

**هشتم:** آن که ﴿يَا بَدِيعَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾ است.

**نهم:** آن که در سه آیه از آخر سوره حشر<sup>(۲)</sup> است.

۱- یعنی شهادت های سه گانه «لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی ولی الله».

۲- هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ. هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهْتَمِمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُوْنَ. هُوَ اللّٰهُ

دهم : اینکه در آیه مُلک<sup>(۱)</sup> است .

یازدهم : اینکه او در سوره بقره در ﴿ آیه الكرسي ﴾ است و در آل عمران ﴿ اَلَمْ اَللّٰهُ لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾ است و در سوره طه ﴿ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِحَيِّ الْقَيُّومِ ﴾<sup>(۲)</sup> است یعنی در این سه سوره است .

دوازدهم : اینکه در ﴿ اَللّٰهُ لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ ﴾ است .

سیزدهم : ذکر کرده است «ابن نجار» در تذییل خود که در قول خدای تعالی است که ﴿ وَ اِلَهُكُمْ اِلهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ ﴾<sup>(۳)</sup> و آیه ﴿ اَلَمْ اَللّٰهُ لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾<sup>(۴)</sup> است .

چهاردهم : ذکر کرده است مرحوم «طبرسی» در «جوامع الحامع» اینکه در دعای آصف بن برخیا رضی الله عنه است که وزیر حضرت سلیمان رضی الله عنه و پسر خواهر او بود است و به آن اسم حاضر ساخت تخت بلقیس را و آن ﴿ يَا اِلَهَنَا وَ اِلهَ كُلِّ شَيْءٍ اِلَهًا وَّاحِدًا لَا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ ﴾ است .

پانزدهم : ذکر کرده است «قضاعی» که اسم اعظم در اوّل سوره حدید است تا آیه ﴿ وَ هُوَ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ ﴾ و در آخر سوره حشر از ﴿ لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ .. ﴾ تا آخر سوره، بعد از آن بردارد دو دست خود را و بگوید ﴿ يَا مَنْ هُوَ هَكَذَا اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ ﴾ پس حاجت خود را درخواست کند .

شانزدهم : ذکر کرده صاحب «فوائد الجلیله» اینکه اسم اعظم در این دعا است ﴿ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ يَا ذَا الْمَعَارِجِ وَالْقُوٰی اَسْئَلُكَ بِاسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِسْمِ

الْخَالِقِ الْبَارِئِ الْمُصَوِّرِ الْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰی يُسَبِّحُ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ .

۱- قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ

مَنْ تَشَاءُ بِیَدِكَ الْخَیْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِیْرٌ

آل عمران / ۶۲ - ۲ طه / ۱۱۱

۳- بقره / ۱۶۳ - ۴ آل عمران / ۱

أَنْزَلْتَهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجاً وَمَخْرَجاً وَأَسْئَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي وَتَقَبَّلَ تَوْبَتِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ﴿

هفدهم: ذکر کرده است محمد بن حسن صفار در کتاب «فضل الدعاء» که امام جعفر صادق عليه السلام فرمود به بعضی از یاران خود که آیا نیاموزم تو را اسم اعظم؟ گفت بلی. فرمود بخوان حمد و قل هو الله احد و آیه الکرسی و سوره انا انزلناه را، بعد از آن رو به قبله بایست و دعا کن به آنچه خواسته باشی.

هیجدهم: ذکر کرده است «شیخ مفید رحمته الله» اینکه اسم اعظم در سوره فاتحه الکتاب است و اگر بخوانی فاتحه را بر مرده‌ای هفتاد مرتبه، و بعد از آن روح به آن برگردد عجیب نباشد.

#### ذکر یک واقعه سودمند در تصدیق این قول

محدث «نوری» نور الله مرقدہ در «دار السلام» از سید جلیل آقا سید محمد هندی نقل فرموده که فرمود من در طفولیت مواظبت شدیدی در انجام نوافل و تعقیبات داشتم. روزی در حین ملاحظه کتاب «جنة الواقية» شیخ کفعمی به این روایت برخوردم که هرکه چهل مرتبه سوره حمد را بر مرده‌ای بخواند پس او را خداوند زنده گرداند عجیب نیست. با خود گفتم عجب است از مردم که اموات خود را دفن می‌کنند و آنها را با توسل به این عمل زنده نمی‌نمایند. پس از باب امتحان مگسی را گرفته و بالهای او را کندم بلکه به همان جثه‌اش به تمامه او را در میان حوض آب فرو بردم و نگاه داشتم تا اینکه یقین به مرگ او پیدا کردم چون از آن وقت تا عصر طول کشید آن را از آب بیرون آورده در زمین خشکی انداختم، و شروع کردم به خواندن سوره حمد و دمیدن بر او. چون از سی مرتبه متجاوز شد خواندن حمد بر او، دیدم به اذن خدای تعالی آن مگس زنده گردید و پرواز نمود. من چنین پنداشتم که شاید



اوبی حال شده بوده از زیاد ماندن در میان آب، نه آن که مرده باشد باز مگس دیگری را گرفته در میان آب انداخته و یقین کردم که مرده و می توانستم قسم بخورم که مرده است. بعد از آن شروع به خواندن سوره حمد نمودم، هنوز به چهل مرتبه نرسیده بودم که آن مگس زنده شد و پرواز نمود به اذن خدای تعالی .

نوزدهم : نقل است از کتاب «النهی» اینکه در این دعا است : ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ .  
 بیستم : نقل است از کتاب «التحصیل» که اسم اعظم در این دعا است : ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ .

بیست و یکم : اینکه اسم اعظم در دعای یوشع بن نون علیه السلام است که آفتاب از برای او باز گردید و آن این است : ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الطَّهْرِ الطَّاهِرِ الْمُقَدَّسِ الْمُبَارَكِ الْمَخْرُوجِ مِنَ الْمَكْتُوبِ عَلَى سُرَادِقِ الْعَرْشِ وَ سُرَادِقِ السِّرِّ وَالْمَجْدِ وَ سُرَادِقِ الْقُدْرَةِ وَ سُرَادِقِ السُّلْطَانِ وَ سُرَادِقِ السَّرَائِرِ أَدْعُوكَ يَا رَبَّ يَا رَبَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْبَارِيءُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الصَّادِقُ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ نُورَهُنَّ وَ قِيَامَهُنَّ ذُوالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حَنَّانُ نُورٌ دَائِمٌ قُدُوسٌ حَتَّى لَا يَمُوتَ﴾ .

بیست و دوم : اینکه در این دعا است ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَاقِدِ عَرْشِكَ وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ وَ اسْمِكَ الْأَعْظَمِ وَ مَجْدِكَ الْأَعْلَى وَ كَلِمَاتِكَ الثَّمَاتِ﴾ .

بیست و سوم : اینکه او در این دعا است ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ الْحُسْنَى مَا عَلِمْتَ مِنْهَا وَ مَا لَمْ أَعْلَمْ وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ أَجَبْتَ وَ إِذَا سُئِلَ بِهِ أُعْطِيَ فَإِنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُوالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ .

بیست و چهارم : از کتاب «اغاثة الداعی» اینکه اسم اعظم در این دعا است ﴿يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ وَ خَدَكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُوالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَ ذُوالْأَسْمَاءِ الْعِظَامِ وَ ذُوالْعِزَّةِ الَّتِي لَا تُرَامُ وَ إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَ صَلَّى اللَّهُ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَجْمَعِينَ ﴿

بیست و پنجم: اینکه اسم اعظم در این دعا است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِغَوَايَا اللَّهِ سَهْ مَرْتَبَهٗ يَا رَحْمَنُ سَهْ مَرْتَبَهٗ يَا نُورُ سَهْ مَرْتَبَهٗ يَا ذَا الطُّوْلِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾.

بیست و ششم: ذکر کرده است «ابی قره» در «متهجد» خود اینکه اسم اعظم در این دعا است می‌گویی سه مرتبه ﴿يَا نُورُ يَا قُدُّوسُ﴾ و سه مرتبه ﴿يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ﴾ و سه مرتبه ﴿يَا حَيُّ لَا يَمُوتُ﴾ و سه مرتبه ﴿يَا حَيُّ حَيِّنَ لَا حَيَّ﴾ و سه مرتبه ﴿يَا حَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾ و سه مرتبه ﴿أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْعَزِيزِ الْمُبِينِ﴾.

بیست و هفتم: در «کتاب العدة» است که اسم اعظم در این دعا است ﴿يَا هُوَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ﴾.

تمام شد آنچه در ترجمه «جنة الواقية» مذکور شده از تعداد ادعیه‌ای که در اخبار وارد شده است که در آنها اسم اعظم است.

بیست و هشتم: در مکارم الاخلاق است که روایت شده اینکه حضرت سجاده علی عليه السلام فرمودند: تا یکسال عقب هر نمازی خداوند را یاد می‌نمودم که اسم اعظم را به من تعلیم فرماید تا آن که روزی نداز صبح را خوانده به همان هیئتی که برای تعقیب نشسته بودم خواب مرا فراگرفت ناگاه دیدم مردی در پیش روی من ایستاده و گفت: توئی که خدا را می‌خوانی که تو را اسم اعظم تعلیم کند؟ گفتم بلی. پس گفت بگو ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ اللَّهُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ پس حضرت فرمودند قسم به خدا نخواندم این دعا را برای حاجتی مگر آن که برآورده شد و روا گردید.

بیست و نهم: در «مهج الدعوات» است که حضرت عزرائیل عليه السلام از باری تعالی اذن گرفته بر حضرت یعقوب عليه السلام وارد گردید. حضرت یعقوب از او سؤال نمودند و قسم دادند به خدائی که او را خلقت فرموده که آیا یوسف عليه السلام را قبض روح

نموده‌ای؟ عرض کرد نه. پس گفت به یعقوب علیه السلام که می‌خواهی تو را کلماتی بیاموزم که هر وقت آنها را خوانده و خدا را از برای انجام هر امری بخوانی تو را اجابت فرماید؟ یعقوب علیه السلام گفت بلی. گفت بگو: ﴿يَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِي لَا يَنْقَطِعُ أَبَدًا وَلَا يُخَصِّيهُ غَيْرُهُ﴾ پس یعقوب علیه السلام آن کلمات را گفته، چون فجر طالع شد پیراهن یوسف به او رسید.

سی‌ام: آن که مرحوم آقا محمود کرمانشاهانی<sup>(۱)</sup> در شرح دعایش نقل کرده که در برخی از کتب عامه دیده شده که حکایت کرده‌اند از محمد بن ادریس شافعی که زید بن حارثه را در سفری از سفرها دزدی متعرض قتل او گردید و گفت مهیای کشته شدن شو، زید تقاضا کرد از وی که مرا مهلت بده تا اینکه دو رکعت نماز کنم، دزد گفت هیئات این نماز را دیگران هم کردند و نفعی به ایشان نکرد و بعد از آن مرخص کرد تا نماز کند. پس زید وضو گرفت و دو رکعت نماز به جای آورد و این دعا را خواند: ﴿يَا وَدُودُ يَا وَدُودُ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ أَسْأَلُكَ بِسُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ عَرْشَكَ وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لِإِلَهِهِ إِلَّا أَنْتَ يَا مُغْنِيَّ مُغْنِيَّ يَا مُغْنِيَّ أَعِثْنِي﴾ این دعا را سه مرتبه قرائت کرد بعد از آن دزد متوجه به سوی او گردید و حربه خود را بلند کرد که به او بزند. ناگاه سواری ظاهر شد و فریاد کرد که او را نکش، دزد چون متوجه او گردید دید که سواری رسید و حربه‌ای به او زد که از مرکبش به زمین انداخت. پس از آن رو به زید کرد و گفت ای زید برخیز و بکش او را، زید گفت من تابحال کسی را نکشته‌ام، پس سوار برگشت و آن دزد را به قتل رسانید و بعد از آن به زید گفت که چون در مرتبه اول دعا کردی جبرئیل ندا کرد که کیست این درمانده را دریابد؟ من گفتم که من می‌روم و در آسمان

۱- منظور مرحوم آقا محمود بن آقا محمد علی بن الوحید البهبهانی است.

هفتم بودم و چون مرتبه دوم دعا کردی در آسمان اول رسیدم و در دفعه سوم که دعا کردی به اینجا رسیدم و بدان ای زید که دعا نمی‌کند آدمی مثل آنچه تو دعا کردی مگر آن که مستجاب خواهد گردید. پس چون زید مراجعه به مدینه کرد و به خدمت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت و قصه خود را عرض کرد آن حضرت فرمود که ای زید حق تعالی تلقین فرموده اسم اعظم خود را به تو، آن اسمی که هرگاه خوانده شود به آن، اجابت می‌کند و هرگاه سؤال کرده شود به آن عطا می‌فرماید.

### تفسیر نافع

ایضا در شرح دعای سمات مرحوم آقای آقا محمود است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود در تفسیر آیه کریمه ﴿تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾<sup>(۱)</sup> فرمود که اسم اعظم جناب باری تعالی هفتاد و سه حرف بود و حق تعالی یک حرف را پنهان کرده که به احدی تعلیم نفرموده و هفتاد و دو حرف را به آدم علیه السلام داده بود و رسولان تماماً از حضرت آدم علیه السلام میراث برده‌اند تا به عیسی علیه السلام رسید. پس این است معنی قول عیسی علیه السلام است که: می‌دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم را که تو تعلیم من کرده‌ای و من نمی‌دانم آنچه را که در نفس تو است یعنی آن یک اسم که مخصوص خود کرده‌ای.<sup>(۲)</sup>

مؤلف گوید ظاهر این روایت آن است که هر یک از پیغمبران علیهم السلام از آدم تا خاتم هفتاد و دو حرف را می‌دانستند و این منافی است با آنچه از صفار در کتاب «بصائر الدرجات» نقل شده است که از حضرت صادق علیه السلام روایت است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف و به نوح علیه السلام پانزده حرف

به ابراهیم علیه السلام هشت حرف و به موسی علیه السلام چهار حرف و به عیسی علیه السلام دو حرف داده شده بود و به سبب این دو حرف زنده می‌کرد مردگان را و شفا می‌داد کور مادرزاد را و برص<sup>(۱)</sup> را و شفا می‌داد به اذن الله تعالی و عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله و سلم شانزده حرف را. و در ترجمه «جنة الواقية» منسوب به میرداماد رحمة الله علیه است که «و به نسخه‌ای از بصائر هفتاد و دو حرف است» و بنا بر آن نسخه هر چه به انبیاء داده به پیغمبر مانیز داده با زیادتی که مجموع هفتاد و سه حرف است و اختیار کرد خدای تعالی یک حرف را برای خود. بعد از آن که اینها را نقل نموده گفته و می‌گوید مترجم این اوراق میرمحمد رضا که مخفی نماند بر زیرک عارف که موافق تقسیم حروف به انبیاء بنا بر نسخه اول دو حرف غیر معلوم الحال است سهو از مصنف است یا از نساخ و الله اعلم و به هر حال تنافی آنچه از بصائر نقل شده با آنچه در تفسیر آیه از حضرت باقر علیه السلام نقل شد بدیهی است.

و ممکن است گفته شود در رفع تنافی که خبر باقری علیه السلام که در تفسیر آیه ذکر شد محمول است بر مجرد تعلیم یعنی در مقام دانائی همه انبیاء همه آن هفتاد و دو حرف را می‌دانسته‌اند و خبر صادق علیه السلام که در تقسیم آنها به انبیاء است محمول است بر اذن خواندن هر یک از آنها همان عدد مخصوص را که به آن داده شده است در مقام اظهار خوارق عادات و رفع بلاها و قضاء حاجات و انجام مرامات چنانکه لفظ اعطاء که در اصل متن حدیث است هم مؤید این احتمال است و الله العالم.

### کلام مرتضوی در اسم اعظم

در کتاب دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است اشعاری که اشعار بر تعیین اسم

اعظم دارند، و ما آنها را با اشعاری فارسی که ترجمه آنهاست به عنوان تتمیم فائده و تميم عائده و به جهت تزيين كتاب و سرور اولی الألباب ذکر می نمایم:

ثلاث عصی صفتت بعد خاتم

على رأسها مثل السنان المقوم

بعد شکل خاتمی صف برکشیده سه الف

بر سر آن هر سه خط مدی ستاده چون سنان

و ميم طميس ابتر ثم سلم

الى كلّ مأمول و ليس بسلم

ميم کور دم بریده نردبانی از پیش

بهر هر چیزی که خواهی و آن نباشد نردبان

و اربعة مثل الانامل صفتت

تشير الى الخيرات من غير معصم

چار الف از بعد آن مانند انگشتان به صف

سوی خیراتش اشارت نیست دستی در میان

و هاء شقيق ثم واو منگس

كانبوب حجّام و ليس محجّم

بعد از آن هاء دو چشم و پس دگر واوی نگون

هم بصورت حقه حجّام باشد مثل آن

فيا حامل الاسم الذی ليس مثله

توق به كلّ المكاره تسلم

ایکه هستی حامل این اسم کو را مثل نیست

دارد از كلّ مکروهات عالم در امان

فذلک اسم اللّٰه جل جلاله

الی کلّ مخلوق فصیح و اعجم

هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار

جمله مخلوق جهانرا از فصیح و بی زبان

### محل نقش صور اسن اعظم

و در نسخه‌ای قدیمی از دیوان، پیش از اشعار نقل شده نوشته شده بود که : قال الامام علی الطوسی رحمة الله علیه ﴿انّ الرئیس المنذر هذه الاشکال﴾ پس اشکال مرقوم در فوق اشعار را بعد از آن نوشته بود. و ذکر آنه سمع من ثقة انّ علی بن ابیطالب علیه السلام وجدها علی صخرة منقوشة و اخبر علیه السلام أنّها اسم الله الاعظم و فسرّها بهذه الابیات. پس اشعار سابقه را ذکر کرده و بعضی آن اشکال را در ضمن دو شعر فارسی به این نحو ذکر کرده‌اند :

صفر سه الف کشیده مدی بر سر	میم کج کوج نردبانی در بر
با چار الف، ها و واو مدبر	میدان تو یقین نام خدای اکبر

### سخنی فصیح در ترجیح دو اسم الحیّ القیوم

بدانکه بعضی دو اسم الحیّ القیوم را اسم اعظم دانسته و برای اثبات مدّعی خود گفته‌اند که اعظمیّت اسم در نظر اهل دعا و عالمین به اسرار حروف به اعتبار مزیت تأثیر آن است در وجود و مؤثر بودن باری تعالی در موجودات همانا به توسط صفات فعلی او است که آنها از فروع علم و قدرت‌اند و بدیهی است که حیات، مبدأ علم و قدرت است که «الحیّ» دلالت بر آن دارد و قیوم به معنی قائم به نفس و

مقوم غیر است و قیام به نفس همان عبارت اخرای وجوب وجود است که مستلزم جمیع صفات کمالیه است (ثبوتی و سلبی) و تقویم غیر نیز لازم دارد جمیع صفات فعلی را پس قیوم هم چون دال بر این صفت است باید اسم اعظم باری تعالی باشد. تمام شد ترجمه کلام ایشان. و بر متدبر بصیر پوشیده نیست که اگر بنا باشد که تأثیرات اسماء الله و مزیت آنها به واسطه داشتن وصفی از اوصاف ذاتی باشد، پس اسامی جامعی مثل الله و رحمن به موصوف بودن به اسم اعظم سزاوارترند زیرا که اینها اسمند برای ذات دارای جمیع صفات کمالی کما لا یخفی.

**چهارم:** آن که شاید سرّ اخفای باری تعالی اسم اعظم خود را در میان اسامی مبارکش و تعلیم ننمودن آن مگر به بندگان خاص خود، این باشد که همه کس قابلیت این موهبت کبری و عطیة عظمی را ندارد، ای بسا اشخاص که اگر عالم به آن گردند به واسطه خُبث طینت و خبائث طویة توسل به آن را در اموری که شرعا ممنوع و عقلاً و عادةً قبیحند قرار دهد و این معنی موجب خسران ابدی و حرمان از مقام قرب به حضرت احدیتش گردد چنانکه حکایت «بلعم باعورا» شاهد حال و مصدق گفتار ما است.

در بسیاری از تفاسیر خاصه و عامه مذکور است که «بلعم» عالم به اسم اعظم بود وقتی که حضرت موسی علیه السلام به جنگ با «عمالقه» می رفت آنها نزد «بلعم باعور» آمدند و از او استدعا کردند که برود مقابل لشکر حضرت موسی علیه السلام و اسم اعظم را بخواند و نفرین نماید بر موسی علیه السلام و قومش.

پس بر الاغ خود سوار شد و خواست که برود، آن درازگوش از رفتن امتناع نمود. بلعم او را چندان زد که به سر درد آمد. پس خداوند آن درازگوش را به سخن در آورد، گفت ای بلعم این جبرئیل علیه السلام است که حربهای در دست دارد و تو را اشاره می کند که مرو و بر پیغمبر خدا نفرین مکن.



بلعم باز آن حیوان را زد و اذیت نمود. خداوند او را به سخن درآورده گفت: ﴿عَلَىٰ مَاذَا تَضْرِبُنِي؟ أَتُرِيدُ أَنْ أَجِيءَ مَعَكَ لِتَدْعُو عَلَيَّ نَبِيَّ اللَّهِ وَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ؟﴾ برای چه مرا می زنی آیا می خواهی من با تو بیایم تا آن که تو نفرین بر پیغمبر خدا و مؤمنین از امت او بنمایی؟ پس بلعم متغیر شده با حربه‌ای که داشت شکم آن حیوان را درید و همان لحظه اسم اعظم از خاطرش محو شد. چنانچه خداوند از حال او در قرآن مجید خبر می دهد و ﴿فَانسَلَخَ مِنْهَا﴾<sup>(۱)</sup> می فرماید و او را به شومی این عمل، تشبیه به سگ نموده و فرمود: ﴿مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ﴾<sup>(۲)</sup> و این وصف الحال هر کسی است که خداوند علمی یا نعمتی دینی به او کرامت فرموده باشد و او بخواهد آن را در موردی که مورد رضای باری تعالی نیست بکار برد و مصروف دارد فتعقل ولا تغفل<sup>(۳)</sup>.

### تحقیقی در مورد آیه فوق

قال رئیس المحدثین «الشیخ الصدوق» فی کتاب اکمال الدین و قد غیب الله تبارک تعالی اسمہ الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی فی اوائل سور من القرآن، فقال عزوجل: ﴿الْمَ وَالْمَرَّ وَالرَّوَالْمَصَّ وَكَهَيْعَصَّ وَحَمَعَسَقَّ وَطَسَّ وَطَسْمَ﴾ و ما اشبه ذلك لعلتین: أحدهما انّ الکفار و المشرکین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکر الله و هو النبی ﷺ بدلیل قوله عزوجل ﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا﴾<sup>(۴)</sup> ﴿وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ سَمْعًا﴾<sup>(۵)</sup> للقرآن ما انزل الله عزوجل فی اوائل سور منه اسمہ الأعظم

۱- اسم اعظم از او گرفته شد .

۲- مثل او چون سگی است که چه باو حمله ور شوی و چه او را به حال خود واگذاری پارس و عوعو می کند «اعراف / ۱۷۶». ۳- پس تدبر کن و غافل مباش .

۴- طلاق آیات ۱۰ و ۱۱ - ۵- کهف / ۱۰۱

بحروف مقطعة هي من حروف كلامهم و لغتهم و لم تجر عاداتهم بذكرها مقطوعة فلما سمعوها تعجبوا منها و قالوا نسمع ما بعدها تعجبا فسمعوا الى ما بعدها فتأكدت به الحجّة على المنكرين وازدادت لاهل الاقرار به بصيرة و توقف الباقون شكّا كما لا همّة لهم الا البحث عما شكوا فيه و في البحث عن الوصول الى الحقيقة والحق .

و العلة الاخرى في انزال اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ان يختص بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون بها الدلائل و يظهرون بها المعجزات ولو عمّ الله تعالى ذكره بمعرفتها جميع الناس لكان في ذلك ضد الحكمة و فساد التدبير و كان لا يؤمن غير المعصوم ان يدعو بها على نبي مرسل او مؤمن ممتحن ثم لا يجوز ان لا يقع الاجابة بها مع وعده و مع اتصافه بانه لا يخلف الميعاد و انه لا يجوز ان يعطى المعرفة ببعضها من يجعله عبرة لخلقه متى تعدى فيها كبلعم بن باعورا حين اراد ان يدعو على كلیم الله موسى عليه السلام فابتنى ما كان اوتى من الاسم و انسلخ منها و ذلك قول الله عزوجل في كتابه ﴿ وَ اٰثَلْ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ آيٰتِنَا فَاٰنْسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰن فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ ﴾ <sup>(۱)</sup> انتهى كلامه رفع مقامه <sup>(۲)</sup>.

۱ - «اعراف / ۱۷۵»

۲- رئیس المحدثین مرحوم شیخ صدوق ره در کتاب اکمال الدین فرموده است که خدای متعال اسم اعظمش را چون با آن دعا کنند اجابت فرماید و چون با آن از خدا حاجت بخواهند روا فرماید را به دو علت در اوایل سوری از قرآن مجید پنهان نموده است و مثلاً فرموده است الم المر المص و ... اول اینکه کفار و مشرکین چون چشمانشان را پرده ای فرا گرفته و ذکر خدا که همانا رسول اوست زیرا خداوند از او به ذکر تعبیر نموده است در آنجا که فرمود: «بتحقیق بسوی شما فرو فرستاد ذکرش را که رسول اوست که آیات خدا را بطور روشن بر شما می خواند اما آنان استطاعت شنیدن آن را ندارند ...» و آنچه نازل فرموده در اوائل سوری از قرآن نیز از همین قسم است که با وجودی که آن کلمات از حروف کلام و لغت خود ایشان است اما چون عادتاً حرف را

### ذکر دو واقعه سودمند

در تصدیق این سخن که هرکسی لایق این نیست که اسم اعظم خدای را فرا بگیرد ذکر این دو قضیه بسیار نافع است.

قضیه اول: در تفسیر روح البیان نقل نموده که شخصی از زهاد، معروف بود که عالم به اسم اعظم است. مردی از مریدان او اصرار زیادی داشت که آن شیخ او را اسم اعظم تعلیم نماید و شیخ قبول نمی نمود. چون آن مرید اصرار را از حد گذرانید شیخ گفت فردا اول آفتاب به در دروازه شهر رفته و آنچه را مشاهده نمایی بیا و از برای من نقل کن تا تو را اسم اعظم تعلیم کنم. آن مرید قبول نموده و روز دیگر اول آفتاب به در دروازه شهر رفت و قدری توقف نمود، دید پیرمردی بسیار منحنی و ضعیف الحال پشته هیزمی بر دوش گرفته و از بیرون دروازه وارد شهر شد و پشته هیزمش را

---

بصورت مقطع نشنیده بودند تعجب میکردند و با تعجب به دنباله آن گوش فرامیدادند و همین باعث می شد که حجت بر آنان تمام شود و ایمان اهل بصیرت نیز افزون گردد و عده ای هم که اهل شک بودند متوقف می شدند و دیگر همتی نداشتند جز بحث و فحص از معنای آنچه که در آن تردید داشتند تا به حق و حقیقت پی ببرند. دلیل دوم بر اینکه چرا اوائل سوری از قرآن با حروف مقطعه آمده اینکه ما بفهمیم که علم به آنها مختص به اهل عصمت و طهارت علیهم السلام است که با آن براهین و معجزات الهی را ظاهر مینمایند و اگر خدای متعال این علم را به همه مردم میداد مخالف تدبیر و حکمت او بود و چون بجز از معصوم از هیچکس ایمن نبود که با وجود وعده اجابت حتمی نسبت به این اسم اینکه بر علیه پیامبر یا امام یا مؤمن حقی استفاده شود و به هدف اجابت برسد فلذا بود که برای امتحان خدا به بلعم این اسم را داد و همین که خواست آنرا در راه سوء بر علیه پیامبر خدا موسی علیه السلام استفاده کند اسم را از او منسلخ فرمود و این همان است که در کتابش فرموده: بر مردم بخوان خبر آن کسی که ما آیتهای خویش را بر او عرضه نمودیم ولی او خود را از آن منسلخ نمود و از تبه کاران گردید.

به زمین گذارده و منتظر مشتری است. ناگاه مردی جندی<sup>(۱)</sup> برای خرید هیزم حاضر شد و در قیمت آن میان جندی و آن پیرمرد نزاع واقع شد. پس آن مرد جندی با چوبی که در دست داشت بر سر و صورت آن پیرمرد زد به گونه‌ای که سر و صورتش شکسته شد و خون از آنها جاری گردید و آن پشته هیزم را هم برداشته و برد، بدون اینکه چیزی از بهای آن به آن پیرمرد بدهد. پس آن مرید چون این وضع را مشاهده نمود بسیار متغیر الحال شده و نزد شیخ مراجعت نمود و آنچه را که دیده بود بعرض شیخ رسانید. شیخ گفت اگر تو عالم به اسم اعظم بودی در آن وقت که می‌دیدى آن جندی آن مرد پیر بیچاره را میزند و ظلم می‌نماید چه می‌کردی؟ مرید گفت فوراً اسم اعظم را خوانده و او را هلاک می‌نمودم. شیخ گفت استاد من در تعلیم اسم اعظم همان پیرمرد است که با وجود آن که عالم به آن اسم شریف بود ظلم آن ظالم را متحمل شده و بر او نفرین ننمود.

پس این اسم را نباید به هر کم استعداد و کم ظرفیتی تعلیم نمود و سرّ طفره رفتن من در تعلیم این اسم به تو همین بود.

قضیه دوم: در کتاب «نزهة المجالس» است که یکی از بزرگان، معروف به دانستن اسم اعظم بود و مریدی داشت که بسیار مُصِرّ بود که آن بزرگ او را اسم اعظم تعلیم کند و او امتناع می‌نمود. تا آن که روزی آن بزرگ کوزه‌ای سر بسته به آن مرید داد و گفت این هدیه‌ای است از من برای فلان بزرگ و از تو امین‌تر در میان خواص خود کسی را نمی‌بینم. این کوزه را گرفته نزد او ببر. آن مرید کوزه را گرفته و به جانب منزل آن بزرگ رفت در بین راه با خود گفت سر این کوزه را باز کنم ببینم که در میان آن چیست. چون سر آن را باز نمود دید موشی زنده از میان کوزه جستن کرده بیرون

دوید و کوزه خالی است. پس از بین راه برگشته و به نزد آن بزرگ آمد و با کمال غیظ و غضب به او اظهار داشت که چرا مرا استهزاء و مسخره نمودی و موشی زنده را در میان کوزه خالی نموده و سر آن را بسته و به دست من دادی؟

آن بزرگ تبسمی نموده گفت: خواستم به تو بفهمانم که کسی که این قدر امانت دار نیست که موشی را حفظ کند، چگونه قابلیت دارد که حافظ اسم الله الاعظم باشد؟

### سخنی در نامیدن این اسم به اسم اعظم

بدان که در وجه نامیدن اسم اعظم به این اسم چهار قول است: اول آن که چون این اسم دلالت بر هویت حقه حقیقیه الهیه می نماید پس از این جهت او را اعظم نامیده اند.

دوم آن که چون احاطه تام و کامل به اسماء الله دارد و این مستلزم کثرت معانی و جامع بودن آن است لذا موسوم به این اسم گردیده.

سوم آن که چون در خواندن خدای تعالی را به آن منفعت عظیمی از برای دعاکننده حاصل می شود که آن اجابت و مستجاب شدن دعای او است. پس از این جهت او را اسم اعظم می نامند.

چهارم آن که چون ادراک نمودن آن از میان اسماء الله متوقف است بر معرفت آن به طور حقیقی و این چنین عرفان البته عظیم و دشوار است بلکه این گونه معرفت از خصایص مقام عصمت است و از این جهت بعضی معرفت آن را مخصوص به معصومین علیهم السلام دانسته اند، پس اسمی که به این درجه از سمو رتبه و علو مرتبه باشد همانا لایق و سزاوار است که موصوف به وصف اعظمیت و مسمی به این اسم باشد.

### سخنی در حاشیه برای حظ کرام

بدانکه خداوند نظر به حکمت کامل و رحمت عام و شامل خود علاوه بر اسم اعظم، اشیاء دیگری را نیز مخفی داشته که در اظهار آنها اختلال نظام و انفصام رشته امور مردم و رخنه در کلیه شرایع خصوصاً در دین اسلام لازم می‌آمد. و ما از جمله به ذکر چند عدد از آنها در این مقام جهت تعمیم و تتمیم فائده و تزئین کتاب و سرور و خوشنودی الاولی الالباب اکتفا می‌نمائیم.

نمونه اول: از اموری که به سببی از مردم مخفی گردیده علم جفر است، و جفر در لغت عرب بزغاله چهار ماهه‌ای را می‌گویند که از مادرش جدا شده باشد. و علم جفر و کتاب جفر و جفّار که در عرف شهرتی دارند وجه نامگذاری آنها به این اسم به واسطه این است که این علم شریف در پوست بزغاله نوشته شده و نسخه کامل این علم نزد اهل بیت خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و مخصوص به ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام است و اگر همان پوست اصلی را غیر امام ببیند از آن سودی نمی‌برد چنانکه در مجموعه معتبری دیدم که جناب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام همان جلد جفر را امتحاناً به محمد بن حنفیه داد، محمد آن را نتوانست بخواند، چون که به طریق رمز و اختصار بود و به جهت عدم قابلیت و لیاقت و استعداد مردم است که به آنها تعلیم نمی‌کنند. حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: ما علم جفر را از مردم پنهان می‌کنیم چنانکه مردم طلا و نقره خود را پنهان می‌کنند.

و بعضی که این علم را فی الجمله و به نحو نقص دارا هستند استخراجاتی از قواعد آن می‌نمایند و نوعاً هم اصابت به واقع می‌شود، از جمله محمد بن عبد الله تومرث بربری مغربی از علم جفر استنباط نمود که شخصی موصوف به فلان اوصاف که مفردات اسمش «ع ب د ا ل م و م ن» است در مغرب زمین در فلان سال بر سریر سلطنت می‌نشیند. پس در جستجوی او سفر کرده تا او را در قریه ملاله دید. او را

شناخت، دید با پدرش علی به امر شیشه‌گری مشغول است. پس با او رفیق شد و نوید سلطنتش داد. پس از مدتی اسبابی فراهم آمد که در کوه سمل مردم جمع شده و بر سلطان خروج نمودند و عاقبت عبد المؤمن را سلطان خود قرار دادند و بعد از فوت او سیزده نفر از اولاد او در مدت صد و چهل سال سلطنت کردند.

عامه نیز این علم را مخصوص به اهل بیت طاهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانند.

دمیری در حیوة الحیوان گفته است: ﴿کِتَابُ الْجَفْرِ جِلْدُ جَفْرِ کَتَبَ فِيهِ الْإِمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عليه السلام لَأَلِ الْبَيْتِ كُلَّمَا يَحْتَاجُونَ إِلَى عِلْمِهِ وَكُلَّمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾<sup>(۱)</sup>.

و «ابوالعلاء معری» نیز به همین مطلب اشاره کرده است که :

لقد عجبوا لاهل البيت لما      أتاهم علمهم في مسك جفر

و مرآة المنجم و هي صفري      ارته كل عامرة و قفر

و در تاریخ نگارستان از شرح مواقف نقل کرده که «انّ الجفر و الجامعه کتابان لعلی عليه السلام قد ذکر فیهما علی طریقه علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم و اولاده یحکمون بها»<sup>(۲)</sup>. و در مجمع البحرین نیز همین عبارت از شرح مواقف نقل شده است.

### نقل و بررسی دو خبر

بدانکه علامه مجلسی رحمته الله در خصوص علم حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به جفر دو

۱- کتاب جفر پوست بزغاله‌ای بوده که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در آن علم جفر را نگاشته است که در آن همه آنچه را که به دانش آن نیازمندند تا روز قیامت نوشته شده است.

۲- همانا «جفر» و «جامعه» دو کتابند از مولا امیرالمؤمنین علی عليه السلام که در آنها بطریق علم حروف همه حوادث جهان تا انقراض عالم نگاشته شده است و فرزندان معصوم و بزرگوار آن حضرت با آن حکم می‌کنند.

خبر در بحار الانوار نقل فرموده که ظاهراً آنها خالی از تنافی نیستند ولی ما بعد از نقل آنها اشاره فی الجملة ای به رفع تنافی می‌نمائیم.

اما خبر اول از «بصائر الدرجات» و «اختصاص» نقل نموده که در سال دهم هجرت بعد از مراجعت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از حجة الوداع به آن حضرت وحی شد که ای حبیب من، عمر تو به آخر رسیده و ایام زندگانی تو به سر آمده و باید به جوار قرب ما بیائی. پس جناب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستهای خود را به آسمان بلند نموده و عرض کرد: ﴿اللَّهُمَّ عِدَّتِكَ الَّتِي وَعَدْتَنِي إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾<sup>(۱)</sup> پس به آن حضرت وحی شد که پسر عمّت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را همراه خود بالای کوه أخذ ببر و پشت به قبله بنشین و حیوانات صحرا را بطلب و آنها تو را اجابت خواهند نمود و به نزد تو خواهند آمد. ﴿فَاعْمِدْ إِلَى جَفْرَةَ مِنْهُنَّ أَتَشِي﴾ بگیر بزغاله سرخ رنگی را که اندکی شاخ او بالا آمده باشد، بعد از آن پسر عمّت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را بفرما تا بزغاله را ذبح نموده و پوست آن را از طرف گردن بکند و آن را بعد از کندن وارونه کند و دباغی نماید پس از آن «روح الامین» جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل می‌شود و دوات و قلم و مرکبی می‌آورد که از مرکبهای زمین نیست، هر چه را که جبرئیل بگوید تو آن را به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ املاء نما تا در آن پوست بنویسد. و بدان که آن نوشته و آن پوست باقی می‌ماند و مندرس نمی‌شود و کهنگی نخواهد داشت و محفوظ خواهد بود و هر وقت آن را بکشایند تازه تر خواهد بود. پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جناب امیر عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را همراه خود به کوه احد برد و آنچه را که وحی شده بود به عمل آوردند. ﴿فَلَمَّا ابْتَدَأَ فِي سَلْخِ الْجَفْرَةِ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِدَّةٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يَعْلَمُ عَدَدَهُمْ إِلَّا اللَّهُ﴾ و چون جناب امیر عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بزغاله را ذبح نمود و شروع کرد به کندن پوست آن جبرئیل امین عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شد و آنقدر

۱- خداوندا: بآن وعده‌ای که فرموده‌ای وفا فرما که تو هرگز خلف وعده نمی‌فرمایی.



ملائکه همراه او بودند که غیر از باری تعالی کسی عدد آنها را نمی دانست. بعد از آن حضرت امیر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن پوست را پیش روی خود گذاشت و جبرئیل دواتی به آن جناب داد که مداد آن مانند سبزی باقلا سبز بود، بلکه سبزتر و نورانی تر سپس بر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی نازل شد ﴿فَجَعَلَ يُمَلِي عَلَى عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَكْتُبُ فِيهِ حَتَّى مَلَأَتْ أَكَارِعُهُ﴾. جناب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جناب امیر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرمود و آن حضرت در آن پوست می نوشت تا آن که پوستهای باریک پاچه آن را هم نوشت و ثبت شد در آن ﴿كُلَّمَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ هر چه بوده و هر چه بعد خواهد بود تا قیامت. پس پیغمبر آن را به جناب امیر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سپرد<sup>(۱)</sup>.

و اما خبر دوم: روایت نموده است علامه مذکور در کتاب مزبور که چون وفات حضرت موسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزدیک شد حق تعالی امر فرمود که الواح تورات را در کوهی که نامش «دینه» است بسپارد. پس حضرت موسی به آن کوه رفته و آن کوه منشق گردید، موسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الواح را در آنجا به ودیعه گذاشت. در زمان خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمعی از یمن که خدمت آن سید مؤمن می رفتند به آن کوه رسیدند، کوه شکافته شد و آنها الواح را یافته برداشتند، اما رعبی در قلوب آنها پیدا شد که ترسیدند و در الواح نظر نکردند، هنگامی که مشرف به خدمت آن سرور شدند پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال فرمود که الواح را چه کردید؟ ﴿قَالُوا مَنْ أَخْبَرَكَ؟ قَالَ أَخْبَرَنِي رَبِّي﴾<sup>(۲)</sup>، آنگاه آن جماعت ایمان آورده و الواح را به آن حضرت تسلیم نمودند. و آن حضرت به امر باری تعالی الواح را به امیرالمؤمنین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سپرد. امیرالمؤمنین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حضرت عرض کرد یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این خط عبرانی است. حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند

۱- مشابه این روایت از امام باقر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بحار جلد ۲۶ صفحه ۴۸ حدیث ۹۰ نقل شده است.

۲- عرض کردند چه کسی شما را از این امر با خبر کرد؟ حضرت فرمود: پروردگارم.

امشب آنها را زیر سر بگذار فردا علوم اولین و آخرین بر تو منکشف می شود<sup>(۱)</sup>.  
 دو اشارت: اول آن که تنافی و تعارض مدلول این دو خبر در نهایت وضوح است و ممکن است در رفع تنافی آنها گفته شود که خبر اول محمول است بر علم آن حضرت به جفر به نحو اجمال و کلیت و خبر دوم محمول است بر علمش به آن بر نحو تفصیل و احاطه به کل خصوصیات آن. و شاهد بر این حمل و جمع دو چیز است: اول خبری است صادق<sup>علیه السلام</sup> چنانکه در جلد هفتم بحار آمده است که فرمود: ﴿عِنْدَنَا الْجَفْرُ الْأَكْبَرُ وَالْجَفْرُ الْأَصْغَرُ﴾<sup>(۲)</sup> چه آن که محتمل است قویاً که مراد از اکبر و اصغر همان تفصیل و اجمال، باشد چنانکه در صغری و کبری قضایاست.  
 دوم آیه ﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>(۳)</sup> است زیرا بنا بر مفاد خبر دوم حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> علم جفر را از الواح تورات استفاده نمود و ظاهر آیه مبارکه این است که تمام اشیاء در آن الواح بنحو تفصیل نوشته شده بود بامر الله و بر تورات کنونی که متداول بین یهود است خرده مگیر که در آن نیست مگر بعضی از احکام، زیرا که تحریف آن مثل تحریف انجیل از روز روشن تر است چنانکه در محل خود مبرهن شده است.

دوم: آن که در بعضی مجامع معتبر روایی است که جفر اکبر<sup>(۴)</sup> بیست و هشت جزء است، و هر جزئی بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت خانه طولاً و عرضاً و در هر خانه بیست و هشت حرف است از حروف تهجی. و علم آن را غیر از امام کسی نمی داند. و اما جفر اصغر چهارده جزء است و هر جزء چهارده صفحه

۱- بحار الانوار جلد ۱۷ صفحه ۱۳۷ حدیث ۲۱

۲- جفر اکبر و جفر اصغر نزد ماست. «بحار جلد ۲۶ صفحه ۱۸ حدیث ۱».

۳- ما برای موسی در الواح همه چیز را نگاشتیم «اعراف / ۱۴۵».

۴- منظور همان جفر جامع است.

است و هر صفحه چهارده خانه است و هر خانه چهارده حرف است از حروف تهجی. فاضل نراقی در خزائن کیفیت نوشتن جفر اکبر را چنین مرقوم داشته که باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد و هر جزوی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر صفحه بیست و هشت سطر باشد و در هر سطر بیست و هشت خانه باشد و در هر خانه چهار حرف رسم شود. و در اصطلاح هر جزوی را اقلیمی و هر صفحه شهری و هر سطر محله‌ای و هر محله مشتمل بر بیست و هشت خانه است و حروفی که در خانه‌ها رسم می‌شود به این طریق است که هر خانه‌ای چهار حرف اول علامت جزء و دوم علامت صفحه و سوم علامت سطر و چهارم علامت خانه، پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اول علامت جزء اول، و دوم علامت صفحه اول، و سوم علامت سطر اول، و چهارم علامت خانه اول.

و در خانه دوم از سطر اول سه الف و یک ب رسم می‌کنند، و همچنین تا خانه بیست و هشتم سه الف و یک غ که علامت بیست و هشت است رسم کنند. و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو الف و یک ب و یک الف رسم کنند که علامت جزو اول و صفحه اول و سطر دوم و خانه اول است و در خانه دوم دو الف و دو ب نویسند و همچنین تا آخر سطر. و در سطر سوم از صفحه اول در خانه اول دو الف و یک ج و الف نویسند. و در خانه دوم دو الف و ج و ب نویسند و همچنین تا آخر سطر و در صفحه دوم در خانه اول یک الف به جهت جزو و یک ب به جهت صفحه و دو الف به جهت سطر و خانه نویسند و بر این قیاس نوشته می‌شود تا در خانه آخر از سطر آخر از جزء آخر چهار غ می‌نویسند. و هرکس در این خصوص زیاده‌تر از آنچه ذکر شد طالب باشد رجوع نماید به روایت سیزدهم از عنوان اول از باب دوم کتاب «خزینة الجواهر فی زینة المنابر». که در آنجا

ذکر شده است (ما یروی الغلیل و یشفی العلیل واللّه الهادی الی سواء السبیل) (۱).  
 سوم آن که در بحارالانوار و مجمع البحرین در ضمن حدیثی صادق علیه السلام است که  
 آن حضرت فرمودند: ﴿عِنْدِي الْجَفْرُ الْأَبْيَضُ ... إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ عِنْدِي الْجَفْرُ  
 الْأَحْمَرُ﴾ (۲) و این کلام مبارک دو احتمال دارد: یکی ظاهر و دیگری اظهر. اما  
 احتمال اول اینکه محتمل است مراد از اینها همان جفر اکبر و اصغر باشد که در  
 روایات دیگر ذکر شده است و تعبیر از اکبر به ابیض همانا به لحاظ کلیت و عدم  
 تعلق آن باشد به موارد شخصی چنانکه تعبیر از اصغر به احمر به لحاظ جزئیت و  
 تفصیل و تعلق آن به موارد شخصی باشد و بر عکس آنچه در سابق ذکر شده. و اما  
 احتمال دوم که اظهر بلکه متعین است آن است که مراد از آنها دو ظرف و وعاء باشد  
 چنانکه آن بزرگوار بعد از سؤال «سید بن ابی العلاء» از معنی جفر ابیض و آنچه در  
 اوست فرمودند: ﴿زَبُور دَاوُدَ وَ تَوْرَاتِ مُوسَى وَ انْجِيلِ عِيسَى وَ صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ  
 الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ مُصْحَفِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ فِيهِ مَا يَحْتَاجُونَ النَّاسَ اِلَيْنَا وَ لَا نَحْتَاجُ اِلَى  
 أَحَدٍ﴾ (۳) و در تفسیر جفر احمر فرمودند: ﴿وَ مَا يُذَرِّبُهُمَ مَا الْجَفْرُ، فِيهِ السَّلَاحُ وَ ذَلِكَ أَنَّهَا  
 تُفْتَحُ لِلدَّمِ يَفْتَحُهَا صَاحِبُ السَّيْفِ لِلْقَتْلِ﴾ (۴) زیرا که لفظ فی مفید ظرفیت حقیقی است.

۱- آنچه که موجب رفع عطش تشنگان و شفای بیماران علیل یعنی پویندگان این علم شریف  
 است و خدای متعال همه را به راست هدایت فرماید.

۲- جفر سفید نزد من است... تا آنجا که می فرماید: جفر احمر «قرمز» نیز نزد من است.  
 «بحارالانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۷ حدیث ۶۸».

۳- در آن زبور حضرت داود، تورات موسی، انجیل عیسی و صحف حضرت ابراهیم علیه السلام و  
 همه حلال و حرام ذکر شده است و دیگر مصحف فاطمه است که در آن هر نیازی که مردم به ما  
 دارند نوشته شده و ما نیازی به هیچ کس نداریم «مصدر سابق».

۴- و چه میدانند که جفر چیست، در آن سلاح است که بدست صاحب السیف «یعنی امام  
 عصر علیه السلام برای خونریزی و قصاص از دشمنان» باز میشود. «قسمتی از روایت مربوط به مصدر

و اصرح از این روایت آن چیزی است که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آن فرموده چنانکه در «بصائر» صفاست که بعد از اینکه آن بزرگوار فرمود: ﴿إِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ وَ مَا يُدْرِيبُهُمْ مَا الْجَفْرُ، مِنْكَ شَاةٌ أَوْ جِلْدٌ بَعِيرٌ﴾ ابو بصیر عرض می کند: ﴿جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا الْجَفْرُ؟﴾ حضرت می فرماید: ﴿وَعَاءٌ أَحْمَرٌ أَوْ أَدَمٌ أَحْمَرٌ فِيهِ عِلْمُ النَّبِيِّينَ وَالْوَصِيِّينَ﴾<sup>(۱)</sup>.  
و وعاء علم بودن جفر احمر چنانکه در این روایت آمده است منافی با وعاء سلاح بودن آن نیست چنانکه در روایت سابق است، زیرا که ممکن است که ظرفیت جفر ابیض و احمر برای علم و سلاح نسبت به زمانها و اشخاص ائمه علیهم السلام مختلف باشد یعنی نسبت به بعض ائمه یا بعضی از ائمه، جفر ابیض و وعاء علم و جفر احمر و وعاء سلاح باشد، و نسبت به بعضی برعکس باشد. هَذَا مَا أَدْنَى إِلَيْهِ فَهَمِي الْفَاتِرِ فِي الْجَمْعِ بَيْنَ هَذِهِ الْأَخْبَارِ وَاللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ وَأَمَنَاتِهِ الْأَطْهَارِ<sup>(۲)</sup>.

دوم: از چیزهایی که باری تعالی آن را از عموم مردم مخفی داشته «علم کیمیا» است زیرا که این علم «أخت النبوة و الولاية»<sup>(۳)</sup> است و او را به هر بی سر و پای بی مایه ندهند و اگر حیانا از ناحیه ارباب عصمت نظر به وظیفه ارشاد و تکمیل و هدایت و اعطاء کُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ سخنی از آن بمیان آمده است همه به نحو رمز و اشاره و اجمال است چنانکه در «صراط المستقیم» که از کتب معتبری است که علامه

سابق و بقیه مربوط به حدیث ۸۰ همین باب است.

۱- یعنی پس از اینکه میفرماید: جفر نزد ماست و چه میدانند که جفر چیست!!! پوست گوسفند و بزغاله ای است!!! ابو بصیر عرض می کند فدایت شوم جفر چیست؟ حضرت میفرماید: ظرفی است قرمز رنگ یا بهتر بگویم چرم سرخ رنگی است که در آن علم همه پیامبران و اوصیاء ایشان موجود است. «بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۸ حدیث ۷۰».

۲- این چیزی بود که به فهم و نظر حقیر رسید در مورد جمع این دو خبر و خدای تعالی است که عالم به حقایق امور است و سپس امنای او که همانا خاندان اطهار علیهم السلام می باشند.

۳- یعنی قرین و همسنگ نبوت و ولایت است.

مجلسی علیه السلام بسیار از آن در «بحار» نقل فرموده مذکور است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند: ﴿إِنَّ الْكِيمِيَا أُخْتُ التُّبُوَّةِ وَ عِضْمَةُ الْمُرْوَةِ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ فِيهِ مِنْهُ أَضَلُّ وَ فَرَعٌ ، إِنِّي لِأَعْلَمُ بِهِ مِنَ الْعَالَمِينَ إِنَّهُ فِي الرَّيْبِيِّ وَ الرَّجْرَاجِ وَ الذَّهَبِ وَ الزَّاجِ وَ الْحَدِيدِ الْمُرْغَفَرِ وَ زَنْجَارِ التُّخَاسِ الْأَخْضَرِ تَكُونُ اصْبَاغٌ لَا يُؤْتَى عَلَى غَايِرِهَا يَصْلَحُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ فَتَعَيَّنَ مِنْ ذَهَبٍ كَائِنٌ وَ صَبِغٌ غَيْرُ مُتَبَايِنٍ﴾ (۱).

و ایضا در کتاب مذکور است که از آن جناب در بین خطبه خواندنشان از حقیقت و وجود علم کیمیا سؤال نمودند، آن بزرگوار فرمودند: ﴿لَهَا كَوْنٌ وَ هِيَ كَائِنَةٌ قَالُوا ثُمَّ هِيَ قَالَ علیه السلام فِي الرَّيْبِيِّ الرَّجْرَاجِ وَ الْأَسْرَبِ وَ الزَّاجِ وَ الْحَدِيدِ الْمُرْغَفَرِ وَ زَنْجَارِ التُّخَاسِ الْأَخْضَرِ، قِيلَ زِدْنَا، قَالَ علیه السلام اجْعَلُوا الْبَعْضُ أَرْضًا وَ الْبَعْضُ مَاءً وَ افْلِحُوا الْأَرْضُ بِالْمَاءِ وَ قَدْ تَمَّ، ثُمَّ قَالُوا زِدْنَا فَقَالَ علیه السلام لَا زِيَادَةَ، إِنَّ الْقَدَمَاءَ الْحُكَمَاءَ مَا زَادُوا لِثَلَا يَتَلَاغِبُ النَّاسُ بِهِ﴾ (۲). و در ذیل

---

۱- همانا کیمیا «شریک، همسنگ» نبوت است (مانند خواب و رؤیای صادقه که می‌گویند جزئی از هفتاد جزء نبوت است) و حافظ مروّت، چیزی در زمین نیست مگر اینکه در آن اصل یا فرعی از کیمیا موجود است (عناصرش در همه اشیاء موجود است) من از میان همه موجودات عالم ترکیبات آن را می‌دانم. سپس حضرت توضیح می‌فرمایند که: در ترکیب این عناصر است: زیبق «جیوه» و رجراج «ممکن است او اضافی باشد و در این صورت چون رجراج بمعنای لرزان است صفت زیبق میشود، یعنی جیوه لرزان»، طلا، زاج، آهن مُرْغَفَر «آهن پالوده شده یا براده آهن»، زنجار مس سبز «شاید مراد زنگ مس است که به رنگ سبز در می‌آید، یا کفی که در موقع ذوب نمودن مس بر روی آن قرار می‌گیرد» بوجود می‌آورد رنگی را که آن کس که از او می‌گذرد یا بر آن نظر می‌افکند نمی‌تواند بر آن دست یابد، برخی برخی را اصلاح میکند و «با ترکیب آنها یکدیگر را تکمیل میکنند» و بالاخره به رنگ طلای موجود و برنگی که با طلا متباین نیست در می‌آید. «تفسیر صراط المستقیم ج ۱ ص ۲۲۳».

۲- وجودی دارد که مسلم و قطعی است و شکی در آن نیست، عرض کردند دیگر چه؟ فرمود: در جیوه لرزان و اسرب و براده آهن و زنگار مس اجفر (ظاهراً بمعنای جدا شده باشد) تقاضا کردند باز هم بیشتر بفرمائید، فرمودند: برخی را زمین و برخی را آب قرار دهید و با هم سپس

این فرمایش هدایت اثر اشاره به سرّ اخفاء و عدم افشاء این علم است که آن بازیچه شیادان و دام طرّاران واقع نشود. و لذا «یبخل به العالم و یسامح فیہ الجاهل المدعی للعلم به، و یضیع بذلک امور الناس و یوسوس فی صدورهم کوسوسه الخناس»<sup>(۱)</sup>. و ایضا در کتاب مذکور آمده است که: ﴿قَبِلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا الْعَقْدُ؟ قَالَ هَذَا مَاءٌ جَامِدٌ وَ هَوَاءٌ زَاكِدٌ وَ نَارٌ حَامِيَةٌ وَ أَرْضٌ سَائِلَةٌ، فَمَنْ يَبْلُغُ هَذِهِ إِذْ تَرَكَ الدُّنْيَا بِاخْتِيَارِهِ﴾<sup>(۲)</sup> و در ذیل این فرمایش اشاره فرموده است به وصفی که عالم به این علم باید دارا باشد و آن ترک دنیا و زهد در او است که ﴿كُلِّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْقَرَاوِنَةِ﴾<sup>(۳)</sup>. پس معرفت کیمیا منوط به ترک دنیا است بلکه امور خارق العاده و خبر دادن از غیب و ذکر علیّ و ثناء جلیّ و هبوط ملک و تصرّف در فلک و وسیله بندگان بودن بسوی ربّ و واسطه ایشان بودن در مقام قرب تماماً منوط و مربوط به ترک دنیا است و کفایت می نماید تو را برای تصدیق این قول، تدبّر در این فقره شریفه از دعای ندبه که معصوم علیه السلام تمام آنچه را که ذکر شد از لوازم ترک دنیا و زهد در آن شمرده، و به ساحت عزّ ربوبیت عرضه می دارد ﴿اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا جَرَى بِهِ قَضَاؤُكَ فِي أَوْلِيَائِكَ الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ

زمین را با آب مخلوط کرده و زیر و رو کنید، تمام میشود (یا اینکه می خواهند بفرمایند تمام شد)، و پس از اینکه باز اصرار کردند حضرت فرمودند بیشتر از این جایز نیست چون قدما نیز از این بیشتر نگفته اند برای اینکه بازیچه دست مردم قرار نگیرد. «المناقب ج ۲ ص ۵۲»

۱- آن کس که این علم را دارا و دانا است از آن بخل میورزد و آن کس که مدعی است و جاهل باعث می شود امور مردم ضایع شود و در دلهای خناسان و سوسه بدست آوردن آن ایجاد شود.

۲- عرض کردند منظور از عقد چیست؟ حضرت فرمود: آب جامد و هوای راکد و آتش پشتیبان و زمین روان. سپس فرمودند کسی به این درجه (یعنی یافتن اسرار کیمیا) میرسد که دنیا را با اختیار ترک کرده باشد. «مصدر سابق».

۳- ضرب المثلی است به این مضمون که «صید را در ظرفی که آن را در آن می پزند بخور» کنایه از این است که هرچیزی را در ظرف خودش بخواب و جستجو کن.

لِنَفْسِكَ وَدِينِكَ إِذَا اخْتَرْتَ لَهُمْ جَزِيلَ مَا عِنْدَكَ مِنَ التَّعْيِيمِ الْمُقِيمِ الَّذِي لَا زَوَالَ لَهُ وَلَا اضْمِحْلَالَ  
 بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّيْنِيَّةِ وَزُخْرُفِهَا وَزِبْرَجِهَا فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ  
 وَ عَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ فَقَبِلْتَهُمْ وَ قَرَّبْتَهُمْ وَ قَدَّمْتَ لَهُمُ الذِّكْرَ الْعَلِيِّ وَ الشَّاءَ الْجَلِيَّ وَ أَهْبَطْتَ  
 عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ وَ كَرَّمْتَهُمْ بِوَحْيِكَ وَ رَفَدْتَهُمْ بِعِلْمِكَ وَ جَعَلْتَهُمُ الذَّرِيعَةَ إِلَيْكَ وَ الْوَسِيلَةَ إِلَى  
 رِضْوَانِكَ ﴿(۱)﴾.

### ذکر یک واقعه سودمند

برای تصدیق این مطلب که عالم به کیمیا تارک دنیا است ، مستغرق بحار رحمة و دودی ، مرحوم آقا شیخ جعفر بروجردی که حقیر صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و بعضی از سطوح را خدمت ایشان خوانده‌ام و از جمله صلحاء اتقیاء بود نقل کرد که ملا حسین نامی بود صحاف در مدرسه شیخ لطف الله ، واقع در جنب میدان شاه اصفهان که جماعتی از علماء در آن مدرسه مبارک به مدارج عالی و مراتب متعالی رسیده‌اند چنانکه مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری در «روضات الجنات» در شرح حال ملا زمان فرزند ملا کلبعلی تبریزی نقل فرموده و آن شخص صحاف را با من رفاقتی بود و بسیار از حیث معاش روزگار سختی را می‌گذرانید، زمانی من به واسطه امر لازمی از اصفهان به بروجرد آمده و چند سالی

---

۱- بار الها حمد و سپاس تو را که قضای خویش را نسبت به اولیائت جاری فرمودی، آنگاه که آنان را برای خودت اختیار نمودی و برای نصرت دینت برگزیدی ، آن هنگام که جزیل نعمتهای خویش را که زوال و اضمحلالی ندارد را به آنان اختصاص دادی البته پس از آن که زهد را در همه درجات این دنیای پست و دون و زینتها و پیرایش‌هایش بر آنها شرط کردی و دانستی (به علم ازلی خویش) که آنها به این عهد وفادار خواهند ماند پس آنها را قبول فرمودی به درگاہت و مقرب کردی و نام و یاد ایشان را والا و بلند ساختی و ثنای آشکار بندگانت را به آنها ارزانی داشتی و ملائکات را بر آنها فرو فرستادی و آنها را به وسیله وحی کرامت بخشیدی و از علم خود به آنها عطا کردی و برای آنان وسیله و راه همواری به سوی خویش و رضوانت قرار دادی ...



در آنجا ماندم اما بعد از آن به اصفهان بازگشتم و چون رفقای قدیمی به دیدن من آمدند و از آنها از حالت ملاحسین صحّاف را سؤال نمودم، گفتند بحمدالله سلامت و از صاحبان غنی و ثروت شده است. من از سبب توانگری او از ایشان سؤال کردم، گفتند ما سبب آن را نمی دانیم. بعد از مدتی او را ملاقات نمودم و بعد از اداء تعارفات رسمیّ به او گفتم که در نزد رفقا و آشنایان چنین معروف است که شما از حسیب فقر و ذلّت به اوج غنی و ثروت رسیده اید! آیا این سخن واقعیت دارد یا نه؟ گفتم بلی راست است و واقعیت دارد، پس از او سؤال نمودم که این ثروت از برای تو از کجا حاصل شد؟ بعد از ابراء و امتناع بسیار از گفتن و اصرار زیاد از من به عدم کتمان، گفتم در ایام عید نوروزی طلاب مدرسه مذکور در مدرسه را بسته و در میان صحن مدرسه فرشهای خود را گسترده و سماوری از خارج مدرسه آورده بودند. چون بدو شیوع اسباب چای بود و همه در اطراف آن سماور نشسته مشغول آشامیدن چای بودند، در این اثناء یکی از طلاب به جهت کاری در مدرسه را باز نموده و بیرون رفت و در را پیش نمود و من هم در حجره خود که مقابل در مدرسه بود نشسته به صحافی خود اشتغال داشتم. ناگاه دیدم درب مدرسه باز شد و جوانی وارد مدرسه شد که اثر نقاها و ضعف از او هویدا و لباسش از کرباس و عمامه کوچکی از کرباس بر سر داشت. پس همه جا آمده تا به کنار محفل طلاب رسید و اندکی نیز توقف نموده احدی از آنها به او اعتنائی نکرد من از وضع سلوک و رفتار آنها با او منقلب و متأثر شدم پس آن جوان از نزد آنها عبور کرده و در اطراف مدرسه گردش کرد تا اینکه مقابل حجره من رسید، پس من از حجره بیرون آمده به او سلام و تعارفی نمودم و از او خواهش کردم که در اندرون حجره آمده تا ساعتی مؤانست و مرافقت نمائیم. پس داخل حجره شد او را جوانی یافتم کامل از آشنایی با او قلباً فرحناک شدم چون مجلس منقضی شد و اراده رفتن نمود اظهار داشت که قدری

پول خدمت شما یافت می‌شود یا نه؟ گفتم چرا، قدر ناچیزی وجه هست. پس آن را به او دادم و رفت.

بعد از چند روز باز آن جوان به حجره من آمده آن وجه را که از من گرفته بود با معادلش در نزد من گذاشت. من وجه خود را برداشته و زیادی آنرا به او رد کردم. آن جوان قبول ننموده و گفت این هم مال شماست و بعد از این با شما کار دارم. و بالجمله کار آن جوان این بود که هر چند روزی می‌آمد و وجهی از من می‌گرفت و بعد از دو سه روز دیگر آن را به من رد میکرد با مساوی و معادلش. و بسا بود که وجوه کثیری از من می‌گرفت و بحسب عادت در مقابل برمی‌گردانید. مدتی نگذشت که خود را از طفیل وجود آن جوان غنی و بی‌نیاز از مردم دیدم و در خلال این مدت هر چه از او از اسم و طایفه‌اش سؤال می‌کردم اظهار نمی‌کرد تا اینکه روزی پیرزالی به حجره من آمده پرسید ملا علی اینجاست؟ گفتم ملا علی کدام است؟ گفت همان جوانی که با شما رفیق می‌باشد. و به این هیئت و لباس است، دانستم همان جوان را می‌گوید، گفتم الآن اینجا نیست ولی احتمال دارد که به این زودیها بیاید. پس آن پیر زال گفت اگر ملاقاتش کردی به او بگو مادرت گفت: مرا هم مثل بعضی از فقراء که دعاء مخصوصی درباره آنها می‌نمائی محسوب کن. این عبارت را گفته و رفت. چون بار دیگر با آن جوان ملاقات کردم و پیغام مادرش را به او رسانیدم، گفت: مادرم طمع زیادی دارد، چنین گمان می‌کند که آنچه در دست من است من مالک آن هستم، نه چنین است بلکه مال فقراء است و او هم یکی از فقراء است. پس اظهار کسالتی نمود و گفت حالت مرضی در خود می‌یابم من دعای صحت و عافیت در باره او نمودم، گفت گمان ندارم که این دعا مستجاب شود پس گفت بمن امانتی داده‌اند ولی به شرطی و من مأمورم که آن امانت را به تو بسپارم به همان شرط، اگر قبول نمودی که چه بهتر و الا به کس دیگری که فرموده‌اند می‌سپارم. گفتم آن امانت

چیست شرط آن کدام است؟ گفت آن امانت علم کیمیاست و شرط آن زهد در دنیا و گذراندن زاهدانه زندگی است مثل پایین ترین فقرا. و در سرپیچی از این شرط علاوه بر منسلخ شدن از این علم (مثل منسلخ شدن بلعم از اسم اعظم) ای بسا موجب مفسد عظیم و خرابی دین و دنیای تو گردد. من مدتی سر در جیب فکر فرو برده تأمل نمودم، دانستم که این امر از طاقت من خارج است زیرا که برهه‌ای از زمان و عمر را به تنگی معاش و سختی در امور دنیوی گذرانیده‌ام ولی اینک که خداوند لقمه نانی بی زحمت کرامت فرموده چگونه راضی شوم که به اختیار خود دست از آن برداشته و خود را به سیرت اولی برگردانم.

لذا به آن جوان گفتم من طاقت کشیدن این بار امانت را ندارم، چون از من مأیوس شد مرا وداع نموده مثل وداع کسی که برای همیشه وداع می‌کند و از مدرسه بیرون رفت و تاکنون هم هر چه تفحص کرده‌ام او را نیافتم. و این بود سبب ثروت و توانگری من.

### اشاره‌ای به دفع یک اعتراض

نگوئی که بسا می‌شود که این عمل در نزد غیر اهلش نیز یافت می‌شود و این منافات دارد با آنچه ذکر شد از روایت و حکایت، زیرا که می‌گوئیم: اما اولاً این اعتراضی است جاری که در بسیاری از موارد وارد است مثل جاری شدن امور خارق العاده از کثیری از اهل بدعت‌ها و گمراهان و خبر دادن از غیب نسبت به وسیله بعضی از کسانی که اعتقاد ضعیفی دارند چنانکه بسیاری از آنها در کتب معتبر ثبت و خبر آن کافر مخبر از ضمائر در میدان بغداد در کتاب «انوار النعمانیة» ضبط است. پس آنچه جواب تو است در آن موارد جواب ما نیز در این مورد همان است.

و اما جواب ثانی پس جواب حلی از تمام آنها این است که علم یا عملی که دارای دو وجه باشد یکی وجه ربّانی و دیگری وجه شیطانی، مضایقه نداریم نیل به آن

علم یا عمل را از طریق مجاهدات باطله و تحمّل اعمال شاقّ و ریاضیات عاطل و این مزد عمل است که در دنیا از برای عامل تعجیل در آن شده است، نظر به قواعد مذهبی و صریح آیه مبارکه ﴿إِنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> و دیگر آیات قرآنی چنانکه مضایقه‌ای نیست در نیل به هر یک از آنها از برای سالکین به مسلک ریاضات حقّه و عابدین به وظایف و عبادات شرعیّه حقیقیّه. بله نظر به صعوبت ریاضات حقّه و سهولت ریاضات باطله اهل وجهه رحمانی بسیار کم‌اند و اهل وجهه شیطانیه جمع کثیر هستند. و ممیّز بین این دو در میان مردم هم ناپیداست مثل ناپیدایی عنقا و کیمیا و هرکس در این مورد بیش از این طالب باشد رجوع به کتاب «خزینة الجواهر» این ذرّه بی مقدار بنماید.

#### تنبّه

بدانکه اگر کسی لیاقت و استعداد یاد گرفتن این علم را نداشته باشد ولو شرفیاب حضور باهرالنور امام علیه السلام نیز بشود و از آن جناب هم تعلیم بخواهد و قابلیت نداشته باشد حضرت او را تعلیم ندهد. چنانکه جناب ملا قاسم رشتی طهرانی در مقبره تخت فولاد اصفهان شرفیاب حضور امام عصر عجل الله فرجه شده و از آن حضرت مسئلت تعلیم این علم را نموده بود و آن حضرت او را تعلیم نداد. و ما اگرچه قضیه شرفیابی او را مفصلاً در حکایت چهاردهم از باب ششم از کتاب «یاقوت الاحمر فیمن رأى الحجّة المنتظر» ذکر نموده‌ایم ولی به عنوان حسن ختام بذکر آن در این مقام اشاره‌ای اجمالی می‌نمائیم.

و ملخص آن بنا بر آنچه از بعضی از ثقات از اهل دارالخلافة طهران شنیده و در کتاب

۱- من عمل هیچ عاملی را ضایع نمی‌گردانم «آل عمران / ۱۹۵».

«دارالسلام» مرحوم آخوند ملا محمود عراقی که از منتخبین شاگردان شیخ مشایخ ما مرحوم تستری است دیده این است که مرحوم ملا قاسم نقل نموده که در زمان سلطنت فتحعلی شاه از طهران به جهت انجام مرامی مأمور شده به اصفهان رفتم و وارد در بیت الشرف مرحوم حاجی کلباسی شدم در زمانی که حاجی در قید حیات بود. چون چند روزی از ورودم گذشت روزی از ایام هفته که غیر از پنجشنبه بود با یک نفر ملازم برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد رفتم، و چون غریب بودم و نمی دانستم که در غیر شبهای جمعه آنجا کسی نیست به خیال آن که در آنجا لوازم زندگی و تعیش و لو مختصر یافت می شود لذا چیزی با خود برنداشتیم. پس در میان خیابان میلیم به قلیان کشید، ملازمم گفت چرا در شهر نگفتی تا قلیان همراه خود بیاوریم، گفتم از برای کشیدن قلیان نمی شود صرف نظر کرد از زیارت قبور مؤمنین و علمائی که در این مقبره خوابیده اند. پس رفتیم تا به آن تکیه که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد در آن است رسیدیم، چون از در تکیه به جهت قرائت فاتحه داخل شدیم شخصی را در یکی از زوایای صحن تکیه نشسته دیدم با مهابتی عظیم مرا خطاب نموده و گفت: ملا قاسم چرا وارد اینجا که شدی به سنت خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عمل ننمودی و سلام نکردی؟ من عذر آوردم و گفتم چون دور بودم خواستم نزدیک برسم آن وقت سلام کنم. فرمود: نه، شما ادب ندارید. پس من نزدیک رفته سلام نمودم. بعد از ردّ جواب اسم پدر و مادر مرا برده و فرمود چون از آنها اولاد نمی شد پدرت نذری کرده بود که خداوند فرزند پسری به او عنایت فرماید که راوی احادیث و اخبار باشد و بعد از تولد تو به نذرش وفا نمود آیا چنین است؟ عرض کردم بلی من این را به تفصیل شنیده ام. پس فرمودند قلیان و لوازم آن در این خورجین کوچک است، میدانم میل مفرضی به قلیان داری، آن را بیرون آورده قلیانی ترتیب بده و بکش. من خواستم ترتیب قلیان را به ملازمم مرجوع دارم، به

مجرد اینکه این اراده را نمودم فرمودند: نه، خودت ترتیب بده. پس بعد از ترتیب قلیان و کشیدن آن فرمود: آتشش و سرش را ریخته و قلیان را در جای خودش بگذار. من بفرموده ایشان عمل کردم. و در آن خورجین ندیدم مگر همان قلیان و لوازم یک مرتبه ترتیب دادن آن را که برداشتم. پس فرمودند چند روز است که وارد این شهر شده‌ام و از اهل آن خوشم نمی‌آید لذا میل نکردم که در میان آنان وارد شوم اینک اراده مازندران دارم چه آن که دوستی در آنجا دارم و بدیدن او می‌روم پس فرمودند که در این قبرستان چند تنی مدفونند که کسی نمی‌داند. بیا تا به زیارت قبور آنها برویم. پس خورجین کوچک را به دست گرفته روانه شدند من هم بدنبال ایشان رفتم تا به مکانی رسیدیم، فرمودند اینجا است قبور آن انبیاء. پس زیارتی به عباراتی خواند که من به آن عبارات زیارتی در کتب ندیده و از کسی نشنیده بودم و من در خواندن آن زیارت از ایشان متابعت کردم، آنگاه چند قدمی از آن مکان دور شده فرمودند: عازم مازندران شدم از من چیزی به یادگار بخواه، من از ایشان مسئلت زاد المسافرین و اکسیر نمودم که به من تعلیم فرمایند، فرمودند نمی‌آموزم اصرار کردم فرمودند تا زنده‌ای روزی مقدر به تو خواهد رسید. گفتم چه شود که از در بدری نرسد فرمود دنیا این قدر قابلیت ندارد، گفتم این استدعا نه برای محبت به دنیا است فرمود: پس چرا از چیزهای منتخب دنیا خواستی؟ باز استدعای خود را تکرار کردم فرمود اگر مرا در مسجد سهله دیدی آنجا به تو می‌آموزم. بعد از یأس از تعلیم کیمیا عرض کردم پس دعائی به من تعلیم فرمائید. فرمود دو دعاء به تو تعلیم می‌کنم یکی مخصوص شخص خودت و دیگری از برای عموم مسلمانان که هر کس در هر بلتیه‌ای آن را بخواند از آن خلاصی یابد و هر دو دعاء را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدانی همراه ندارم تا آنها را بنویسیم و نمی‌توانم به این زودی آنها را حفظ کنم. فرمودند قلمدان هست دست در این خورجین نموده آن را بیرون

بیاور چون دست در آن نمودم نه قلیانی و نه لوازم ساختن آن در آن بود، فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی به قدر نوشتن آن دعاها بود. من از این جریان به فکر فرو رفتم و اندکی در نوشتن توقف کردم، بنحو خشونت فرمودند زود بنویس و مرا معطل منما که می باید بروم. من به اضطراب مهیای نوشتن شدم اول دعائی که مخصوص خودم بود املاء فرمودند و نوشتم، چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند: ﴿يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا فَاطِمَةَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَدْرِكْنِي وَلَا تُهْلِكْنِي﴾، من قدری تأمل نمودم، فرمودند این عبارت را غلط می دانی؟ عرض کردم بلی، چون خطاب به چهار نفر است فعل بعد از آنها می بایست به صیغه جمع گفته شود. فرمودند: در این خطا نموده ای زیرا که ناظم کل عالم در این زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام است و غیر را در ملک او تصرفی نیست. و آن سه بزرگوار را به شفاعت نزد آن حضرت می خواهیم، ولی از او به تنهایی استمداد می کنیم. دیدم جواب متینی فرمودند، پس به همان نحو که فرموده بود نوشتم. چون فارغ شدم و سرم را از روی کاغذ و نگاه کردن در آن بلند کردم کسی را ندیدم، از ملازم سؤال نمودم که این شخص کجا رفت؟ گفت من کسی را ندیدم. معلوم شد که او از اول ملاقات من با آن آقا تا وقت مفارقت ابداً ملتفت نشده است. پس با حالتی بسیار منقلب مراجعت به شهر نمودم و با حاجی کلباسی مرحوم در حالتی که در کتابخانه اش بود ملاقات کردم. ابتداء فرمودند: آقاخوند مگر تو را تب عارض شده است؟ عرض کردم نه، بلکه واقعه ای غریب مشاهده کرده ام. پس قضیه را برای ایشان نقل کردم، فرمودند: این دعا را مرحوم آقا محمد بیدآبادی به من تعلیم فرموده و من آن را در پشت کتاب دعائی نوشته ام، برخواسته کتاب مزبور را آورده، دیدند «أَدْرِكُونِي وَلَا تُهْلِكُونِي» نوشته شده است. پس آن دو فعل را که به صیغه جمع نوشته شده بود حک نموده و بصیغه مفرد نوشتند و دیگر این واقعه را به کسی دیگر اظهار نکرده و

بعد از چند روز دیگر عازم طهران شدم. و چون در وقت رفتن با آقای حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی را ملاقات نکرده بودم در مراجعت به کاشان خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود که بدیدن ایشان رفتم، مجلس روضه سیدالشهداء علیه السلام و مرثیه خوانی آن جناب برپا بود. بعد از ملاقات به من فرمودند منبر بروم. اجابت نموده و منبر رفتم، ذکر مصیبت نموده و پائین آمدم، پس بعد از انقضاء مجلس اراده من مراجعت به منزل بود آقا مرا مانع شده و فرمودند: امشب در اینجا تشریف داشته باشید، امثال امر ایشان نموده توقف کردم و در وقت خواب بستری برای من در همان اطاقی که خوابگاه آقا بود گسترانیدند، بعد از اینکه هر کدام از ما در بستر خود رفتیم آقا فرمودند جناب آقاخوند: اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی. من از شنیدن این سخن تعجب نموده و برخواسته و نشستم. فرمودند بلی من با آن شخص رفیقم، و اگر تا من زنده ام این مطلب را به کسی ابراز نمائی معفو نخواهی شد، پس من از کاشان به طهران آمده و قضیه را به کسی نقل ننمودم تا آن که آقای مزبور به جهت اصلاح امری به طهران تشریف آورد. بعد از ورود ایشان من از آن جناب دیدن کردم، فرمودند آن راز را که هنوز با کسی به میان نیاورده ای؟ عرض کردم خود آقا بهتر می دانند، فرمودند نه هنوز نگفته ای و مادامی که سید زنده بود این قضیه را به احدی ابراز ننمودم. و صاحب کتاب دارالسلام قرائنی اقامه نموده است بر اینکه آن کسی که آقاخوند ملاقاسم شرفیاب حضورش شده امام عصر و ناموس دهر علیه السلام است و از جمله قول آن بزرگوار است که فرمود: اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم. زیرا که آن حضرت غالباً در آنجا دیده شده است.

بعد از چهل شب چهارشنبه بیتوته نمودن در آن مسجد چنانکه نزد ثقات و اخیار از سکنه و مجاورین عتبات عالیات معروف است. و آقاخوند ملاقاسم را هم به وثاقت



و دیانت ستوده و ملاقات خود را با جناب ایشان مرقوم فرمودند.

### جریان حضرت فضّه خادمه حضرت زهرا علیها السلام

بدانکه دارای اکسیر و کیمیا بودن غیر از دانای آن بودن است. و فرق میان این و آن مثل فرق میان زمین و آسمان است. و ای بسا اشخاص که قدری از کیمیا از خزائن سلاطین یا از دست عالم به آن بچنگ آورده و در وقت حاجت به کمک آن فلزی را طلا می نمایند و بی خبر از جریان چنین گمان می کنند که او دارای علم کیمیاست و حال آن که دوری این از آن علم، مثل دوری ثری از ثریاست. پس باید انسان بیدار باشد و گول نخورد و خود را فوراً فریفته مدعی این علم نکند و از روایت معروفی که از فضّه خادمه است چنین استفاده می شود که آن مخدره در اوائل ورودش در فناء بیت ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارای کیمیا بوده نه دانای آن، اگر چه بعد از منظور نظر کیمیا اثر واقع شدنش از آن حضرت به مقامی رسید که حالت قدسش اکسیر اعظم شد. بررسی در «مشارق الانوار» و علامه مجلسی (ره) در بحار روایت کرده اند که فضّه دختر پادشاه هند بود و چون خواستند او را اسیر کنند از اکسیر ذخیره ای برداشت و چون به خانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد و به خانه نظری کرد در آنجا جز شمشیر و زره و آسیائی ندید. پس پاره ای از مس برداشت و آن اکسیر را به آن زد و طلا شد و به نزد علی علیه السلام گذاشت. حضرت چون به او نظر کرد فرمود: ﴿أَحْسَنَت يَا فَضَّةُ وَلَكِنْ لَوْ أَدَّبْتَ الْجَسَدَ لَكَانَ الصَّنْعُ أَعْلَى وَالْقِيَمَةُ أَعْلَى﴾ اگر مس را آب کرده بودی هر آینه صنعت عالی تر یا رنگش عالی تر و قیمتش گران تر بود.

فضّه عرض کرد: ﴿يَا سَيِّدِي أَتَعْرِفُ هَذَا الْعِلْمَ؟﴾<sup>(۱)</sup> حضرت فرمود: ﴿وَهَذَا الطِّفْلُ يَعْرِفُهُ﴾ اشاره به امام حسن علیه السلام نموده فرمودند: این طفل هم این علم را می داند، پس آن

۱- ای آقای من: آیا شما هم این علم را می دانید؟

طلا را برداشته و به نزد امام حسن علیه السلام آورد، امام حسن علیه السلام نیز همان فرمایش پدر بزرگوارش را فرمود. پس حضرت امیر علیه السلام فرمود ما اعظم از این را میدانیم. آنگاه اشاره به دست مبارک فرمود. فضا نگاه کرد، شمشهای طلا و گنجهای زمین را دید که سیر می‌کنند. حضرت فرمود ای فضا بگذار این طلایی را که ساخته‌ای با همجنس‌های خودش پس آن را بالای آنها گذاشته روان گردیدند<sup>(۱)</sup>.

### کلام منظم فی الاکسیر الاعظم

بدانکه کیمیای سعادت و اکسیر اعظم نجات را اگر کسی طالب باشد باید دست از انحاء توسلات بحضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بر ندارد خصوصاً از اقامه ماتم و عزاداری آن حضرت و چه نیکو گفته است شاعر:

کیمیایی است عجب تعزیه داری حسین

که نباید ز کسی منت اکسیر کشید  
 اخص خصوص تربت آن بزرگوار، زیرا که اگر اکسیر فقط قوت تصرف در سفلیات را دارد، و آن هم نسبت به بعض فلزات، این اکسیر اعظم قدرت تصرف در علویات و سفلیات هر دو را داراست. اما در علویات چنانکه روایت است که سجده نمودن بر تربت حسینی علیه السلام هفت حجاب را پاره می‌کند بنابر آن که مراد آسمان‌های هفتگانه‌ای که باشد کما اینکه ظاهراً منظور همین است. و محتمل است که مراد، معاصی هفت گانه مانع از بالا رفتن اعمال و صعود به آسمانها باشد، چنانکه در روایت معروف از «معاذ بن جبل» است. و اما در سفلیات چنانکه علامه حلی قدس الله نفسه در کتاب «المنتهی» روایت نموده که در زمان حضرت صادق علیه السلام زنی

زانیه مکرر از زنا آبتن می شد و طفل خود را بعد از وضع حمل می سوزانید، چون از دنیا رفت و او را دفن نمودند زمین او را قبول ننموده بیرون می انداخت. چون قضیه را به سمع مبارک حضرت رسانیدند، فرمود: قدری تربت جدم حسین علیه السلام را با او در قبر بگذارید، چون چنین کردند زمین او را قبول نموده و بیرون نینداخت. و اگر اکسیر عزیز الوجود است و دست هرکس به آن نرسد، این تربت کثیر الوجود است و دست همه مردم به آن برسد ولی خاصیت و اثر اکسیریتش عزیز الوجود است چه اثر آن که شفاء است منوط به اعتقاد کامل است که مثل عنقاء و کیمیا است و لذا استعمال آن نسبت به بعض افراد بی اعتقاد مثل «عیسی بن موسی الهاشمی» زهر مهلک و نسبت به اغلب کم اعتقادان کم اثر و کم فایده است. و اگر اکسیر را در حُقّه ای باید نگاه داشت، این اکسیر را نیز «أم سلمه» در شیشه ای ضبط نمود و اگر اکسیر یافت نشود مگر در خزانه سلاطین، این اکسیر هم یافت نشود مگر در بهشت که ارض شریف کربلا است. و اگر اکسیر ذره ای از آن اثرش کلی و زیاد است، این اکسیر نیز به قدر نخودی و کمتر از آن باعث شفا از امراض مزمن و صعب العلاج است. و اگر اکسیر مصبغ فلز و رنگ کننده آن است این اکسیر نیز ملون و مصبغ پارچه است، چنانکه عالم جلیل آقا شیخ محمود عراقی در «دارالسلام» از ثقه عدل، آخوند ملا عبدالحسین خوانساری معروف به «تربت پیچ» نقل نموده که مرحوم آقا سید مهدی خلف صاحب ریاض در آن زمانی که مریض گشته و برای استشفاء مرحوم صاحب فصول و مرحوم حاج ملا جعفر استرآبادی که هر دو از بزرگان علما بودند فرستاد که غسل کرده و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی علیه السلام شوند و از تربت قبر مطهر به آداب مأثوره بردارند و بیاورند نزد سید و هر دو شهادت دهند که از تربت قبر مطهر است. پس حسب الامر عمل کردند و از آن تربت قدری به بعضی از اخیار از حضار عطا شد که از جمله ایشان مردی بود از

معتبرین عطار، من آن مرد را در هنگام مرگش عیادت کردم و باقیمانده آن تربت را از ترس آن که بعد از او به دست نااهل نیفتد به من داد و من آن را بسته و آوردم و در میان کفن والده گذاشتم. اتفاقاً روز عاشورائی نظرم به ساروق آن کفن افتاد و رطوبتی در آن دیدم، چون برداشتم و آن را گشودم، دیدم آن کیسه تربت که در میان کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن پیدا شده و رنگ آن مانند تیره مانند و مثل خونابه گردیده است و اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده بود (با آن که رطوبت و آبی در آن مکان نبود) پس آن را در جای خود نهاده و روز یازدهم نیز آن ساروق را آورده و گشودم اما آن تربت را به حالت اولیه خشک و سفید دیدم، اگر چه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کماکان باقی مانده بود. بعد از آن نیز در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کردم همین طور آن را متغیر دیدم و دانستم که خاک آن قبر مطهر در هر جا که باشد در روز عاشورا شبیه به خون می شود.

### سخنی در باره حجر کیمیا

در «نفایس الفنون» آمده است که : بدان که در اصل حجر اختلاف بسیار است ، از رساله «خالد» در مواضع بسیاری به تصریح و اشاره چنین برمی آید که بیضه است چنانکه گفته است :

سبیکة اهل العلم ان كنت ذا علم	ثلاثة الوان تبين لذی الفهم
فاولها سور من الصخر منظور	و بحر و فيه العين يسرج كالنجم
هو الحجر الموجود فی كل بلدة	مناسبة فی الجلد والدم و اللحم

و سخن جابر نیز در بعضی از رسائل موافق این است و سخن صاحب شذور آنجا که گفته است :

نخذ البیضة الشقراء من خیر معدن      تصادفها لا فی السماء و لا فی الارض  
 مغیبة فی ظرف عاج مبطن      و سبق علی بحرین قان و مبيض  
 تناهت جمالاً فهی وجه جمیعها      فمقبلة یأتی و مدبرة یمضی  
 نزدیک است به این قول. و بیشتر بر آنند که شعر است و سخن صاحب شدور آنجا  
 که گفت :

أَلَا فَاعْلَمُوا إِنَّ الْأَوَائِلَ أَجْمَعُوا      عَلٰی حَجَرٍ مُّلقًی عَلٰی الطَّرْقِ مَزُورِی  
 مُهَانٌ حَقِیرُ الْقَدْرِ یَمْنَعُ رُخْصَةً      لِكَثْرَتِهِ مِنْ أَنْ یُبَاعَ وَ یُشْتَرٰی  
 خَفِیَّ إِذَا مَا طَارَ عَنْهُ غَرَابَهُ      بَدَا بَیْضُهُ أَبْهٰی مِنْ الشَّمْسِ مَنْظَرًا  
 مَعَادِنُهُ فِینَا فَكَيْفَ یَسْظُنُّهُ      قَلِیلًا عَوَامُ النَّاسِ مَعَ كَثْرَةِ الْوَرٰی

مناسب این قول است . و بعضی بر آنند که رجیع<sup>(۱)</sup> آدمی است و بعضی بر آن که  
 خون او است و بعضی بر آن که گوگرد احمر است و بعضی بر آن که زرنیخ سفید  
 است، و بعضی بر آن که گیاهی است و در آن گیاه اختلاف بسیار است. بعضی بر آنند  
 که آن گیاه گندم است، و جمعی از علماء طبیعی بر آنند که آن چیز مفرد نمی تواند  
 باشد و آنچه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرموده: ﴿إِنَّ فِي الرَّجَاجِ وَ  
 الرَّاجِ وَ الرَّیْبِ الرَّجْزَاجِ وَ قِشْرِ بَیْضِ الدَّجَاجِ وَ الزَّنْجَارِ الْأَحْمَرِ وَ الْحَدِیدِ الْمُرْعَفَرِ لَكُنُوزٌ لَا  
 یُوتٰی إِلَّا لِوَلِیٍّ. فَقِیلَ لَهُ زِدْنَا يَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ فَقَالَ علیه السلام: هُوَ هَوَاءٌ رَاكِدٌ وَ مَاءٌ جَامِدٌ وَ أَرْضٌ سَائِلَةٌ  
 وَ نَارٌ خَامِدَةٌ﴾<sup>(۲)</sup> نزدیک است بدین قول. و نیز در جمع اقوال شك نیست در اینکه

۱- رجیع بمعنای مدفوع ، در بعض نسخ رضیع نیز آمده بمعنای شیر .

۲- همانا در شیشه و زاج و جیوه لرزان و پوست تخم مرغ و زنجار سرخ و و براده آهن  
 گنجهایی است که بجز ولی خدا به آن دسترسی ندارد. عرض کردند بیشتر بفرمائید ، فرمود آن  
 هوایی است راکد و آبی جامد و زمینی سایل و روان و آتشی خاموش.

«تفسیر صراط المستقیم جلد ۱ صفحه ۲۲۱».

اگر کسی بخواهد نقره یا قلعی را مثلاً زر نماید، ناچار باید چیزی باشد که آن را رنگ کند که با جوهر آمیخته شود و در داخل آن نفوذ کند چنانکه اگر بر آتش بنهند از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر باشد در او پدید آید. پس به ناچار دارویی را باید که در آن پنج خاصیت موجود باشد: یکی رنگ کند، دوم از او جدا نشود، سوم آن که با نقره و قلعی که هست گداخته نشود و نیامیزد، چهارم آن که به وقت گداختن بخار نشود و نسوزد، پنجم آن که خواص زر در او پدید آید. و تحصیل این دارو چون به تدبیر تام و اهتمام مدام موقوف است این صنعت را کیمیا نام نهاده‌اند، زیرا که کیمیا به لغت فرس به معنی تدبیر و حيله است و به اعتبار شدت انضمام و نیکویی او هنگام امتحان، اکسیرش نامند، از «اَكْسَرَ الطَّائِرُ إِذَا خَتَمَ جَنَاحَيْهِ»<sup>(۱)</sup> یا از این قول گرفته شده که: «فَلَانٌ طَيْبُ الْمُكْسِرِ إِذَا كَانَ مَحْمُوداً عِنْدَ الْخَيْرَةِ»<sup>(۲)</sup>. و چون این مصنوع از او شبیه کانی بود بی احساس عمل در او بنا بر وفور معرفت و ظهور قدرت در صنعت پس او را به اسم ﴿صنعت﴾ مخصوص گردانیدند تنبیه بر آن که صنعت به حقیقت این است. و در این مختصر به آنچه که ذکر شد قناعت می‌کنیم.

سوم: از اشیائی که باری تعالی معرفت آن را از اکثر بندگان خود مخفی داشته، بنده مؤمن کامل الایمان است. و علت آن بنا بر مضمون بعضی از اخبار آن است که انسانی همه ابناء جنس خود را که از اهل ایمانند حرمت بدارد، کوچکتر از خود را به لحاظ اینکه شاید عصیان او نسبت به خداوند با توجه به عمر کوتاهش از من کمتر باشد. و بزرگتر از خود را به لحاظ اینکه شاید طاعتش برای خدا، نظر به بیشتر بودن

۱- اَكْسَرَ الطَّائِرُ یعنی پرنده بالهایش را جهت فرود آمدن جمع کرد و بست.

۲- میگویند فلانی طیب المکسر است یعنی نزد نیکان محمود و خوشنام است.

عمرش از من زیادتر باشد، و مساوی با خود را احترام کند بدین لحاظ که معصیت نمودن او نزد من مشکوک است ولی عصیان خودم بر خودم یقین است. پس مؤمن به این ملاحظات باید تمامی برادران ایمانی خود را احترام کند و بسا اینکه منجر می شود به احترام نمودن مؤمن کامل الایمانی که از دوستان پروردگار است. زیرا که محب و دوست خدا را علامت و نشانه‌ای به حسب ظاهر نیست که از آن بتوان قطع و یقین پیدا کرد که دارای آن جزماً و یقیناً دوست خدا است، چقدر اشخاص بی اسم و رسم که نوعاً مردم به آنها نظر عنایتی ندارند، و حال آن که از مؤمنین کامل الایمان و از مقربین حضرت ملک منان می باشند. چه نیکو گفت آن که گفت :

ز تاج ملک زاده‌ای در مناخ	شبی لعل افتاد در سنگلاخ
پدرگفتش اندر شب تیره رنگ	چه دانی که گوهر کدام است و سنگ
همه سنگها پاس دار ای پسر	که گوهر از آنها نباشد بدر

یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ روز انکشاف حالات و ضمیر است و در این مختصر به نقل دو روایت و دو درایت در خصوص دو نفر که از خوبان و مؤمنین کامل الایمان بوده‌اند اگر چه بحسب ظاهر این چنین درباره آنها گمان برده نمی شده است اقتصار می رود. روایت اول : در «عدة الداعی» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده است که موسی بن عمران علیه السلام ملاحظه می فرمود اعمال عباد را تا آن که عابدترین آنها را بشناسد. پس روزی گذر نمود بر کسی که عابدتر از او ندیده بود، آن عابد درختی را حرکت داده دو دانه انار از آن افتاد. عابد عرض کرد که یقین نمودم تو مرد صالحی می باشی زیرا که مدت‌ها است که من در اینجا عبادت می کنم و هر وقت که محتاج غذا می شوم به غیر اناری از ایندرخت نمی بینم. و الحال که دو انار از آن افتاد معلوم می شود که یکی از آنها روزی شما است. حضرت فرمودند من مردی هستم از ساکنین سرزمین موسی بن عمران. پس چون صبح شد حضرت موسی علیه السلام فرمود

آیا عابدتر از تو کسی هست؟ عرض کرد فلان عابد عبادتش از من زیادتر است. حضرت موسی علیه السلام به نزد آن عابد رفت و شب را در نزد او ماند. دید دو نان از برای شام آنها پدیدار شد. آن عابد عرض کرد یقین نمودم که تو مرد صالحی هستی زیرا که مدتهاست که من در این مکان عبادت می‌کنم و در هر شب بیش از یک نان ندیده‌ام. حضرت موسی علیه السلام فرمود: من مردی از ساکنین سرزمین موسی بن عمرانم. پس فرمود آیا عابدتر از شما کسی دیگر یافت می‌شود؟ عابد عرض کرد فلان آهنگر که در فلان مکان منزل دارد، پس آن حضرت به نزد آن مرد حدّاد رفت او را به لباس عابدان دید و مشغول به کسب، ولی زیانش به ذکر خدا جاری است و در وقت نماز فریضه ادای فریضه خود را نمود. موسی علیه السلام شب را در نزد او توقف فرمود، آن مرد دخل آن روز خود را از سایر ایام زیادتر دید پس به آن حضرت عرض کرد که تو مرد صالحی هستی، زیرا که دخل امروز من به برکت وجود شما زیادتر از روزهای دیگر است، حضرت فرمودند من ساکن بلاد موسی بن عمرانم، پس حضرت موسی علیه السلام دید که آن مرد ثلث درآمد خود را در راه خدا انفاق نمود و ثلث دیگر آن را به مولای خود داد و ثلث دیگر را صرف معاش خود نمود.

موسی علیه السلام فرمود: من جویای عابدترین مردم بودم، مرا به سوی تو دلالت نمودند و حال اینکه در تو کثرت عبادتی نمی‌بینم، آن مرد عرض کرد اگر من تمام اوقات را مشغول عبادت باشم هم غله آقايم و هم عمل سائر مردم ضایع می‌شود. پس مشغول کسب شده و به زبان هم ذکر باری تعالی را می‌نمایم که جمع بین حقوق خود و آنها نموده باشم. پس به حضرت موسی علیه السلام عرض کرد می‌خواهی تو را به منزلت برسانم؟ فرمود بلی، پس به قطعه ابری امر نموده، حاضر شد، پرسید مأمور کدام زمینی گفت فلان زمین موسی بن عمران. گفت این مرد را به آرامی حمل نموده و او را به مکانش برسان. پس آن حضرت بر بالای آن ابر نشسته به مکان خود



رسید. آنگاه عرض کرد خدایا این مرد آهنگر به کدام خصلت به این منزلت رسیده است؟ خطاب رسید یا موسی ﴿إِنَّهُ يَضْرِبُ عَلَيَّ بَلَائِي وَيَرْضَىٰ بِقَضَائِي وَيَشْكُرُ عَلَيَّ نِعْمَائِي﴾ (۱).

روایت دوم: راوندی (ره) در «قصص الانبياء» به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که به حضرت داود علیه السلام وحی شد که بشارت ده «خلادة دختر اوس» را به بهشت و قرین بودنش با تو در بهشت. داود علیه السلام به منزل خلاده آمده در زد، بعد از بیرون آمدنش عرض کرد آیا درباره من چیزی نازل شده؟ داود علیه السلام فرمود بلی. عرض کرد چیست؟ حضرت داود علیه السلام وحی الهی را برای او بیان فرمود. آن زن گفت شاید صاحب این مقام زنی دیگر باشد بنام خلاد. داود علیه السلام فرمود نه، این موهبت مخصوص به تو است. آن زن عرض کرد ای نبی الله من تو را تکذیب نمی‌کنم ولی در خودم چیزی نمی‌یابم که موجب این موهبت باشد. داود علیه السلام فرمود مرا خبر ده از سریره و باطن خودت. خلاده عرض کرد اگر شدیدترین دردها و زیانها و حاجتها و گرسنگی که از آنها سخت‌تر نباشد بر من وارد و نازل شود صبر می‌نمایم و راضی هستم و از خداوند طلب عافیت نمی‌کنم، تا وقتی که باری تعالی کرم فرموده آن را از من رفع کند. و در تمام آن مدت که مبتلا می‌باشم حمد و شکر خداوند را بجای می‌آورم. حضرت داود علیه السلام به آن زن فرمودند که به واسطه همین صفت است که به این مقام رسیده‌ای. پس حضرت صادق علیه السلام بعد از نقل این قضیه فرمودند: ﴿هَذَا دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِلصَّالِحِينَ﴾ (۲).

---

۱- او بر بلای من صبر می‌کند و بر قضای من راضی است و نعمتهای مرا سپاس می‌گوید

«بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۳۴۶ حدیث ۳۲»

۲- این همان دین خداست که آن را برای صالحین پسندیده است.

و در اسرائیلیات<sup>(۱)</sup> آمده است که: ﴿إِنَّ عَابِدًا عَبَدَ اللَّهَ تَعَالَى دَهْرًا طَوِيلًا فَرَأَى فِي الْمَنَامِ أَنَّ فُلَانَةَ رَفِيقَكَ فِي الْجَنَّةِ، فَسَأَلَ عَنْهَا وَاسْتَضَافَهَا ثَلَاثًا لِيَنْظُرَ إِلَى عَمَلِهَا فَكَانَ يَبِيتُ قَائِمًا وَتَبِيتُ نَائِمَةً وَيَظِلُّ ضَائِمًا وَتَظِلُّ مُفْطِرَةً فَقَالَ لَهَا أَمَا لَكَ عَمَلٌ غَيْرَ مَا رَأَيْتُ؟ فَقَالَتْ مَا هُوَ وَاللَّهِ غَيْرَ مَا رَأَيْتُ وَلَا أَعْرِفُ غَيْرَهُ، فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ تَذَكِّرُنِي حَتَّى قَالَتْ خَصِيْلَةٌ وَاحِدَةٌ هِيَ إِنْ كُنْتُ فِي سِدَّةٍ لَمْ أَتَمَنَّ أَنْ أَكُونَ فِي رَخَاءٍ وَإِنْ كُنْتُ فِي مَرَضٍ لَمْ أَتَمَنَّ أَنْ أَكُونَ فِي صِحَّةٍ وَإِنْ كُنْتُ فِي السَّمْسِ لَمْ أَتَمَنَّ أَنْ أَكُونَ فِي الظِّلِّ فَوَضَعَ الْعَابِدُ يَدَيْهِ عَلَى رَأْسِهِ وَقَالَ هَذِهِ خَصِيْلَةٌ هَذِهِ وَاللَّهِ خَصِيْلَةٌ عَظِيمَةٌ يَعْجِزُ عَنْهَا الْعِبَادُ﴾<sup>(۲)</sup>.

### بانگ بیدارباش

بدان ای برادر عزیز که مظهر ایمان، رضا و تسلیم و تفویض امور به حقّ قدیم است. چنانکه در بحار است که: ﴿قِيلَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَيِّ شَيْءٍ يُعَلِّمُ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّهُ الْمُؤْمِنِينَ؟

۱- روایاتی که در آن اخبار قوم بنی اسرائیل ذکر شده است.

۲- عابدی روزگار درازی را به عبادت پرداخت، شبی در خواب دید که فلان زن که او را می شناسی رفیق و هم درجه تو در بهشت است، از او جویا شد و سه روز او را مهمان نمود تا ببیند که چه عبادتی می کند که به این درجه نائل آمده است؟ باکمال تعجب دید که شبها می خوابد در حالی که خودش شبها بیدار و به عبادت مشغول است و روزها نیز غذا می خورد و روزه نمی گیرد. از او پرسید آیا تو عمل دیگری نیز داری که من از آن خبر ندارم؟ گفت: نه به خدا عملی ندارم، بارها از او پرسید و او را متذکر نمود که اگر عمل دیگری داری بگو، تا اینکه به او گفت آری من یک خصلت دارم و آن اینکه اگر در سختی و تنگنا بیفتم تمنای خارج شدن از آن را نمی کنم و اگر به مرض مبتلا گردم تمنای صحت و سلامتی را از خدا نمی نمایم و اگر در گرمای خورشید ایستاده باشم تمنای به زیر سایه رفتن را ندارم عابد دستانش را بر سر نهاد و گفت: آری و الله این همان است، همان خصلت بزرگی که بندگان از آن عاجزند. «مسکن الفؤاد صفحه ۸۹»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالرَّضَا فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ سُرُورٍ وَ سَخَطٍ ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ پس همتی نما و قدمی در راه تحصیل این صفت رنجه فرما و قلب خود را در ناملايمات دهر به ناخن بی صبری مخراش و اراده و هوایی از برای خود قرار مده بلکه اراده و هوای خود را تابع اراده حضرت آفریدگار نما. و بخواه چیزی را که خدا خواسته است، زیرا که بنده خدا و دوست حضرت اله، نخواهد مگر مرضات مولای خود را. ثقة الاسلام در «کافی» روایت نموده که حضرت باقر عليه السلام عیادت نمود جابر بن عبدالله انصاری را در مرضش و از او سؤال فرمود که چگونه است حال تو ای جابر؟ عرض کرد یا بن رسول الله در حالی می باشم که مرض را از سلامتی و فقر را از غنی و ذلت را از عزت بیشتر دوست دارم. حضرت فرمودند: ما خانواده عصمت چنین نیستیم. جابر مضطرب شده عرض کرد: پس چگونه است حالت شما خانواده؟ فرمود: ما آن را خواهیم که خدا خواهد، اگر خدا جهت ما دولت و غنی خواهد، ما هم غنی خواهیم، اگر فقر خواهد ما فقر خواهیم، و همینطور.. یعنی ما راضی هستیم به آنچه او راضی است، و چه خوب گفته است شاعر:

راضیم بر لطف و بر قهرش بجد وین عجب من طالب این هر دو ضد

و اگر نه به این درجه از تسلیم و رضا بودند، محال مشیة الله <sup>(۲)</sup> واقع نمی شدند و آیه ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ <sup>(۳)</sup> در شأن این بزرگواران نازل نمی شد. پس رسیدن آن سروران به این مقام البته مستلزم چنین فضل و انعامی است از ناحیه قدس ربوبی و اعلی درجه رضا از این خانواده از سیدالشهداء عليه السلام در واقعه طف بروز و ظهور نمود، خصوصا وقتی که در مقام جان دادن بود و در گودی قتلگاه افتاد. در

۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۰۵ حدیث ۹۱ - ۲- منزلگاه مشیت و اراده خدا

بحار الانوار از صاحب «مناقب» و محمد بن ابیطالب نقل کرده است که : ﴿وَلَمَّا ضَعَفَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَادَى شِمْرَ لَعْنَهُ اللَّهُ مَا وَقُوفُكُمْ وَمَا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ ؟ قَدْ أَثَخَنَهُ الْجِرَاحُ وَالسَّهَامُ أَحْمَلُوا عَلَيْهِ ثَكَلَتُكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ فَحَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَرَمَاهُ حَصِينُ بْنُ نَمِيرٍ لَعْنَهُ اللَّهُ فِي فِيهِ﴾<sup>(۱)</sup>.

و در «ذريعة النجاة» آمده است که : در کتاب «المعدن» به نقل از کتاب «المناقب» آورده است که ابو ایوب غنوی تیری مسموم بر حلق مبارک حضرت زد، در این حال بود که حضرت فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> و این کشته در راه رضای خداست. و در بحار آمده: ﴿ثُمَّ اسْتَوَى جَالِساً وَنَزَعَ السَّهْمَ مِنْ حَلْقِهِ﴾<sup>(۳)</sup>.

### دفع یک اشکال

بدانکه بسا می شود که در بعضی از اذهان اشکالی خلجان نموده که لازمه اضمحلال اراده عبد در جنب اراده خالق خصوصاً عبد کامل و انسان حقیقی که سلسله معصومین اند و راضی بودن آنها به آنچه باری تعالی با آن راضی است آن است که آنها واجد مقام صبر نباشند و در حق ایشان مقام صبر تنقیص در مرتبه و شأن باشد، زیرا که صبر تحمل خلاف نفس است که در عرف عوام از آن تعبیر به دندان روی

۱- چون امام حسین عليه السلام ضعیف و بی یاور شد شمر لعنت الله علیه با صدای بلند صدا زد چرا ایستاده اید؟ منتظر چه هستید؟ زخمها و او را زمین گیر کرده، مادرانتان به عزایتان بنشینند چرا به او مهلت می دهید؟ بر او حمله برید... پس از همه سو بر او حمله ور شدند و ناگاه حصین بن نمیر ملعون تیری به دهان آن حضرت زد و ... «بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۵۵».

۲- المناقب جلد ۴ صفحه ۱۱۱

۳- حضرت برخاست و تیر را از گلوی مبارکش بیرون آورده و گفت : بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ. «بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۵۵».

جگر گذاردن می نمایند و از آن بزرگواران نیست مگر همان رضای صرف و حال آن که کثیرا ما در آیات و اخبار در مقام تحمّل مشاق نمودن ایشان لفظ صبر اطلاق شده است چنانکه باری تعالی در مقام مدح ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده است ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا﴾<sup>(۱)</sup> و امیر علیه السلام در دعای کمیل به ساحت عزّ باری عرضه می دارد ﴿فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ﴾<sup>(۲)</sup> و سید الشهداء علیه السلام در زمین کربلا ﴿صبرا علی قضائک﴾<sup>(۳)</sup> گفت. قال ابو مخنف ﴿وَبَقِيَ الْحُسَيْنُ علیه السلام مَكْتُوبًا عَلَى الْأَرْضِ مُلْطَخًا بِدَمِهِ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ زَامِقًا بِطَرْفِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ يَقُولُ صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ يَا رَبِّ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَفِيشِينَ﴾<sup>(۴)</sup> و غیر اینها از موارد اطلاقات صبر نسبت به مقام آن بزرگواران. و جواب از این اشکال و وجه مصحح این استعمال آن است که مقام معصومین علیهم السلام همان مقام رضا است نه غیر از این، و این اطلاق درباره ایشان به لحاظ یکی از این چند امر است که طور دیگری فرض ندارد:

اول آن که این اطلاق نظر به جنبه بشری و خلقی آنها است چنانکه اطلاق رضا نظر به جنبه نورانیت و الهی بودن آنها است.

دوم آن که اطلاق صبر نظر به مشقت فعلی است، نه نظر به تحمّل مشقت در فاعل و متحمّل مشقت.

- ۱- ما او را بنده ای صابر یافتیم، چه خوب بنده ای است ایوب «ص / ۴۴».
- ۲- ای پروردگار من و ای آقای من، مرا ببخش، اگر بر عذاب تو نیز صبر کنم چگونه بر فراق و دوری از تو شکیبایی نمایم؟ ۳- بر قضای تو صبر پیشه می کنم.
- ۴- در این هنگام حضرت بروی زمین افتادند و سه ساعت در خون خود می غلطید، سپس دستان مبارک را بسوی آسمان بلند کرده و با خدای خود این گونه مناجات نمود: پروردگارا راضیم به قضای تو، معبودی جز تو نیست، ای فریادرس دادخواهان.

سوم آن که مراد از صبر درباره آن بزرگواران معنی اعم آن است که شامل مقام رضا هم می شود.

چهارم آن که مراد از صبر، رضا است بر سبیل مجاز فتدبر.

### دفع عیوب از شکایت حضرت ایوب علیہ السلام

قد سئل عن بعض الأعاظم أنه قد اشتهر أن ایوب علیہ السلام كان صابراً على البلاء و المِحْنِ و قد قال الله تعالى في قصته: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾<sup>(۱)</sup>. و الصبر على ما وجدت في كتاب الله عدم الجزع مع أنه علیہ السلام قال ﴿رَبِّ إِنِّي مَسْنِي الضَّرْبَ﴾<sup>(۲)</sup> و ذلك يدل على الشكایة، فكيف يكون مع ذلك صابراً شاکراً صامتاً؟ فأجاب عنه بقوله اعلم أن ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام كان صابراً كما قال الله تعالى و لم یجزع و لم یشک بلیته حتی اتى ابليس الى بعض أمته الذین آمنوا به و صدقوه و قال لهم ما معناه ان الله سبحانه عدل لا یجور و لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و كان ایوب مرثیاً فی جمیع احواله فابتلاه الله بهذه البلیا لسوء سریره لان الله تعالى لا یظلم العباد. فدخل علیهم الشک فی نبوته حتی شاقهوه و قالوا له ذلك مواجهة . فلما رأى ان امرهم آل الى فساد اعتقادهم و دینهم حرم علیه الصبر على البلاء لئلا یرتدوا عن دین الله تعالى بالطعن فی نبوة نبی الله علیہ السلام . فوجب علیه ان یسئل الله لیرفع عنه البلاء حفظاً للذین و لیس فعله شکایة و معاذ الله ان یشک منه ذلك<sup>(۳)</sup> .

۱- ص / ۴۴ ۲- انبیاء / ۸۳

۳- از برخی بزرگان پرسیدند: اینکه مشهور است که حضرت ایوب بسیار صابر بوده چگونه است و حال اینکه خدای متعال یک جا در باره اش فرموده: ما او را بنده صابری یافتیم و او خوب بنده ای بود، و در جای دیگر فرموده که: ایوب به خدا عرض کرد پروردگارا: مرا رنج و سختی فرا گرفته و تو ارحم الراحمین و این جمله دلالت می کند بر شکایت او چگونه ممکن است هم

### چند درایت

درایت اول: از یکی از موثقین ائمه جماعت اصفهان شنیدم که در زمان حکومت منوچهر خان معتمد الدوله در اصفهان، مردی ارمنی پنج حلقه انگشتری که به قیمت‌های زیاد برای تجارت خریده بود گم کرده، خدمت معتمد الدوله آمد. عرض کرد امر بفرما تا جارچیان جار بکشند که هرکس آن انگشترها را یافته بیاورد صد تومان به او می‌دهم. پس حسب الامر جار کشیدند و عادت معتمد الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علماء در مجلسش حاضر می‌شدند و دعای سمات را می‌خواندند. روز جمعه نزدیک به غروب آفتاب یکی از سردمدارها و بازار خرابهای اصفهان که لباس کهنه‌ای در تن داشته آمده و گفت خدمت خان عرضی دارم، ملازمی آمده پیغام او را به معتمد الدوله رسانید آن هم به گمان اینکه او دزدی را گرفته اجازه ورودش داد. چون وارد شد عرض کرد که انگشترهای آن مرد ارمنی را من یافته‌ام. شب گذشته چراغ در دستم بود و قفل‌های دکان‌ها را ملاحظه می‌نمودم آنها را در میان بازار یافتم. معتمد الدوله گفت شبی چند به تو اجرت می‌دهند؟

---

صابر و شاکر و صامت باشد و هم شکایت نموده باشد؟  
 آن بزرگ بایشان جواب گفت که: درست است، ایوب علیه السلام صابر بود همانطوری که خدای متعال در حقش فرموده، تا زمانی که ابلیس نزد گروهی از قومش که ایمان آورده بودند رفته و گفت: خدای سبحان عادل است که ظلم و جور نمی‌کند و مادامی که امتی سرنوشت خود را عوض نکنند او سرنوشت آنان را تغییر ندهد اما این ایوب مرد ریاکاری است و خدا به همین جهت او را مبتلا کرد به این بلا. از این رو آنها به شک افتادند و در نبوت او تردید کردند تا اینکه رو در رو با ایوب علیه السلام این مطلب را در میان گذاشتند. چون حضرت ایوب علیه السلام مسئله را اینگونه دید و دانست که این امر موجب فساد دین آنها میشود خدای متعال برای حفظ دین آنها آن حضرت را مأمور نمود تا برای رفع بلا دعا کند و در واقع این عمل او شکایت نبود.

عرض کرد ده شاهی. فرمود عجب مرد احمقی هستی، چرا این انگشترها را به ولایت خارجه نبردی بفروشی و از وجه آنها زندگانی کنی و معاش خود را منظم بداری؟ عرض کرد از مثل شما شخصی که حاکم اصفهان و مقرب سلطان و مطیع احکام قرآن و امت پیغمبر آخرالزمان می باشید این فرمایش بسیار بعید است زیرا اگر من این انگشترها را به این مرد ارمنی ندهم و روز قیامت حضرت عیسی علیه السلام در حضور حضرت خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرضه می داشت که این مرد سردمدار که از امت تو است مال یکی از امت مرا خورد و پیغمبر ما از این کلام خجلت زده می شد من چه می کردم؟ پس آن مرد ارمنی را طلبیده و انگشترها را به او تسلیم نمودند. بلی مرد خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

درایت دوم: در «زینة المجالس» از تاریخ گزیده که تألیف حمدالله مستوفی قزوینی است نقل نموده که در زمان سلطان الجایتو از مولانا جمال الدین میرک که عالم عاقل مقبول القولی بوده روایت شده است که گفت: در این سالها به شهر نیک از بلاد ترکستان رسیدم، در آنجا حکایتی واقع شده بود عجیب که همه زبانهای اهل آن شهر به ذکر آن موافق بود و آن چنان بوده که در آن سال لشکر کفار به جنگ ایشان آمده و مردم ترکستان را به محاربه ایشان می فرستادند. از شهر نیک مردی بنام «قربهادر» با آن مردم به جنگ رفت و شهید شد. بعد از مدتی از یک گوشه خانه قربهادر که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند که: منم قربهادر، مرا فلان روز کفار شهید کردند، اکنون آنجا که هستم حالم خوش است و من بدین شهر با هفتاد هزار روح، به استقبال پیرزنی آمده که سه روز دیگر در خواهد گذشت. چون ایشان بدین مصلحت می آمدند من نیز آمدم تا بنگرم که شما در چه حالتید می باید که اهل این شهر را بگوئید که آفتی بدین شهر خواهد رسید، صدقه دهید تا آن بلا



دفع شود. چون اهل قرابهادر آن آواز را شنیدند آن گوشه خانه را که این آواز از آن گوشه شنیده بودند خراب کردند و هیچ کس را ندیدند. باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرابهادر و روح من است که با شما سخن میگوید و همان سخن را تکرار کرد که به اهل شهر بگوئید تا صدقه دهند و این آواز آنچنان بود که آوازی از خمی بیرون آید. اهل خانه در جواب گفتند که مردم شهر این سخن را باور نکنند، جواب داد که اهل شهر را بگوئید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان سخن بگویم، هم چنین کردند. اهل آن شهر این حکایت را مکرر از آن چوب شنیدند که می گفت برای دفع بلا صدقه دهید و بگوئید ﴿اللَّهُمَّ كَفَىٰ عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ وَكَفَىٰ كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ﴾<sup>(۱)</sup> و تا سه روز این آواز را در آن شهر از مواضع مختلف می شنیدند. و بعد از سه روز که آن پیرزن درگذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجایب حالات است.

**چهارم:** از اشیائی که باری تعالی آنها را مخفی داشته معرفت روح است. چنانکه در کلام با احترام خود خطاب به پیغمبرش نموده و فرمود: ﴿مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ﴾<sup>(۲)</sup> به یکی از معانی این کلام معجز نظام.

**پنجم:** از آنها رضا و خوشنودی حضرتش در میان طاعات است، تا آن که مکلف به تمام آنها قیام و اقدام نماید و چیزی از آنها را به واسطه حقیر بودن در نظرش ترک ننماید و بسا می شود که انسان طاعتی را که چندان مورد نظر او واقعی ندارد ترک نماید و حال آن که در بجا آوردن آن عین رضای باری تعالی مندرج بوده است.

**ششم:** از آنها غضب و سخط حضرتش در جمیع معاصی است تا آن که مکلف تمام

۱- خداوندا تو حال ما را میدانی و این علم تو ما را از گفتار کفایت میکند و کرم تو ما را بس است و از درخواست باز می دارد.

۲- هر کس خودش را بشناسد همانا پروردگار خود را شناخته است.

منهيات را ترک نمايد و چیزی از آنها را به واسطه حقیر بودن در نظرش بجا نیاورد و از برای این دو در اخبار و آثار مصادیق بسیاری است و رجوع به کتاب «ثواب الاعمال و عقاب الاعمال» صدوق الطائفة، مصدق این مضمار است. و از مصادیق اول است خبری که علامه مجلسی رحمته الله در بحار و سید جلیل جزائری در انوار از ثقة الاسلام در کافی نقل نموده‌اند و آن بزرگوار به اسناد خود از ابو حمزه ثمالی از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که مردی با عیالش در کشتی نشسته و کشتی آنها شکسته شد. آن مرد با سایر ساکنین آن غرق شدند و نجات نیافت از آنها احدی مگر زن آن مرد که بر تخته پاره‌ای نشسته و باد آن را به جزیره‌ای از جزائر دریا رسانید. و از قضا آنجا مسکن یکی از دزدان قُطاع الطریق بود که همه را به حیطة تصرف خود درآورده (و لم يدع لله حرمة الا انتھکها)<sup>(۱)</sup> ناگهان آن مرد دزد، زنی را بالای سر خود ایستاده دید، از او پرسید انسیه‌ای یا جنیه؟ آن زن گفت انسیه‌ام. پس با آن زن کلمه‌ای تکلم نکرده مگر آن که بنای مجامعت با او را گذاشت و خواست با او در آویزد. چون زن به آن حال افتاد مضطرب گردید، آن دزد سؤال نمود که اضطراب تو از چیست؟ زن رو به جانب آسمان نموده و گفت: از او یعنی از خدا می‌ترسم. آن مرد گفت آیا هرگز چنین عملی نموده‌ای؟ یعنی زنا داده‌ای؟ زن گفت به عزت خدا سوگند که نه. پس آن دزد گفت تو که هیچ وقت مرتکب این معصیت نگردیده‌ای این چنین می‌ترسی پس من که گناهان زیادی مرتکب شده‌ام سزاوارتر هستم بترسیدن. آنگاه از آن عمل شنیع منصرف شده و او را به نزد خویشانش رسانید. در وقت مراجعت با راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب بر آنها تابش نموده، راهب گفت خدای تعالی را بخوان تا آن که قطعه ابری را فرستاده تا بر سر ما سایه

۱- حرمتی را برای خدا نگاه نداشته بود.

بیافکنند. آن مرد راهزن گفت من نزد پروردگار برای خود حسنه‌ای نمی بینم که بدین واسطه جسارت نموده چنین دعائی بنمایم. پس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفت. ناگاه قطعه ابری بالای سر آنها سایه افکن شد و آمدند تا محلی که راه آنها از هم جدا می شد. از یکی از آنها آن راهب رفت و از دیگری آن جوان. پس راهب ملاحظه نموده که ابر بر سر آن جوان سایه افکن شده. گفت ای مرد تو از من بهتری و دعای ما به واسطه تو به استجابت رسیده نه به واسطه من. بیا و مرا از قصه خود خبر ده که کدام عمل، تو را نائل به این مقام نموده است؟ آن جوان قصه خود را با آن زن به راهب عرضه داشت. راهب گفت گناهان تو آمرزیده شده به واسطه آن ترسی که از خدا بر دلت وارد شده و این اجابت دعا از اثر آن است. پس مواظبت نما که از این به بعد خدای را تمرد و عصیان ننمائی.

### یک موعظه بیدار کننده

ای عزیز برادر نظر کن و ببین حسنه‌ای که در نظر آن مرد دزد به هیچ وجه مطمح نظر نبود چگونه باعث خوشنودی خدا و موجب استجابت دعا گردید و به مضمون «الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ» امری که در دنیا سایبان شود و از حرارت آفتاب که پشت او به طرف دنیا است محافظت نماید البته در آخرت نیز از حرارت آفتاب که رویش به سمت اهل محشر خواهد بود با آن نزدیک بودنش به مردمان محافظت خواهد نمود. پس تو هم قدری از باری تعالی خائف و به باب جناب او عاکف و از عصیان او هارب و از گناهان خود تائب شو، تا رستگار داری و قریر العین نشأتین گردی.

و از مصادیق دوم است به اعتباری آنچه را که سید عبدالعزیز دیرینی که از علماء عامه است حکایت نموده در کتاب «طهارة القلوب» که روزی عیسی عليه السلام با عابدی از عباد بنی اسرائیل به راهی عبور می نمودند، ناگاه مردی گناهکار آنها را دیده و به

دنبال ایشان روان گردید و به حال آن عابد غبطه خورد که به واسطه عبادتش مصاحب با حضرت عیسی علیه السلام است و من به واسطه عصیانم دور از خدا می باشم از آن طرف عابد رو به عقب نموده و آن مرد عاصی را دید، به خود بالیده و عجب نمود و عرض کرد بار خدایا میان من و این عاصی را جمع منما. چون آن عاصی این کلام را از او شنید عرض کرد ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي﴾<sup>(۱)</sup> پس به عیسی علیه السلام از جانب باری تعالی وحی رسید که یا عیسی علیه السلام: به این دو نفر بگو که من دعای آنها را مستجاب نمودم و آن عابد را مردود کردم و به گفته خودش با او معامله نمودم و آن محروم را آمرزیدم. پس ملاحظه کن که چگونه غضب الهی در آن خودبینی نهفته بود و عجب آن عابد که در انظار مردم چنین عصیانی ابداً به نظر نمی آید او را گرفتار کرد؟ **اللَّهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا**<sup>(۲)</sup>.

هفتم: از اشیاء مخفی، ساعت استجابت دعا در روز جمعه است، زیرا که اخبار در تعیین آن از منابع حکم و اسرار حضرت پروردگار به اختلاف وارد شده است. علامه مجلسی قده سره در بحار روایت نموده است از حضرت صادق علیه السلام که در جواب سائل از آن ساعت فرمود: آن وقت بیرون رفتن امام است برای اداء نماز جمعه، سائل عرض کرد که بیرون رفتن امام معین نیست، گاهی دیر می رود و گاهی زود، حضرت فرمود آن همان وقت زوال است.

و در همان روایت است که فرمود: آن ساعت مابین فراغ امام است از خطبه تا آن که مردم صفها را آراسته کنند برای نماز، و ساعت دیگری است در آخر روز تا غروب قرص آفتاب.

و ایضاً در بحار آمده است که روایت شده که آن ساعت، وقت پائین آمدن امام است

۱- خدایا مرا ببخش. ۲- پروردگارا ما را از شر نفسمان و از بدیهای اعمالمان محفوظ بدار.

از منبر تا ایستادن در مصلائی خود .

و باز روایت شده است که آن ساعت مابین پایین آمدن امام است از منبر تا گردیدن سایه از وقت زوال به مقدار یک قدم.

و ایضاً در بحار است که از حضرت فاطمه ع روایت شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که: در روز جمعه ساعتی می باشد که دعای مسلمانی موافق آن وقت نمی افتد مگر آن که مستجاب می شود و خداوند حاجتش را به او عطا کند، من گفتم کدام وقت است؟ فرمود وقتی که نصف قرص آفتاب غروب کرده باشد. پس حضرت صدیقه طاهره ع غلام خود را در آخر روزهای جمعه می فرستاد که بر بلندی ایستاده و می فرمود چون نصف قرص آفتاب غروب کرد مرا خبر نما تا دعا کنم . و در اخفاء این ساعت حکمت های بسیار نهفته است، از جمله آن که انسان به خاطر رسیدن به آن، در همه ساعات آن روز و لاقبل در همان ساعات که در اخبار تعیین شده مشغول به دعا و ذکر باشد تادیرک نماید فیوضات آن را.

### پرتوی از نور در فضیلت روز جمعه

بدان که روز جمعه از اعیاد مخصوص به مسلمین است چه آن که اهل هر ملت و آئینی روزی معین را از ایام هفته برای خود عید قرار داده اند، چنانکه عالم جلیل مرحوم حاج ملا محمد اشرفی در «اسرار الشهادة» به این مطلب اشاره فرموده، بلکه از کتاب «نزهة المجالس» که از کتب عامه است چنین استفاده می شود که این تعیین از جانب باری تعالی بوده چنانکه در یکی از فوائد آن کتاب است که ﴿وَجَدَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْمًا مِنْ أُمَّتِهِ يَعْبُدُونَ رَبَّهُمْ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ ، لِبَاسِ الصَّبْرِ عَلَىٰ أْبْدَانِهِمْ وَ عَمَائِمُ الشُّكْرِ عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ وَ عَصَى التَّوَكُّلِ بِأَيْدِيهِمْ وَ نِعَالِ الْخَشْيَةِ فِي أَرْجُلِهِمْ فَفَرِحَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ يَا مُوسَى: لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم يَوْمَ رَكَعَتَانِ فِيهِ خَيْرٌ مِنْ هَذَا. فَقَالَ يَا رَبِّ أَيُّ يَوْمٍ

هَذَا ؟ قَالَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، أَلَسَبْتُ لَكَ وَالْأَحَدُ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْإِثْنَيْنِ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالثَّلَاثَاءِ لَزَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْأَرْبَعَاءَ لِيَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْخَمِيسَ لِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْجُمُعَةَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۱). و حاجی مزبور بعد از آن که مضمون آنچه را که از «نزهة المجالس» نقل شده با فی الجمله اختلاف غیر مغل به مقصود ذکر نموده فرموده و از اخبار متکاتره معلوم می شود که آنچه در امت های سابق واقع شده مثل و نظیر آن در این امت واقع شده و خواهد شد.

ولهذا چون آن حضرت را یعنی امام حسین عليه السلام را کفار شام و کوفه شهید کردند، آن لعنت شدگان، کفر همه ملل و بت پرستی همه ادیان را ظاهر ساخته اند. مثل ایشان مثل یهودان و مسخ شدگان جهود است در ارتکاب نهی از صید ماهی در عید حضرت موسی عليه السلام که روز شنبه است و مثل نصاری در مخالفت عیسی عليه السلام در عید او که روز یکشنبه است، و در ارتکاب مناهی مثل مجوس در افکندن ابراهیم خلیل الرحمن عليه السلام را در آتش در روز عید او که روز دوشنبه است، و مثل بنی اسرائیل در کشتن زکریا عليه السلام در عید او که روز سه شنبه است و مثل رؤساء بنی اسرائیل در ذبح یحیی عليه السلام در عید او که روز چهارشنبه است و مثل بت پرستان اولاد آدم عليه السلام که فرزند عزیز او هابیل را در روز پنجشنبه که عید او است شهید

---

۱- حضرت موسی گروهی از امتش را در بیت المقدس دید که خدا را عبادت میکنند، لباس صبر بر تن نموده و عمامه شکر بر سر گذارده و عصای توکل به دست دارند و کفشهای خشیت و ترس از خدا را به پا نموده اند، حضرت موسی عليه السلام از این منظره خوشنود شد. خدای متعال به او وحی فرمود: ای موسی، امت محمد را روزی است که دو رکعت در آن روز بهتر و بالاتر است از همه اینها. عرض کرد بار خدایا آن چه روزی است؟ حقتعالی فرمود: آن روز جمعه است، شنبه عید توست و یکشنبه برای عیسی و دوشنبه برای ابراهیم و سه شنبه برای زکریا و چهارشنبه برای یحیی و پنجشنبه برای آدم و جمعه را برای محمد صلى الله عليه وسلم قرار دادم.

کردند. این در امم سابقه، و اما وقوع مثل آن در این امت چنان است که یزید بت پرست، بت پرستان کوفه و شام را امر کرد که روز جمعه که عید محمد علیه السلام است فرزند عزیزش را شهید کردند، پس شهید کردن حضرت سیدالشهداء علیه السلام را در روز جمعه که عید احمدی است به منزله آن است که همه انبیاء مذکور را در اعیاد خود شهید کرده باشند.

و بالجمله اخبار و آثار در فضیلت این روز مثل شب آن بسیار است و در مراجعه به دریاهاى عظیم کتب احادیث و اخبار منقولۀ از ائمه اطهار علیهم السلام غنای از تذکار است.

### دو حکایت در فضیلت نماز جمعه

در «نزهة المجالس» آمده است که شب جمعه‌ای «مطرف تابعی» بر اسب خود نشسته و تازیانه‌ای در دست گرفته بود و به جانب مسجد جامع می‌رفت تا روز جمعه برای گذاردن نماز جمعه آماده شود. آن شب بسیار تاریک بود. ناگاه تازیانه او نورانی شده، مثل چراغ و زمین در نظرش روشن شد و نگاهش بر قبرستانی افتاده و دید اموات بالای قبور خود ایستاده‌اند و با یکدیگر می‌گویند: این مطرف است که بیرون آمده است از منزل خود به جهت رفتن به مسجد جامع و اداء نماز جمعه؟ مطرف گوید به آنها گفتم شما می‌دانید و می‌شناسید روز جمعه را؟ گفتند بلی و می‌دانیم ذکر پرنده را در آن روز، گفتم پرندگان در آن روز چه می‌گویند؟ گفتند می‌گویند: ﴿سَلَامٌ سَلَامٌ مِنْ يَوْمٍ صَالِحٍ﴾<sup>(۱)</sup>.

و ایضا در همان کتاب آورده است که مردی از سمرقند به من گفت: آیا می‌دانی سبب توبه من چه بود و چه چیزی باعث شد که من توبه کنم؟ روزی نماز جمعه برپا شده بود و من دوست داشتم که به نماز جمعه بروم، از طرفی الاغم افسارش را

رها کرده و به صحرا گریخته بود، و از سویی دیگر بستانی داشتم که نیاز به آب داشت و نوبت آبش فرارسیده بود و آبیاری به من گفت که اگر از آب استفاده نکنی دیگر به این زودی نوبت آب به تو نمیرسد، قدری آرد نیز در آسیاب داشتم که می خواستم بروم و آن را بیاورم، اما علی رغم همه اینها صرف نظر کرده و به نماز جمعه رفتم.

وقتی که از نماز بازگشتم با کمال تعجب دیدم که بستانم در اثر فیضان آب و وفور آن سیراب شده و الأغم (گویاگرگی او را دنبال کرده) و خود به خانه بازگشته بود، و اما آرد، شخصی رفته بود که گندم خویش را آرد کند گندم مرا نیز آرد کرده بود و چون به خانه ما رفت و آمد داشت همسرم کیسه آن را شناخته و آن را تحویل گرفته بود. و همه اینها به برکت نماز جمعه بود. آری این مصداق سخن معصوم علیه السلام است که ﴿مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ﴾ هرکس برای خدا باشد خدا نیز با اوست و به نفع او حوادث را می گرداند<sup>(۱)</sup>. سید جزائری نیز این جریان را در انوار نعمانیه ذکر کرده است.

### در وجه نامگذاری جمعه

بدان که جُمُعَه به ضم میم تثقیل جُمُعَه است به سکون میم، چون عُسْر و عُسْرَة و جمع او «جُمَع» است و «جُمُعَات». و در کتب معتبر اخبار و تفاسیر است که اول کسی که این روز را جمعه خواند «کعب بن لؤی» است و این چنین بود که این روز را در جاهلیت «عُروبَه» می گفتند، به فتح «عین» و ضم «راء». پس کعب او را جمعه نامید چنانکه اول کسی که در کلام خود اما بعد گفت، او بود.

و در «مجمع البیان» است که این اسم را انصار بر این روز گذاردند چه آن که جمع



شدند و گفتند یهود و ترسا را در هر هفته روزی هست که در آن عبادت می‌کنند و آن روز شنبه و یکشنبه است و ما نیز روز عروبه را روز عبادت خود قرار می‌دهیم، پس به نزد «سعد بن زراره» رفتند و با او این مسئله را مطرح کردند، سعد قبول کرد و با ایشان دو رکعت نماز بجای آورد و آنها را موعظه کرده و برای ایشان گوسفندی بکشت و در صبح و شام آن روز آنها را از آن طعام داد و همه از آن گوسفند سیر شدند و آن روز را جمعه نام نهادند به جهت اجتماع آنها در آن روز و خدای تعالی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾<sup>(۱)</sup> را نازل فرمود. و این اولین جمعه در اسلام بود.

و بعضی گفته‌اند که تسمیه این روز به این نام به جهت این است که خلقت جمیع اشیاء در این روز به اتمام رسید، پس تمام مخلوقات در آن مجتمع گردیدند. و بعضی گویند به این جهت به این نام مسمی شد که آدم و حوا را در این روز باهم جمع کردند بعد از فراق و جدائی از همدیگر.

و در «مجمع البحرین» آمده است که: و فی الحدیث ﴿سُمِّيَتِ الْجُمُعَةُ جُمُعَةً لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ خَلْقَهُ فِيهَا لِوَلَايَةِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمِيثَاقِ فَسَمَاءُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾<sup>(۲)</sup>. و در تفسیر فخر رازی از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت شده که گفته است: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: جمعه را جمعه نامیده‌اند به جهت آن که خلقت آدم در این روز کامل شده و به اتمام رسید و در تفسیر روح البیان است که وجه تسمیه آن به این اسم، اجتماع مردم است در آن برای نماز گزاردن.

۱- جمعه / ۹

۲- جمعه را به این خاطر جمعه نام نهادند که خدای متعال در روز میثاق بندگان را بر ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وصیش علی رضی الله عنه جمع فرمود. «بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۰۹ حدیث ۷۶

و در تفسیر منهج الصادقین است که از علماء منقول است که جمعه ده نام دارد:  
 «یوم الموعود» به جهت تولد حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن و «یوم الفضل» و «یوم البرکه» و «یوم الرحمة» و «یوم الاجابة» و «یوم العید» و «یوم العتیق» و «یوم العروبه» بمعنی ظهور و «یوم الکرامة» و «یوم الجمعة».

### نوری پر سرور

در «نزهة المجالس» مذکور است که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند در روز شنبه ندائی شنوند که در جنة الخلد حاضر شوید به مهمانی آدم عَلَيْهِ السَّلَام و در روز یکشنبه ندائی شنوند که حاضر شوید به مهمانی نوح عَلَيْهِ السَّلَام در جنة النعیم و در روز دوشنبه ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَام در جنة الفردوس و در روز سه شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید به مهمانی موسی عَلَيْهِ السَّلَام در جنة المأوی و در روز چهارشنبه ندائی شنوند که حاضر شوید به مهمانی عیسی عَلَيْهِ السَّلَام در جنة عدن و در روز پنج شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید به مهمانی حضرت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زیر درخت طوبی و در روز جمعه ندائی شنوند که حاضر شوید به مهمانی حضرت پروردگار پس در مهمانخانه ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾<sup>(۱)</sup> داخل شوند و به انواع اکرامات مفتخر گردند.

مؤلف گوید از اتفاقات حسنه که در ابتداء نوشتن این مقام به آن ملتفت نشده بودم و اینک متنبه شدم آن است که ذکر ساعت استجابت دعاء در روز جمعه و ذکر فضیلت آن روز که هفتمین روز از ایام هفته است در رتبه هفتم از اشیاء مخفیة واقع گردیده است «نَسئَلُ اللَّهَ تَعَالَى فِي الدَّارِینِ بِلَوْحِ الْاِمَانِی بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِیمِ وَ السَّبْعِ

۱- و رضوان خدا بزرگتر است از هر چیز «توبه / ۷۲».

المثانی»<sup>(۱)</sup>.

هشتم: از چیزهایی که باری تعالی آن را از عموم مردم مخفی داشته وقت مرگ است و یکی از حکمت‌های آن این است که انسان همه آنات را آن پندارد و خود را در آن به تحصیل زاد آخرت وادارد و به مفاد فرموده امیرالسلطانین **﴿وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ﴾**<sup>(۲)</sup> و به مضمون **﴿مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا﴾**<sup>(۳)</sup> خود را از مردگان محسوب بدارد و اگر چه وقت مرگ مشخصاً معلوم نیست ولی مُخبر صادق آن را تقریباً معین فرموده است به اینکه: **﴿أَكْثَرُ أَعْمَارِ أُمَّتِي بَيْنَ السِّتِّينَ وَالسَّبْعِينَ﴾**<sup>(۴)</sup> یعنی بیشترین و زیاده‌ترین عمری که امت من آن را درک کنند بین شصت سال و هفتاد سال است. و قطب‌الدین خرقانی در یکی از مکتوبات کتاب مکاتیب خود در توضیح این فرمایش هدایت‌آلایش گفته است که: **﴿ارباب اموال را عادت آن است که تخمین حاصل خود کنند و خرج را بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات که مستأصل مال باشد هست و احتمال خطا در بیش و کم هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و از آن حسابی بردارند بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و ما تخمین عدل که به هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم. در حدیث وارد شده است که **﴿أَكْثَرُ أَعْمَارِ أُمَّتِي بَيْنَ السِّتِّينَ وَالسَّبْعِينَ﴾** و تجربه هم بر آن گواهی می‌دهد پس اکثر عمر هرکس را به تقدیر آن که**

---

۱- از خدای متعال تقاضای وصول به آرزوهای دو جهان را داریم بحق قرآن عظیم و سوره مبارکه سبع المثانی (یعنی سوره مبارکه حمد).

۲- قبل از اینکه بدنهای شما را از دنیا خارج کنند قلبهای خود را از آن خارج کنید.

«بحارالانوار جلد ۷۳ صفحه ۸۸ حدیث ۵۶».

۳- قبل از اینکه مرگ به سراغ شما بیاید بمیرید. «بحارالانوار جلد ۷۲ صفحه ۵۹ حدیث ۱».

۴- «ارشاد القلوب صفحه ۱۹۰»

به غایت رسد شصت و پنج سال گیریم. اکنون ای کسی که تو را چهل سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اندیشه کن بیست و پنج سال بسیار نیست تا دیده برهم زده‌ای گذشته و اگر خواهی صدق این معلوم کنی واقعه‌ای از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد یادآور و بنگر که گویا دی یا پریر بوده و چون تو را از عمر همین مقدار مانده تو را یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد. اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد است که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جدّ و جهد در تهیه و استعداد زیاده باید کرد که وقت تنگ می‌شود و کار فراوان مزاحم می‌گردد یک یک را از پیش باید برداشت که چون نفیر رحیل را زدند امام نیست. اما آن کار که نباید کرد اندیشه بسیار است در امر معاش برای آن که بیست و پنج سال زمان بسیاری نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت به زیادت نعمتی ندارد. همین مرتبه که کار بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت به سعی دیگر نیست و اگر نیز به فقر و سختی به سر باید برد می‌توان برد، چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای زاد معاد کسب نمودن اولی است از اندیشه فرزندان. برای آن که از فرزندان هرکس بخش خود هستند چه حاجت که این کس خود را فدای ایشان کند. خدای عزّوجلّ هرکس را چنان آفریده که بخش خود هست و نیز علاقه فرزندی امور اعتباری است و امور اعتباری در زمان رفاه و فراغت، آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار به جان و کارد به استخوان رسید کجا پروای آن می‌ماند در روز قیامت که کار به جان و کارد به استخوان رسد، غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است علاقه‌ای باز نماند که :

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾<sup>(۱)</sup>. و چه جای آن که از ایشان گریزد که: ﴿يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾<sup>(۲)</sup> اگر ایمان به روز قیامت دارد باید که امروز قیامت را بر خود همچنان حاضر داند که آن روز که واقع است و چون چنین کند بالضرورة ایثار خود برایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند. مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمی‌کنند، چون است که بر آخرت چنین سخی‌اند که آن را فدای فرزندان می‌کنند؟ آیا آخرت اهون و ادنی است در دنیا!! نی نی، به دنیا مؤمنند مگر و به آخرت نه؟ و ای آن کسی که تو را پنجاه سال عمر است تو را پانزده سال مانده پانزده سال نگوویی که چیست، تا هی زدی گذشته، آن کس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود به تو چه رسد. بیدار شو و به حال خود آی و دل از همه چیز و همه کس برکن و یک جهت و یک روی با خدای شو باشد که گلیم خود از آب بیرون بری فکر همین یک تن تنهای خود می‌باید کرد و فکر دیگران به خودشان بازگذار، مثل شما ای بنی آدم مثل جمعیتی کشتی شکسته مانند که غرق دریا شده‌اند هرکس را دست و پایی می‌باید زد که خود را به ساحل رساند و کس را خود به کسی مشغول نمی‌باید داشت که به وصله او نشیند چه از کار خود باز می‌ماند. و آن دیگری نیز به این مشغول و مطمئن می‌شود و هر دو غرق می‌شوند مگر ملاح شیرمرد که به شناوری خود را و چند کس را بیرون

۱- روزی که مرد از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان فرار کند در آن روز برای هرکس شأنی است که او را کفایت نماید «عبس / ۳۴».

۲- در آن روز مجرم دوست دارد که برای خلاصی از آتش و عذاب آن روز فرزندان را فدا کند و همسر و برادرش را، و هم خویشان قبیله‌اش را که همیشه حمایتش می‌کردند و حتی همه اهل زمین را تا نجات یابد «معارج آیات ۱۱ تا ۱۴».

تواند آورد و آن رجال حَقَّند که در این دریا دستگیری باز ماندگان می‌کنند به فرمان خدا، سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته<sup>(۱)</sup>. و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای عزیزان خود می‌باشد و ای کسی که تو را شصت سال عمر است، تو را پنج سال به چه حساب است ساعت به ساعت قرع فریسه مرگ به گوش می‌رسد اندیشه کفن و کافور تو را اولی است از اندیشه ملک و مال، کارت نزدیک شده، دل حاضر دار و کلمه مرگ را تکرار می‌کن، پنج سال نگوئی تا خود چیست، تا چشم بر هم زده‌ای گذشت، اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چه کنم چون این تلخی واقع است و به تغافل و تجاهل از سر ما باز نمی‌شود، و هم آن را یاد کردن مگر دل بیدار شود و به کارسازی آخرت مشغول گردد اولی است. بیت :

ای که پنجاه رفت و در خوابی      مگر این پنج روزه دریایی

و به این خطابها که کرده‌ام شخصی معین را نمی‌خواهم، این خطاب عام است با همه بنی آدم، و این نامه‌ای است که به حاضرین و سایر بشر نوشته شده است، هرکس حساب خود را از اینجا بردارد و صرف وقت خود بر مقدار خود اندازد و همه این تقدیرات اقصی عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾<sup>(۲)</sup> پس آدمی باید که زیرک باشد و مدار کار خود بر احوط نهد. اگر جزماً بداند که فردا خواهد مرد امروز چکار خواهد کرد، امروز همان کار کند، شاید که فردا آن فردا باشد که : ﴿الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَاجِزُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِي﴾<sup>(۳)</sup>. و زنهار که به خیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست را به معصیت

۱- درود بر یاد آنها و رحمت و برکات خدا بر ایشان باد.

۲- چون اجل آنان فرارسد لحظه‌ای مرگ به جلو یا به تاخیر نیفتد. «اعراف / ۳۴».

۳- زیرک آن است که نفسش را خوار کند و برای پس از مرگ کار کند و عاجز کسی است که از

نگشاید که ترتب عقاب بر معصیت امری است اصلی که ظاهر حال آن است و عفو و تجاوز احتمالی است که چون آن نیز گاه می‌باشد در مقام استیفای بیان نخواسته‌اند که ذکر آن اهمال کنند. همچنانکه ظاهر حال کسی که افعی او را گزیده موت است، اگر چه شک می‌باشد که نمیرد، اما این نه به آن مرتبه فراوان است که شخص دلیر، دست در دهن افعی بزد. و خداوند فردای قیامت خوشنود باد از بنده‌ای که امروز را چنانکه هست بداند و الحق این مواعظِ علائق گداز و زواجِرِ تعلق پرداز، در انزجار از دنیای بی اعتبار و مشتبهات دنیّه بی مقدار آن درّی است شاهوار «رزقنا الله الاذن الواعیه للتذکار»<sup>(۱)</sup>.

### بالاترین صدا در اشتیاق مرگ

قال مفخر السادات میر محمد باقر الداماد فی اواخر القیسات : اسلاء العقل و اخلاء الحقیقة استهینوا بالموت فانّ مرارته فی خوفه، و استحلوا رفض الجسد فانّ حلاوته فی رفضه ، و قد انصرح لاولی النظر النافذ و البصر الواسع انّ حقیقة الموت ان هی الاّ الولادة الثانية فی دار الحیوة. موطن البهجة و الانتقال الاول من اقلیم الزمان الی عالم الدهر و الصعود العقلی من ارض التدریج و التغیّر الی سماء القرار و الثبات . و الخروج الحق من قرية الهیولی الظالم اهلها الی مدینه العقول القائم قسطاسها بالقسط، الا فاستحقروا عالم الحس و استبخسوا مدرکات الحواس و استقذروا لذات الاجوفین البهیمین و استخسوا مستلذات القوتین الحیوانیتین و اغتسلوا علی شاطی العقل الصراح و اغتمسوا فی فرات المعرفة الصماح ثم اغترفوا بایدی قرائحکم

نفسش تبعیت کند و از خدا تمنای آرزوهایش را بنماید. «بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه ۸۱ حدیث ۳»

۱- خدا ما را گوشه‌هایی شنوا برای شنیدن تذکر عطا فرماید .

القدسيه اكفا من عين الحيوۃ العقلية الخزاره و اشربوها و دوموا بدوام الله في معدن البهاء و ابقوا ببقاء الله في عالم الرحمة (۱).

نهم : از اشیاء مخفی شده ، «صلوة وسطی» یعنی نماز میانی است. كما قال الله تعالى : ﴿ خَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى ﴾ (۲).

و بعضی این آیه را دلیل بر وجوب نمازهای پنجگانه دانسته به تقریب اینکه باری تعالی امر به محافظت نمازها فرموده بالعموم و امر به حفظ نماز وسطی فرموده بالخصوص و لفظ صلوات صیغه جمع است و لا اقل دلالت بر سه نماز دارد و وسط در میان این سه لابد کمتر از دو نباشد و الا صدق وسط بر او نشاید. پس مجموع پنج نماز باشند و در مراد از صلوة وسطی بین علماء تفسیر اختلاف است. بعضی گفته اند که مراد از آن نماز ظهر است، چه او وسط نمازهای یومیه واقع شده است که یکی نماز صبح و دیگری نماز عصر است و نماز مغرب و عشاء داخل در شب

۱- افتخار سادات میرمحمد باقر داماد علیه السلام در اواخر کتاب قبسات میفرماید: ای سلاله عقل و ای دوستداران حقیقت : مرگ را آسان بگیرید چون مرارت و سختی آن در ترس از آن است و شیرین بدانید دوری از این جسد را زیرا که حلاوت و شیرینی در دور کردن آن است. من صریح میگویم بر صاحبان نظر و بصیران دور اندیش که حقیقت موت چیزی نیست جز ولادتی دوباره در دار حیات و موطن بهجت و انتقال نخستین از اقلیم زمان به عالم دهر و صعود عقلی از سرزمین تدریج و تغییر به اسمان ثبات و استقرار و خروجی حقانی از قریه هیولای ماده ای که اهل آن ستمکارند به مدینه عقلها که ترازوهایش به عدل برقرار . ای بزرگ مردان: عالم حس را تحقیر کنید و مدرکات آن را ناچیز پندارید و از لذتهای بهیمی که از میان دو سوراخ (دهان و فرج) حاصل گردند چشم بپوشید و لذتهای قوای حیوانی را پست و حقیر کنید و در آب زلال عقل و فرات معرفت غوطه ور شوید و با دستهای پاک قدسی تان کفی از آن آب زلال قدسی از چشمه ریزان عقل بگیرید و بنوشید و بدوام حق در معدن بهاء دوام یابید به بقای الهی در عالم رحمت باقی بمانید .

۲- بر نمازهایتان محافظت داشته باشید بخصوص نماز وسط و میانه را «بقره / ۲۳۸».



می‌باشند، و بعضی گفته‌اند که مراد از آن نماز عصر است چه آن چهار رکعتی است که در وسط دو چهار رکعتی واقع شده است که یکی نماز ظهر و دیگری نماز عشاء است. و بعضی گفته‌اند که مراد از آن نماز مغرب است چه اینکه آن در وسط نمازهای یومیه که ظهر و عصرند و نمازهای لیلیه که عشاء و صبح‌اند واقع شده است بنابر آن که نماز صبح از صلوات لیلیه محسوب گردد. و بعضی گفته‌اند نماز مغرب است به ملاحظه اینکه وسط و میانه طول و قصر است نه چهار رکعتی است و نه دو رکعتی، و بعضی گفته‌اند مراد نماز عشاء است چه اینکه آن وسط دو نماز واقع شده که قصر در آنها مجاز نیست و بعضی گفته‌اند که مراد از آن نماز صبح است چه آن وسط است، میانه صلوات یومیه که نماز ظهر و عصرند و صلوات لیلیه که مغرب و عشاء‌اند و یا به جهت اینکه بین الطلوعین که وقت اداء آن است داخل در ساعات شبانه روز نیست، بلکه از ساعات بهشت است چنانکه مفاد بعضی از اخبار است. و اقوال دیگر در تعیین هر یک از این صلوات یومیه و غیر آنها نظر به اعتبارات دیگر، در تفاسیر ثبت و ضبط است. هرکس طالب باشد به آنها رجوع نماید و سرّ اخفای آن اهتمام در اداء نمودن آنهاست چنانکه از شرع مقدس رسیده تا در ضمن آنها امتثال امر باری تعالی را به محافظت آن نموده باشد و به این واسطه از فیوضات نامتناهی الهی بهره‌ور شود.

### لطیفه‌ای در جامعیت نماز

بدان که ربّ العزّة به لطف خود جمله‌ای از ارکان دین و عبادات موظّفه در شرع مبین را در نماز قرار داده و جمع فرموده است. لذا در نماز معنی روزه نیز هست با اضافه‌ای، زیرا که روزه امساک است با نیت، و در نماز این امساک هست با نیت و زیادتى دیگر، چون در روزه جائز است که بخوابی و بروی و کارهای دیگر بجز

مفطرات به جای آوری و در نماز جائز نیست. و در نماز معنی زکات هم هست چه در زکات اگر درهمی به فقیری دهی آسوده شود و بیاساید، اگر در قنوت نماز هم دعا برای مؤمنین و مؤمنات کنی و ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ گوئی همه بیاسایند. در نماز معنی حج هم هست زیرا که در حج احرام است و احلال، و در نماز نیز تحریم است و تحلیل ﴿تَحْرِيمُهَا التَّكْبِيرُ وَ تَحْلِيلُهَا التَّسْلِيمُ﴾<sup>(۱)</sup>.

در نماز معنی جهاد هم هست، زیرا که وضوء ساختن به منزله زره پوشیدن است و امام جماعت مثل مبارز است و نمونه سپهسالار لشکر و مأمومین مثل لشکریانی که صف در عقب او کشیده‌اند و محراب که اسم مکان حرب است به منزله میدان جنگ و دشمن مقابل آنها شیطان ملعون است و این است یکی از حکمت‌های تشریح نماز جماعت که مؤمنین پشت بر پشت هم داده این دشمن خدا و رسول را منکوب و مخدول نمایند. در جهاد چون مظفر و منصور گردند مال قسمت کنند و در نماز چون فارغ شوند فضل ذی‌الجلال قسمت کنند، پس هر مؤمنی که نماز به جای آورد با جماعت، چنان است که به حج رفته، اگر چه استطاعت ندارد و زکات داده اگر چه مال و ذخیره‌ای ندارد، و روزه داشته گرچه قدرت ندارد، و جهاد کرده گرچه عُدَّت ندارد. و اگر منفرداً به جای آورد محاربه می‌کند با جمیع عساکر خود از قوی و جوارح روحانی و جسمانی، در تحصیل طهارت بدنی و روحانی، و نماز قلبی و قالبی با جنود نفوس سه‌گانه که مظاهر شیطانند.

و وجه دیگر از جامعیت نماز، آن است که تمام عبادات تکوینی را نیز مشتمل است. پس عبادت قلبیه و عبودیت آن اشاره می‌باشد به عبادت ملائکه علامه و بحركات در اوضاع ارکانی از قیام به رکوع و نحو این اشاره است به عبادت فلک و حرکات

۱- حرام شدن در نماز با تکبیر است و حلال شدن با سلام نماز که پایان نماز است.

وجد و شوق او کما اینکه معلم ثانی «فارابی» می فرماید: صَلَّتِ السَّمَاءُ بِدَوْرَانِهَا وَ الْأَرْضُ بِرُجْحَانِهَا وَ الْمَاءُ بِسَيْلَانِهِ وَ الْمَطَرُ بِهَطْلَانِهِ وَ قَدْ يُصَلِّي وَ لَا يَشْعُرُ ﴿ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی عبادت شعوری و تکلیفی اکبر است، و صلوة جسم فلک، حرکت وضعی آن است و قیام اشاره به عبادت تکوینی خود انسان است که اشرف اوضاع به ازای اشرف مخلوقات است. و رکوع اشاره به عبادت حیوانات صامت است و سجود اشاره به عبادت نبات است بشاخهایش بر ظاهر ارض، و به ریشه‌ها در باطن ارض، و در بعض سجدهات مسنونه به تسنین افتراش بصدر بر وجه مسجد اشاره است به آکدیت آن. و نشستن در تشهد و سلام اشاره است به عبادت معادن و جمادات که حرکات اینی و وضعی و کمی ندارند و گویا غش کرده‌اند از قوت واردات و قلت ظرفیت، پس این است بخشی از جامعیت نماز و جامعیت تو که هیکل توحیدی، بیت:

ظاهرت جزو است و باطن کُلُّ کُلِّ خویش را قاصر مَسْبِين در عین دَلَّ  
که حکیم سبزواری آن را در اسرار فرموده است.

### عروة الوثقی در تأویل «صلوة الوسطی»

قال بعض الاعلام اما الصلوة الوسطی فلها اطلاقا تختلف به اعتبار حیثیات. فالوسطی باعتبار الاولية و الافضلیه صلوة الظهر، كما روی عنهم عليهم السلام اذ الاوسط هو الافضل والوسطی باعتبار وسط الصلوات التي اولها الصبح و آخرها العشاء و هي

۱- فارابی گفته است: آسمان با دَوْران و گردشش و زمین با حرکت رجحانش و آب با سیلان و روانیش و باران با باریدن پی در پیش و گاه در نمازند و نمی دانند. قرآن نیز فرموده است که: «همانا ذکر خدای برتر و بالاتر است». عنکبوت / ۴۵.

بهذا الاعتبار صلوة العصر، كما في صحيحة عبدالله بن سنان و غيرها و باعتبار العدد كثرة و قلة و باعتبار ترتيب الطبيعى صلوة المغرب، فانها ثلاث لا اربع و لا اثنتان و هي فاطمة عليها السلام و هي الوسطى في اصحاب الكساء امر الله بالمحافظة على موَدتها و القيام الى نصرتها عند غروب شمس النبوة و لان اول صلوة فرضت الظهر فتكون الوسطى هي المغرب. فلذا كان وقتها واحدا و وقتها وجوبها اشعارا في ضيق وقتها بوجوب المبادرة اليها و الاهتمام بها و ضيق وقتها يقتضى الأمر بالمحافظة عليها. و باعتبار احترامها و التأكيد فيها بحيث على ناسيها صيام غده كفارة لنسيانه لها و ليس لغيرها هذه المزية و ذلك مناسب للامر بالمحافظة عليها هي صلوة العشاء. و باعتبار انها تشهدا ملائكة الليل و النهار فتكتب مرتين هي صلوة الصبح. و لذا لم يزد فيها اعتمادا على هاتين الركعتين اشعارا بسرعة البدار اليها لذلك اعتناءً بها و اهتماماً بشأنها. فبهذه الاعتبارات و الادلة اختلف في ايها هي. و هي من الاربعة التي اخفيت في اربعة. و قيل صلوة الجمعة و قيل هي الصلوة اليومية في سائر الصلوات. (۱)

---

۱- بعضی از بزرگان فرموده اند: و اما صلوة الوسطی که در قرآن بر محافظت مخصوص نسبت به آن اشاره شده است به اعتبارات مختلف تفاوت می کند: به اعتبار اولیت و افضلیت عبارت است از نماز ظهر چون اوسط یعنی افضل همانطورى که روایت شده است و به اعتبار اینکه وسط نمازها قرار می گیرد به این صورت که اولین نماز را نماز صبح به حساب آوریم و آخرین نماز را نماز عشاء میشود نماز عصر. كما اینکه در صحيحة عبدالله بن سنان و برخی روایات دیگر نیز وارد شده است. و به اعتبار عدد و ترتیب طبیعى از جهت تعداد رکعات، می شود نماز مغرب چون سه رکعتی است نه چهار رکعتی و نه دو رکعتی. و این بمنزله فاطمه عليها السلام است که در اصحاب کساء نفر سوم آنهاست که خدای تعالی بر محافظت بر موَدت و محبت و نصرت او در هنگام غروب شمس نبوت ما را فرمان داده است. و چون اولین نمازی که واجب شد نماز ظهر بود بنابراین نماز مغرب نماز وسط و صلوة الوسطی محسوب می شود و چون وقت آن ضیق و تنگ است و این ضیق بودن مقتضى است که انسان بر بجای آوردن آن مبادرت کند لذا امر بر

أقول ان ورد نصّ في تأويل خصوص صلوة المغرب بناءً على كونها هي الوسطى بفاطمة عليها السلام فيها و إلا فيمكن تأويل كل من الصلوات اليومية باعتبار أنّها هي الوسطى بها، بلحاظ تطابق شأن من شئونها و حالة من حالاتها مع تلك الصلوة بذلك الاعتبار فتأمل. و استخراج وجه التطابق و التأويل و الله الهادي الى سواء السبيل<sup>(۱)</sup>.

دهم: از اشیائی که باری تعالی معرفت آن را تعییناً از نوع مسلمانان مخفی داشته لیلۃ القدر است که به صریح آیه مبارکه ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>(۲)</sup> عبادت نمودن در آن بهتر است از عبادت کردن در هزار ماه که خالی از لیلۃ القدر باشند و اقوال در تعیین آن در میان عامّه و خاصّه از چهل قول زیادتر است. بنا بر آنچه سید جلیل سید علی خان در شرح صحیفه سجّادیه نقل فرموده است و مشهورترین قول در میان عامّه آن است که شب بیست و هفتم از ماه مبارک رمضان است. و از برای اثبات مدعای خود به بعضی از آثار و بخشی از اعتبارات تمسک نموده و از جمله گویند که

---

محافظة آن شده است. و به اعتبار احترام و تاکیدي که بر آن شده بطوری که اگر کسی آن را فراموش کند فردایش باید روزه بگیرد و برای دیگر نمازها چنین تأکیدی نشده و این مناسب محافظت از آن است می تواند نماز عشاء باشد. و به این اعتبار که ملائکه شب و روز هر دو ناظر بر آنند و توسط هر دو گروه نوشته می شود می تواند نماز صبح باشد و لذا بر همان دو رکعت اکتفا شده و چیزی بر آن افزوده نشده تا نمازگذار زود و سر موقع آن را بجای آورد بجهت اهمیت شأن آن. و خلاصه به اعتبارات و دلایل مختلف تفاوت دارد و بعضی نیز گفته اند که آن نماز جمعه است و برخی دیگر گفته اند که منظور همه نمازهای یومیه پنجگانه است که در میان نمازهای واجب و مستحب بر جستگی خاصی دارد.

۱- نظر بنده این است که اگر نصّ خاصی وارد شده باشد که نماز مغرب بخصوصه را به حضرت فاطمه عليها السلام تاویل کرده باشد خوب است و الا می توان همه نمازها را به آن حضرت تاویل کرد به اعتبار شانی از شئون آن حضرت و حالتی از حالاتش. در این مطلب خوب تأمل کن و با هدایت الهی خود می توانی وجه این سخن را بیابی و استخراج نمائی و خدای تعالی هادی است به راه راست. ۲- شب قدر از هزار ماه بهتر است «قدر / ۴».

لیلة القدر از حیث لفظ در سوره مبارکه قدر سه مرتبه تکرار شده و عدد حروف مندرج در هر یک از این مکررات نه تاست، زیرا که لفظ لیله چهار حرف است و لفظ القدر پنج حرف و مجموع عدد حروف این مکررات بیست و هفت حرف است پس از این مطلب کشف می شود که لیلة القدر شب بیست و هفتم از ماه است.

و اما اینکه آن ماه خصوص ماه رمضان باشد پس صریح آیه ﴿ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ﴾<sup>(۱)</sup> است . و ایضا گویند که سوره مبارکه قدر، سی کلمه است و کلمه ﴿ هی ﴾ که مرجعش لیلة القدر است در مرتبه بیست و هفتم واقع شده است و این کاشف است که مرجعش نیز باید که لیلة بیست و هفتم باشد. و بودن سوره قدر سی کلمه مبتنی است بر مذهب خود آنها که ﴿ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴾ را در سور قرآنی جزء آنها نمی دانند.

و اما در نزد خاصه که آن را جزء می دانند پس عدد کلمات آن سوره سی و چهار کلمه است و بنا بر این کلمه ﴿ هی ﴾ در مرتبه سی و یکم واقع شده است . و مشهورترین قول نزد شیعه آن است که لیلة القدر شب بیست و سوم از ماه مبارک رمضان است تقریباً نه تعییناً. و از این سه شب که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم است خارج نیست تحقیقاً. و اخبار زیادی در این مضمار از ائمه اطهار علیهم السلام عز صدور یافته است و تعیین حضرت رسول مختار صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدن به مدینه را از برای عبادت به جهت آن مرد جُهنی در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان از مشهورات اخبار است .

### نقل یک کلام از بعضی از اعلام

۱- ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل گردیده «بقره / ۱۸۵».

فقیه ماهر و عالم جلیل معاصر مرحوم ملا محمد باقر فشارکی در کتاب عنوان الکلام فرموده که از بسیاری از اخبار ظاهر می شود که این شب یعنی شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان شب قدر می باشد. چنانکه از ورود سوره مبارکه روم و عنکبوت با آن تأکید که در آن وارد است که هرکس بخواند از اهل بهشت است. و شاید حکمت ورود این دو سوره مبارکه بخصوص این باشد که سوره روم مشتمل است بر بیان اجمالی ﴿بِذَاء﴾ به اینکه چون جناب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نامه ای به کسری پادشاه فارس و نامه ای به قیصر پادشاه روم نوشتند، کسری بی اعتنائی کرد و نامه را پاره نمود، اما قیصر احترام به عمل آورد، بعد از چندی که جنگ و منازعه اتفاق افتاد مابین کسری و قیصر، کسری فتح نمود و این امر بر مسلمانان گران آمد، خداوند عالم به جهت سرور ایشان این سوره را فرستاد ﴿الْم﴾ یعنی الله اعلم یا اینکه الف اشاره است به الله و لام به جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام و میم به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یعنی الله فرستاد به توسط جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام بر محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که روم مغلوب شدند در ادنای ارض. و این رومیان بعد از مغلوب شدن ایشان زود باشد که غلبه نمایند در ﴿بِذَعِ سَنِينَ﴾ یعنی چند سال بعد که هفت یا هشت سال دیگر باشد و بعد می فرماید ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدُ وَ مِنْ قَبْلُ﴾ یعنی امر و اختیار با خداوند است می خواهد زودتر از این می کند و می خواهد تأخیر می کند، پس در این آیه شریفه اشاره است بر ﴿بِذَاء﴾ که نه این است که خداوند آنچه را تقدیر فرموده همان بشود و دیگر تغییر و تبدیل بردار نباشد، دست خدا بسته نیست، بلکه گاه خواهد پیش اندازد یا تأخیر اندازد، بتواند پس امر به این سوره نمود که بندگان بدانند که این شب که شب تقدیر امور است، امور تغییر بردار هست و گمان نکنید که هرچه مقدر شده است همان البته خواهد شد هر چند تغییر کند حالت بندگان و مقتضی نباشد آن تقدیر را.

و اما سوره عنكبوت شاید وجه آن این باشد که از خواندن این سوره مبارکه ملتفت شوند که خداوند جلّ شأنه مردم را امتحان می فرماید و به محض آن که ادعای ایمان نمودند اکتفا به آن نمی شود، چنانکه اول این سوره اشتمال بر این آیه دارد که ﴿الْمَ أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُشْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی آیا گمان می کنند مردم که واگذارده می شوند به محض همین که می گویند ایمان آوردیم، امتحان کرده نمی شوند؟ بلکه ممتحن خواهند شد. و چون این شب قدر از اسباب امتحان این امت است لهذا مناسب است خواندن این سوره در آن، چنانکه سوره حمّ دخان هم از این جهت وارد است. و در جای دیگر از آن کتاب در باب سبب امتحان بودن این شب فرموده که از جمله نعمتهای حق تعالی در حقّ ما این است که ما از جمله منکرین شب قدر نیستیم و از برکت ائمه طاهرین علیهم السلام از معتقدین به آن می باشیم زیرا که همین قرار دادن قدر در این امت فتنه و امتحان است زیرا که سوره مبارکه انا انزلناه صریح است در نزول ملائکه در شب قدر، به جهت رسانیدن امور مقدر، حال که این ملائکه نازل می شوند آیا بعد از جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر چه کسی نازل می شوند؟ آیا بر خلفاء ثلثه و سایر خلفاء جور (لعنة الله عليهم اجمعين) یا بر غیر ایشان. شبهه ای در فساد اول نیست و احدی هم قائل به آن نشده است حتی سنیان پس معین شد نزول آنها بر غیر ایشان. آیا آن غیر، غیر از حضرت امیر علیه السلام و یازده فرزند آن بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین است؟ پس تأملی نیست که غیر آن بزرگواران کسی که شایسته نزول ملائکه بر او باشد نیست. پس ایشانند حجتهای الهی بر خلق و خلفای حضرت رسالت پناهی. پس ثابت شد امامت ایشان و نیز ثابت شد که در هر عصری باید حجّتی باشد که نزول ملائکه بر او باشد و این حجّت



هم غیر امام دوازدهم علیه السلام نیست. پس یا باید شب قدر را منکر شد پس از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا اگر اقرار به آن باشد ثابت می شود بطلان خلفاء جور و حقیقت عترت طاهره و اثبات وجود امام دوازدهم علیه السلام.

و اما انکار شب قدر بنا بر آنچه از بعضی عامه نقل شده، منافی با ظاهر سوره قدر است و انکار آن به منزله انکار قرآن است. و در بعضی از اخبار به آنچه که ذکر شد اشاره شده است. مؤلف گوید تنافی انکار لیلۃ قدر با ظاهر سوره قدر به لحاظ آن است که جمله ﴿ تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ ﴾ که جمله فعلیه است دلالت بر تجدّد و حدوث می نماید چنانکه در محل خود مبرهن شده است و این مستلزم بقای لیلۃ القدر بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان انقراض دنیا و تکلیف است کمالا یخفی. و نظر به اینکه این شب از اسباب اکید امتحان این امت است، که وارد شده است در آن تلاوت سوره عنکبوت، مثل خواندن سوره دخان، و هذا واضح عند من له عینان<sup>(۱)</sup>.

### ذکر قضیه‌ای مناسب بامقام

علامه نوری قدس الله تربته در کتاب «دار السلام» از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از اوثق ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بود نقل نموده که فرمود: من در روایتی دیدم که اگر خواهی بشناسی شب قدر را پس در هر شب ماه مبارک صد مرتبه سوره حمّ دخان را بخوان تا شب بیست و سوم. من مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم پس از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم، چون در جهت پیش رو پشت

۱- این سخن بسیار روشنی است نزد کسی که دو چشمش را باز کند و ببیند.

به قبله زیر چهل چراغ به واسطه کثرت ازدحام مردم در آن شب جائی نبود مربع نشستم و رو به قبر منور کرده مشغول خواندن حمّ دخان شدم، در این اثنا دیدم مرد عربی را که نزد من مربع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها و بینی و رخسار نیکوئی داشت و بی نهایت مهابت داشت، مانند شیوخ اعراب الا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه و گمانم آن که داشت. پس در نزد خود گفتم چه شده است که این بدوی به اینجا آمده است و چنین نشسته مثل عجمها؟ و در حرم چه حاجتی دارد و کجا است منزل او در این شب آیا از شیوخ خزاعل است که کلید دارند یا کسی دیگر او را مهمان کرده اند و من مطلع نشده ام. آنگاه با خود گفتم شاید او مهدی علیه السلام باشد و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف چپ و راست ملتفت زوّار بود، نه بنحوی که منافی وقار او باشد. پس با خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجا است یا از خودش که کیست، چون این اراده را نمودم قلبم منقبض شد بشدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که با خود گفتم خداوندا من سؤال نمی کنم دلم را به حال خود گذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از قصدی که داشتم. پس قلبم ساکن شد باز برگشتم و تفکر می کردم در امر او و عزم نمودم که دوباره از او سؤال کنم و گفتم چه ضرری دارد، چون این قصد را کردم باز دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم دیگر چیزی از او نپرسم پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زیان و نظر نمودن به رخسار و جمال و هیئت او و تفکر در امر او، تا آن که شوق مرا واداشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا گردم. باز دلم به شدت به درد آمد و مرا آزار داد و صادقانه عازم شدم به ترک سؤال و برای خود راهی برای شناختن خودش معین نمودم بدون آن که از او بپرسم به اینکه از او جدا نشوم و به هر جا می رود با او باشم تا منزلش

معلوم شود، اگر از مردم متعارف است یا از نظرم غایب شود اگر امام علیه السلام است. پس نشستن را به همان هیئت طول داد و میان من او فاصله‌ای نبود بلکه گویا جامه من چسبیده به جامه او بود، خواستم وقت را بدانم ولی به جهت ازدحام صدای ساعت‌های حرم را نمی‌شنیدم. شخصی پیش روی من نشسته بود و ساعت داشت گامی برداشتم که از او سؤال کنم که الان چه وقت است، اما به جهت کثرت ازدحام از من دور شد، به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پایم را از جای خود برنداشته بودم که متأسفانه دیگر او را ندیدم و نیافتم و از حرکت نمودن خود نادم و پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم بخاطر از دست دادن چنان نعمت عظیم و موهبت جسمی. **اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ** (۱).

و روایت این بود که: کفعمی در مصباح خود از مولانا امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ﴿مَنْ قَرَأَ سُورَتِي الْعَنْكَبُوتِ وَالرُّومِ ثَلَاثَ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فَهُوَ مِنَ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَا أَسْتَنْبِي فِيهِ أَبَدًا وَلَا أَخَافُ أَنْ يَكْتُبَ اللَّهُ عَلَيَّ فِي يَمِينِي إِثْمًا وَإِنَّ لِهَاثِينَ السُّورَتَيْنِ مِنَ اللَّهِ مَكَانًا﴾ (۲).

### بیاناتی در علامتهای لیلۃ القدر

بدان که همچنانکه عبادت شب قدر از عبادت در سایر لیالی سال ممتاز است چه اینکه عبادت در آن به صریح قرآن معادل با عبادت هزار ماه است، همچنین خود

۱- خداوندا فرج او را نزدیک و خروج آن حضرت را آسان بفرما.

۲- هرکس دو سوره عنکبوت و روم را در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان بخواند بخدا قسم از اهل بهشت است و اصلاً استثنائی نمی‌کنم و نمی‌ترسم که خدا بخاطر این قسم بر من گناهی بنویسد چون این دو سوره نزد خدا مکانت و مقامی والا دارد.

«بحارالانوار جلد ۹۲ صفحه ۲۸۷ حدیث ۱» .

آن شب هم در میان شبهای سال ممتاز است و در کتب خاصه و عامه برای آن علائمی ذکر شده است.

اولین علامت بنا بر آنچه در حاشیه مصباح کفعمی آمده است آن است که آن شب شب سَمَحَه و معتدلی است، اگر در تابستان واقع شود گرمای زیادی ندارد و اگر در زمستان واقع شود سرمای زیاد ندارد.

دوم از آنها نیز که در کتاب مذکور آمده است اینکه اگر کسی را در آن شب بخواهند سحر نمایند سحر در او اثر نکند.

سوم اینکه آفتابی که در روز آن شب طلوع می نماید، دارای شعاع و ضوء چندانی نباشد و در تفسیر روح البیان برای این مسئله دو علت نقل نموده است: یکی آن که در وقت طلوع آفتاب روز آن شب، چون ملائکه که در آن شب به زمین نازل شده اند به آسمانها می روند، کثرت آنها جلوگیری شعاع شمس می شود و نمی گذارد که ضوء آن منتشر شود و دیگر آن که آفتاب در آن روز از میان دو شاخ شیطان طلوع نمی نماید به احترام آن شب. پس از این جهت شعاع ندارد، بخلاف باقی ایام چه در روایات است که آفتاب در آنها طلوع می نماید از میان دو شاخ شیطان و آن لعین زیاد می نماید در بٹ شعاع و تزئین طلوع آن تا این معنی باعث شود زیادتى غرور کافرین و نیکو نمودن آن را در چشمهای ساجدین آن.

چهارم آن که آن شب نورانی تر از سایر شبها است، در تفسیر روح البیان آمده است که:  
 ﴿أَمَّا النُّورُ الَّذِي يُرَى لَيْلَةَ الْقَدْرِ فَهُوَ نُورُ أَجْنَحَةِ الْمَلَائِكَةِ أَوْ نُورِ جَنَّةِ عَدْنٍ تُفْتَحُ أَبْوَابُهَا لَيْلَةَ الْقَدْرِ أَوْ نُورِ لِيَاءِ الْحَمْدِ أَوْ نُورِ اسْرَارِ الْعَارِفِينَ رَفَعَ اللَّهُ الْحُجُبَ عَنْ اسْرَارِهِمْ حَتَّى يَرَى الْخَلْقَ ضِيَاءَهَا وَشُعَاعَهَا وَهُوَ الْمُنَاسِبُ لِحَقِيقَةِ لَيْلَةِ الْقَدْرِ فَإِنَّ حَقِيقَتَهَا عِبَارَةٌ عَنْ انْكِشَافِ الْمَلَكُوتِ لِقَلْبِ الْعَارِفِ فَإِذَا تَنَوَّرَ الْبَاطِنُ بِنُورِ الْمَلَكُوتِ انْعَكَسَ مِنْهُ إِلَى

### کلامی بمناسبت این مقام

بدانکه در بسیاری از اخبار از طرف خاصه و عامه وارد شده است که لواء حمد در روز قیامت به دست امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و این فضیلت از برای آن بزرگوار در میان این دو طایفه از مسلمانات است و احدی خلافی در آن ننموده و ما بجهت تتمیم فائده کلامی از ملا معین منسوب به جوین که از تابعین شیخین است در تأیید مرام نقل می‌نمائیم. چه اینکه کلامش علاوه بر آن که صریح در مقصود است مشتمل بر وجه تسمیه این لواء مبارک به لواء الحمد نیز هست .

در کتاب معارج النبوه که تاریخ حالات حضرت خاتم النبیین علیه السلام است مرقوم داشته که هشتم از آنها یعنی از تشریفات که در قیامت به آن حضرت یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص می‌باشد آن است که لواء حمد در دست آن حضرت است چنانکه فرمود: ﴿لِوَاءِ الْحَمْدِ بِيَدِي يَوْمَئِذٍ﴾ (۲). و بروایت دیگر فرمود: ﴿أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ (آدَمَ وَمَنْ سِوَاهُ) إِلَّا وَهُوَ تَحْتَ لِوَائِي﴾ (۳) و همه انبیاء و رسل در ظلّ لوای دولت آن جناب باشند.

۱- و اما نوری که در شب قدر دیده میشود ممکن است نور بالهای ملائکه باشد یا نور بهشت عدن که در بهایش گشوده شده و یا نوری لوای حمد است و یا نور اسرار عارفین که در آن شب حقیقت آنها از حجاب به در می‌آید تا همه خلق ضیاء و شعاع آن را ببینند و این مناسبتر با حقیقت لیلۃ القدر است چون حقیقت لیلۃ القدر عبارت است از انکشاف ملکوت بر قلب عارف پس هنگامی که نور باطن به نور ملکوت منور گردد این نور از آن منعکس میشود به ظاهر .

۲- در آن روز لوای حمد به دست من است .

۳- من سید فرزندان آدم هستم در روز قیامت و به آن افتخار نمی‌کنم و آدم و فرزندان او همگی تحت لوای من هستند .

نقل است که آن لواء را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قصبه آن از دُرّ بیضاء و سنان آن از یاقوت حمراء و زجّه آن از زمرد سبز و او را سه شقه است از نور، یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در مکه و بر او سه سطر نوشته بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سطر اول آن و الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ سطر دوم آن و لَا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سطر سوم آن. چون این لواء را در فضای عرصات حاضر گردانند، منادی ندا کند ﴿ اَیْنَ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ الْعَرَبِیِّ الْقُرَشِیِّ الْمَكِّیِّ التَّهَامِیِّ الْحَرَمِیِّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ خَاتِمِ النَّبِیِّیْنَ وَ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اِمَامِ الْمُتَّقِیْنَ رَّسُوْلُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ﴾ (۱) پس حضرت رسالت پیش آید و این لواء مبارک را به دست گیرد. بعد از آن تمامی انبیاء از آدم تا به عیسی عليه السلام با سایر صدیقان و شهداء و صالحان و کافه اهل ایمان و ایقان در پای آن مجتمع گردند. آنگاه از برای هر یک از این فرقه براق و حله و تاجی حاضر گردانند و برای حضرت مقدّس نبوی صلى الله عليه وسلم تاجی از نور بیاورند و بر فرق مبارک آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر سبز بر بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لواء پیش آن حضرت برند و این لواء حمد را به دست شاه مردان علی مرتضی «کرم الله وجهه» داده این افواج با این علمها و لواها در سایه لواء حمد در آیند و هر که طریقه سنّت محمدیه را سلوک داشته همراه همه سالم و غانم به جنّات عدن نزول نمایند. اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا مُتَابِعَةَ هٰذَا السَّیِّدِ الْاَمِیْنِ وَ النُّوْرِ الْمُبِیْنِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ الِیْ یَوْمِ الدِّیْنِ .

و در وجه نامگذاری آن به لواء حمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر «بحرالعلوم» و بعضی روایات از کتب تذکره چنین به نظر رسیده که چون آدم عليه السلام در وقت درآمدن

---

۱- کجاست نبی امّی عربی قرشی مکی تهامی حرمی محمد بن عبدالله صلى الله عليه وسلم خاتم النبیین و سرور و آقای مرسلین و امام متقین و رسول پروردگار عالمیان؟

روح در بدن او به عطسه‌ای مبادرت نمود و الحمد لله گفت و در جواب یرحمک ربک، سبقت رحمتی غضبی از جانب باری تعالی شنید، در آن حین گویند نور محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جبین مبین آن حضرت متحرک بود و آرام نمی‌گرفت در حین عطسه از آن نور آوازی آمد چنانکه مرواریدی بسایند. آدم گفت الهی این آواز چیست؟ خطاب آمد که آن نور فرزند تو محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است پیغمبر آخر الزمان. آدم عَلَيْهِ السَّلَام را تمنای دیدن نور محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دلش مستعلی گشت و آن نور را از پیشانی او به سر انگشت مسبحه‌اش انتقال نموده به نظرش جلوه دادند. آدم چون در آینه اظفار نور سید ابرار را دید، فی الحال انگشت مسبحه در آورده به شهادتین مبادرت نموده، این سنت در میان اولادش تا قیامت بنهاد و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت. و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم عَلَيْهِ السَّلَام، یمین و برکت و خیر و سعادت قرین یمین او آمد، و اولادی که در جانب یمین متمکن بودند سعادت‌مند و به لقب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند از این سعادت محروم ماندند.

القصة آدم جمال محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در آینه مُسَبِّحَه بدید، خطاب آمد که ای آدم هر کس را فرزندی از غیب به ظهور آید هدیه‌ای به او ارزانی دارد، اکنون هدیه تو به این فرزند ارجمند چه خواهد بود؟ گفت خداوندا آن لطایف و عواطفی که از خزانه کرم به من ارزانی فرموده‌ای همین کلمه الحمد بیش نیست که بر زبان من اجراء فرموده‌ای و اصرار بر ثواب آن نموده‌ای، من ثواب حمد خود را به این فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم. پس حق تعالی از ثواب آن حمد لواء الحمد را بیافرید و آن را به این اسم مسمی گردانید و آن را به حضرت سید الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مختص فرمود.

### تنویری در ذکر یک نظیر

بدان که بیت الحمد از جمله نظائر لواء الحمد است که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارند، کما هو الحق المحقق من المذهب. در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر آیه ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾<sup>(۱)</sup> بعد از تفسیر نمودن ثمرات به محصولات، گفته است و یا مراد مرگ فرزندان است که میوه باغ دلند و از حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی باملائکه گوید: أقبضتم ولد عبدي؟ قبض کردید روح فرزند بنده مرا؟ گویند بلی. باز می فرماید: أقبضتم ثمرة قلبه؟ آیا قبض کردید میوه دل او را؟ گویند نعم. فرماید: ماذا قال عبدي؟ بنده من در نزد آن حال چه گفت؟ گویند حمدك و استرجع. حمد تو را کرد و کلمه استرجاع «إنا لله و إنا إليه راجعون» را بر زبان جاری ساخت. پس فرماید: أبناو لعبدي بيتاً في الجنة و سموه بيت الحمد از برای بنده من خانه ای بنا کنید در بهشت و او را بیت الحمد نام نهید<sup>(۲)</sup>.

### مصباحی در ذکر مصیبت ابا الفضل العباس عليه السلام

بر متدبر بصیر مخفی نیست که چنانکه روایات وارده ای در خصوص لواء حمد و بیت الحمد دلالت بر تجسم اقوال دارند، فرمایش حضرت امام زین العابدین عليه السلام در فضیلت و منقبت عم بزرگوارش حضرت ابي الفضل سلام الله عليه که فرمودند: ﴿رَحِمَ اللَّهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آتَرَ وَ أَبْلَى وَ أَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قَطَعَتْ يَدَاهُ فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَ إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مَنزِلَةً يَغِيظُهَا بِهَا جَمِيعَ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾<sup>(۳)</sup> چنانکه فقرات مزبور در ذیل روایتی

۱- بقره / ۱۵۵ - ۲- بحار الانوار جلد ۸۲ صفحه ۱۱۹ حدیث ۱۱

۳- خدای رحمت کند عمویم ابا الفضل العباس را، که بتحقیق برگزید و امتحان داد و خود را فدای برادرش نمود تا اینکه دستانش قطع گردید، آنگاه خدا بجای آنها دو بال باو عطا فرمود تا



طولانی است که در خصال و امالی شیخ صدوق (ره) ذکر شده دلالت بر تجسم افعال دارد، زیرا که از برای هر عملی از اعمال این نشئه در نشئه برزخ صورتی است مناسب آن عمل، و چون دست انسانی در این نشئه آلت قدرت و قوت و اخذ و عطاء او است، و قطع آن در راه رضای باری تعالی باعث عجز صاحب آن است در این عالم، پس صورت مناسب این عمل در آن عالم همان است که امام علیه السلام فرمود که آن اعطاء باری تعالی است بعوض دو دستی که قطع شدند، به آن بزرگوار دو بال و عوض عجز او در کربلاء به واسطه آن قطع ید، نه بلکه به واسطه آن عجز تامی که از دفع ضربت آن عمود آهن داشت، قوت پرواز و طیران با ملائکه را. و همانا این موهبت باری تعالی نسبت به آن جناب که امام علیه السلام فرمودند به لحاظ جنت دانیه برزخی متصرمه است و اما به لحاظ جنة عالی مخلده، دو بال اشاره به دو قوه علمیه است که از آن تعبیر به جناح راست است و عملیه است که از آن تعبیر به جناح چپ است. و مناسب علو شان و سمو رتبت ابی الفضل سلام الله علیه هم همین است و کاشف این اشاره، قول امام سجاده علیه السلام است که فرمود: ﴿يَغْبِطُ بِهَا جَمِيعَ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ فافهم و تعقل و من تجسم العمل فلا تغفل<sup>(۱)</sup>.

### ضیاء فی سرّ بیضاء

بدان که بسا هست که عمل انسانی به عالم برزخ و قیامت نرسیده بلکه در همین نشئه به صورت مناسب خود مجسم و مصور شود، چنانکه سنیدی و نورانیّت دست حضرت موسی کلیم علیه السلام که یکی از معجزات قاهره آن جناب بود اثر آن

---

در بهشت با آنها پرواز کند همچون عمویش جعفر طیار، همانا عباس دارای مقام و منزلتی است که همه شهدا در روز قیامت بر او غبطه خورند «بحار ج ۲۲ ص ۲۷۱ ح ۲۱».

۱- بدان و در آن تفکر کن و از تجسم اعمال غافل مشو.

آسیب دستش بود از آتش در وقتی که دانه مرواید را از ریش فرعون کند، و آن ملعون او را به تفصیلی که معروف است امتحان نمود.

و مکالمه نمودن او با حضرت باری تعالی از میان تمامی انبیاء علیهم السلام به وصف کلیمیّت، اثر سوختن زبانش بود از آن آتش، کما اینکه رفتن مار بدهن و بینی ابن زیاد بعد از آن که سر نحسش از بدن جدا شده بود، اثر قضیبی بود که به فم و انف مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلام می گذاشت در وقتی که سر مطهر آن حضرت در نزدش گذاشته شده بود. و در کتاب «خزینة الجواهر» این احقر روایاتی است متظافر و درایاتی است که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارند، هر کس طالب باشد زیاده از آنچه را که در این مقام مرقوم افتاد به آن کتاب مراجعه نماید.

پنجم از علامات لیلۃ القدر آن است که آب دریا در آن شب شیرین و گوارا است، چنانکه در کتاب تحفة الاخوان که از کتب عامّه است مذکور است که «زهرة بن معبد» گفت شبی از شبها مرا در سرزمین دشمن احتمالی حاصل شد، به جهت غسل داخل دریا شدم، ناگاه دیدم آب دریا شیرین و خوشگوار است پس رفقاء خود را از شیرینی آب دریا خبر نمودم و معلوم شد که آن شب بیست و سوم ماه رمضان است و در تفسیر فخر است که : ﴿كَانَ لِعُثْمَانَ بْنِ أَبِي الْعَاصِ غُلَامٌ فَقَالَ يَا مَوْلَايَ إِنَّ الْبَحْرَ يَعْذُبُ مَائِهِ لَيْلَةَ مِنَ الشَّهْرِ. قَالَ إِذَا كَانَتْ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَأَعْلِمْنِي فَإِذَا هِيَ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ رَمَضَانَ﴾.

### وجه نامگذاری آن شب به شب قدر

بدان که در وجه نامیدن آن شب به این اسم اقوالی است :  
 اول آن که چون این شب عزیز صاحب قدر و شرف است، لذا به این اسم نامیده شده چنانکه گویند فلان شخص در نزد سلطان مثلاً قدر و منزلت دارد.

دوم آن که چون در این شب تقدیر عمرها و ارزاق و سایر امور از خیر و شر، خصب و جذب می شود، لذا به این اسم نامیده شده.

سوم آن که چون در این شب زمین به واسطه کثرت ملائکه تنگ می شود پس از این جهت به این اسم مسمی گردید و قدر به معنی تنگی نیز هست چنانکه در آیه ﴿وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ﴾<sup>(۱)</sup> و آیه ﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾<sup>(۲)</sup> به همین معنی است.

چهارم آن که چون در این شب کتابی صاحب قدر از جانب الهی صاحب قدر به توسط ملکی صاحب قدر نازل بر رسولی شده است صاحب قدر، از برای امتی صاحب قدر پس از این جهت آن را لیلۃ القدر نامند. و وجوه دیگری در علت تسمیه نقل نموده اند که در ذکر آنها مزید فایده نبود پس بجهت اختصار به آنچه مرقوم افتاد اقتصار رفت.

### در بیان موطن نزول قرآن

قد اجمع المفسرون علی ان المراد من المرجع فی قوله تعالی ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ هو القرآن و لیلۃ القدر احدی موطن نزوله و قد صرح بذلك ایضا فی کثیر من الاخبار و نحن نذكر الموطن علی الترتیب الذی نقله استادنا المحقق التستری فی کتاب خصایص الحسین علیه السلام حشره الله بحرمۃ صاحب الخصایص مع جدّه سیّد الثقلین، قال: القرآن له اربعة عشر منزلاً من اول حدوثة كما هو الحق الی استقراره فی الجنة فانه شخص مخلوق جلیل له کلام و منازل و نزول و شفاعۃ و خصومه.

الاول منزل حدوثة و ایجاده فی اللوح الذی هو جسم خاص او ملک .  
الثانی قلب اسرافیل علیه السلام الناظر الی اللوح.

الثالث قلب ميكائيل عليه السلام اذا قرأ عليه اسرافيل عليه السلام .

الرابع قلب جبرائيل عليه السلام اذا قرأ عليه ميكائيل عليه السلام .

الخامس نزوله في البيت المعمور في ليلة القدر.

السادس نزوله جملةً على قلب النبي ليعلم هو لا ليتلوه على الناس. و ذلك في اول شهر رمضان.

السابع نزوله عليه لتلاوته في اول المبعث.

الثامن نزوله في كل ليلة قدر على امام العصر ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ﴾<sup>(۱)</sup>.

التاسع منزله في الاسماع .

العاشر منزله في اللسان و هو القراءة و التلاوة .

الحادي عشر منزله في القرطاس.

الثاني عشر منزله في القلوب درجا.

الثالث عشر منزله يوم الحشر بهيئة خاصة عجيبة.

الرابع عشر منزله في الجنة و له درجات يقال لقاريه: ﴿اقْرَأْ وَ اِزْقْ﴾<sup>(۲)</sup> كل ذلك من

الروايات المجتمعة انتهى موضع الحاجة من كلامه زاد الله في علو مقامه<sup>(۳)</sup> .

---

۱- قدر / ۶ ۲- بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۱۸۶ حديث ۱۵۲

۳- مفسرين اتفاق نظر نموده اند در اينكه مراد از سخن خدای متعال كه فرموده است ما نازل كرديم آن را در شب قدر منظور همان قرآن است و همينطور متفقند كه يكي از مواضع نزول قرآن در شب قدر بوده است. و به اين مطلب در بسياري از روايات تصريح شده است و اينك ميخواهيم مواضع نزول قرآن را كه استادمان محقق تستري در كتاب خصايص الحسين عليه السلام برشمرده است ذكر نماييم، خداوند ان شاء الله ايشان را با صاحب اين خصائص حضرت اباعبدالله عليه السلام محشور فرمايد. ايشان فرموده اند: بدان كه قرآن، كه ما معتقديم حادث است و حق هم همين است «نه قديم، كما اينكه برخي از عامه بدان معتقدند» از اول حدوثش تا زماني كه در بهشت استقرار مي يابد در مواضع و موطن متعددي كه بالغ بر چهارده منزل است نزول دارد،

اشاره: قول آن مرحوم در اول کلامش که فرمود: «مِنْ أَوَّلِ حُدُوثِهِ كَمَا هُوَ الْحَقُّ» اشاره است به اختلافی که بین عامّه و خاصّه است در قدیم بودن قرآن و حادث بودن آن. چه آن که عامّه آن را قدیم می‌دانند و خاصّه به تبع ائمه معصومین علیهم‌السلام قائل و معتقد به حدوث آن می‌باشند، و اگر نباشد دلیلی بر حدوث آن مگر همین آیه شریفه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» همانا کفایت می‌کند در ردّ خصم، زیرا که نزول از اوصاف حادث است نه قدیم.

حسن بن علی طبری در کتاب سقیفه که معروف به «کامل بهائی» است در ضمن بیان مذاهب عامّه و ردّ آنها گفته است این مسئله که عامّه قرآن را قدیم گویند. جواب از آن این است که شیعه می‌گویند: قرآن معجزه حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است

چون قرآن نیز دارای شخصیتی است جلیل‌القدر که دارای کلام، منزل، شفاعت و خصومت است. اولین منزل او منزل پیدایش و ایجادش در لوح محفوظ است که بصورت یک شیء خاص یا یک ملک در لوح خلق گردید. منزل دوم او قلب حضرت اسرافیل است که بر لوح نظر می‌افکند. سوم منزل او قلب حضرت میکائیل علیه‌السلام است که توسط اسرافیل به او منتقل گردید. چهارم منزل او قلب حضرت جبرئیل علیه‌السلام است که حضرت میکائیل بر او قرائت نمود. پنجم منزلگاه او نزول او در شب قدر در بیت المعمور بود. منزل ششم نزول او به یکباره بر قلب مبارک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود که در شب اول ماه مبارک رمضان واقع شد، البته نه برای ابلاغ به مردم. هفتم نزول قرآن در اول مبعث برای اینکه بر مردم ابلاغ فرماید. هشتم نزول قرآن در هر شب قدر بر امام هر عصر که سلام بر او باد تا طلوع فجر. نهم نزول قرآن بر گوشه‌ها. دهم نزول قرآن بر زبانها که آن را تلاوت می‌کنند. یازدهم نزول او بر روی کاغذ. دوازدهم نزول قرآن بر دلها بصورت درجه درجه. سیزدهم منزلگاه او در روز محشر که با هیئتی عجیب ظاهر میگردد و صف به صف بالا میرود و... چهاردهم منزل و محل استقرارش در بهشت که به قاری قرآن گفته می‌شود بخوان و بالا برو. و همه این منازل از روایات استخراج گردیده است. سخن ایشان پایان یافت و خدا بر علو درجاتش بیفزاید.

و محمد محدث چگونه شاید که معجزه وی قدیم بوده باشد؟ و اگر چنین بود چنانکه معجزه او بود معجزه دیگر انبیاء عليهم السلام هم بایستی اینگونه باشد و اگر قدیم «ما بین الدفتین» است به ضرورت کتابت است<sup>(۱)</sup> و این معنی محدث است و اگر حرف و صوت گیرند هم محال بود و حرف و صوت قدیم نتواند بود زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متأخر، سابق و مسبوق هر یک به زمان متناهی و محصور و هر چه چنین باشد قدیم نبود و نیز حق تعالی فرموده: ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ﴾<sup>(۲)</sup> پس باید که حدیثی مثل قرآن بیاورند و قال: ﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ﴾<sup>(۳)</sup> و نیامد ایشان را ذکری از پروردگار ایشان محدث، و مراد به ذکر، قرآن است به دلیل قوله تعالی: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾<sup>(۴)</sup> یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما او را حافظیم. و فرموده است: ﴿هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ﴾<sup>(۵)</sup> و فرموده: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾<sup>(۶)</sup> و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>(۷)</sup> و فرموده: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾<sup>(۸)</sup> و جعل و انزال دلیل است بر حدوث قرآن، و حق تعالی ردّ کرد بر مشرکان گفتارشان را که گفتند: ﴿فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكَارٌ قَدِيمٌ﴾<sup>(۹)</sup> و اگر قرآن قدیم باشد سایر کتب نازل شده نیز قدیم باشند و انبیاء عليهم السلام و صلحاء و فسّاق و کفار که ذکر ایشان در قرآن شده است جمله قدیم باشند، سبحانک هذا بهتان

۱- یعنی اگر این قرآن میان دو جلد منظور است این که با نوشتن پدید می آید و قدیم نیست.

۲- اگر می توانند حدیثی مثل این را بیاورند «طور / ۳۴». ۳- انبیاء / ۲

۴- همانا ما قرآن را فرستادیم و هم ما آن را حافظیم «حجر / ۹».

۵- این قرآن ذکری است مبارک که ما آن را نازل کرده ایم «انبیاء / ۵۰».

۶- ما این قرآن را عربی قرار دادیم «زخرف / ۳».

۷- ما آن را در شب قدر نازل فرمودیم. «قدر / ۲»

۸- ماه رمضان که قرآن در آن نازل گردیده «بقره / ۱۸۵».

۹- چون به قرآن هدایت نشدند خواهند گفت این دروغی قدیم و کهنه است «احقاف / ۱۱».

عظیم<sup>(۱)</sup>. انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه و لقد افاد و اجاد و اتی بما فوق المراد<sup>(۲)</sup>.

### کشف خفاء و سرّ اخفاء

بدانکه یکی از اسرار اختفاء لیلۃ القدر همان امتحان این امت است به بیانی که در سابق ذکر شد و شاید یکی از اسرار اختفاء آن این باشد که چون حضرت ربوبیت نسبت به بندگان خود در غایت عطوفت است، پس اگر شب قدر را به نحو تعیین به آنها معرفی می‌کرد شاید بعضی در آن شب با معرفت تامه‌ای که به شئون آن داشته معصیت می‌کردند و گناهشان مضاعف می‌شد، و مؤید این مطلب خبری است که در بعضی جوامع معتبر نقل شده است که زمانی حضرت مقدس نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردی را خوابیده دید، به یکی از اصحاب خود فرمود: ﴿أَيْقِظُهُ لِلصَّلَاةِ لِيَتَوَضَّأَ﴾ بیدارش کن تا وضو گرفته نماز بخواند، جناب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد: ﴿إِنَّكَ سَابِقٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ﴾ یعنی شما در امورات خیر سبقت گیرنده بر همه مردم هستید، چه شد که جناب شما نظر به شیمه مرضیهات آن مرد را بیدار نکردی؟ فرمود: ﴿لَإِنَّ رَدَّةً عَلَيَّ كُفْرٌ وَرَدَّةً عَلَيْهِ لَيْسَ بِكُفْرٍ. فَقُلْتُ ذَلِكَ لِتَحَفُّ جِنَايَتِهِ﴾ ، اگر من به او امر کنم که برخیزد و نماز کند و نکند و او مخالفت امر مرا نماید و برنخیزد کافر می‌شود زیرا که تمرد مرا نموده، لیکن اگر تمرد نماید بیدارکننده را، کافر نمی‌شود. وقتی که بنا باشد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این گونه ملاحظات را داشته باشد نظر به رحمة للعالمین بودنش، البته باری تعالی نظر به ارحم الراحمینیش باید ملاحظه این

۱- پروردگارا تو منزهی، این بهتانی است بسیار بزرگ.

۲- سخن ایشان پایان یافت، خداوند در بهشت برین مقامش را نیکو و والا گرداند که نیکو بیان نمود و حتی بیش از آنچه لازم بود افاده فرمود و حق کلام را بجای آورد.

امورات را نسبت به بندگانش به طریق اولیٰ بنماید. و فخر رازی در تفسیر خود در نقل این روایت ما فی الضمیر خود را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار نمود چنانکه بر مراجعه کننده به آن مخفی نخواهد بود. **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالِيَّ وَعَلِيًّا وَالْعَن مَنْ نَصَبَ لَهُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ بِحَقِّكَ وَحُرْمَتِكَ** (۱).

و شاید یکی از اسرار اختفاء آن این باشد که بعد از دانستن فضیلت آن، در تمام شبهای ماه رمضان جدّ و جهد و عبادت می نماید که آن را درک کند و نائل به آن فضایل شود، پس به این معنی موجب مباهات باری تعالی می گردد بر ملائکه و گویا می فرماید: ای ملائکه این بندگان من همان اشخاصند که شما در وقت خلقت آنها می گفتید که اینها خونریزی در زمین و افساد در ارض می نمایند. پس این است جدّ و جهد اینها در عبادت، شبی که در نزد آنها مظنون است و چگونه بود حال آنها در عبادت اگر آن شب را تعییناً می دانستند. پس از اینجا سرّ ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۲) ظاهر گردد.

### تذیل کالبدر فی تأویل لیلۃ القدر

بدانکه از برای آیه مبارکه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ تفسیری است و تأویلی. اما تفسیر آن عبارت است از اینکه مراد از آن نازل فرمودن قرآن در لیلۃ قدر جمله واحده در بیت المعمور است چنانکه مقتضای بسیاری از اخبار است و باید دانست که قرآن را دو اطلاق است، یکی آن که مشترک معنوی است یعنی چنانکه تمام سوره ها و آیه های آن قرآن است، بوصف اجتماع و بعبارت دیگر چنانکه تمام ما فی الدفتین

۱- پروردگارا: دوست بدار آن کس را که ولایت علی علیه السلام را پذیرفته و دشمن دار آن کس را که به آن حضرت عداوت و دشمنی ورزید به حقّ و حرمت ذات مقدّست .

۲- به ملائکه فرمود: من چیزی را می دانم که شما نمیدانید «بقره / ۳۰».



اطلاق قرآن بر آن می شود، نصف آن و یک سوره بلکه یک آیه آن نیز اطلاق قرآن بر آن می شود، بر خلاف سایر اسامی کتب. چه اینکه آنها وضع شده اند برای مجموع من حیث المجموع حقیقتاً یا عرفاً. و دیگر آن که اطلاق می شود بر مجموع من حیث المجموع مثل اسم سایر کتب و بعید نیست که وضع مخصوصی از این جهت برای لفظ قرآن حاصل شده باشد، و همینطور در آیه مبارکه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾<sup>(۱)</sup> ظاهر این است که مراد مجموع باشد.

و اما تأویلاً پس مراد از قرآن وجود مقدس حضرت امیر علی<sup>علیه السلام</sup> است و مراد از لیلۃ القدر وجود نازنین فاطمه زهرا<sup>علیها السلام</sup> است. ثقة الاسلام و نائب الامام عالم ربانی حاج ملا محمد اشرفی مازندرانی در کتاب موسوم به «اسرار الشهادة» بعد ذکر آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>(۲)</sup> و آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ﴾<sup>(۳)</sup> فرموده است:

و استفاد من بعض الاخبار المعتبره ان المراد من الليلة المباركة هو ليلة القدر و اتحاد مفاد الآيتين ظاهراً و باطناً. و قد سئل موسى بن جعفر<sup>علیهما السلام</sup> علی ما هو ببالی عن تفسیر الليلة المباركة فاجاب<sup>علیه السلام</sup> بان الليلة المباركة هي فاطمة الزهراء<sup>علیها السلام</sup> و المراد من الكتاب المبين الذي هو عبارة عن القرآن، وجود علی<sup>علیه السلام</sup> و المقصود من نزول علی<sup>علیه السلام</sup> تزويجها منه. قال موسى بن جعفر<sup>علیهما السلام</sup> فترويحها منه يخرج رجل حكيم فرجل حكيم. فتفسیر آیه القدر انا انزلنا القرآن فی لیلۃ القدر و تأویل الآیه انا زوجنا علیاً<sup>علیه السلام</sup> بفاطمه<sup>علیها السلام</sup> (۴).

۱- زمر / ۴۱ - ۲- قدر / ۱ - ۳- دخان / ۳

۴- از برخی از اخبار معتبر اینگونه استفاده میشود که مراد از آن شب مبارک همان لیلۃ القدر است و اینکه مفاد دو آیه ظاهراً و باطناً یکی است. از جناب موسی بن جعفر<sup>علیهما السلام</sup> پرسیدند: منظور از لیلۃ مبارکه چیست؟ فرمودند منظور از آن شب مبارک فاطمه زهراست<sup>علیها السلام</sup> و مراد از کتاب مبین که عبارتست از قرآن همانا وجود مقدس امیرالمؤمنین علی<sup>علیه السلام</sup> است و

بدان که در فرق میان تفسیر و تأویل اختلاف بسیار است جمعی گویند تفسیر کشف ظاهر قرآن است و تأویل کشف باطن آن و بعضی گویند تفسیر آن است که به روایت تعلق داشته باشد و تأویل آن که به درایت. مثلاً اگر پرسند که معنی ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ چیست گوئی آن که در او شکی نباشد و این تفسیر باشد. و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با این همه مراتبین و شک کنندگان از اهل کتاب و مشرکین و غیر آنها چگونه صدق کند؟ گوئی مراد آن است که چون به حقیقت در او تأمل کنند بدانند که شک و ریب از آن منتفی است. این تأویل است و بعضی گویند تفسیر خاص محکّمات است و تأویل خاص متشابهات. و بعضی گویند هرچه ادراک بشر به معانی و حقایق آن برسد آن را تفسیر خوانند و هرچه نرسد تأویل. و از این جهت است که فرمود:

﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> و نفرمود و ما يعلم تفسیره.

و بعضی گویند تفسیر آن باشد که در آن اختلافی نکرده باشند و تأویل آن که اختلافی در آن باشد. و بعضی گویند تفسیر بیان حقیقت است و تأویل بیان مقصود. و لفظ آن مشتق از اول است که به معنی رجوع است پس باید میان مرجوع و مرجوع الیه و مؤول و مؤول علیه مناسبت بلکه اتحادی باشد، و لو از جهت خفاء و ظهور. در مجمع البحرین فرموده: التاویل از جاع الکلام و صرفه عن معناه الظاهری الی اخفی معنی منه<sup>(۲)</sup>. و لابد افعال تفضیلی در اصل فعل باید مشارکت و لا اقل

مراد از نزول، ازدواج آن دو بزرگوار است و این ازدواج میمون و مبارک است که وجود مردان حکیم «ائمۀ هدی علیهم السلام» را به ارمغان می آورد. پس تفسیر آیه قدر این است که ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تاویل آن اینست که ما علی را با فاطمه تزویج کردیم.

۱- و تاویل آن را کسی جز خدا و راسخون در علم ندانند «آل عمران / ۷».

۲- تاویل یعنی برگرداندن کلام و منصرف نمودن سخن از معنای ظاهری اش به معنایی مخفی تر و پنهانتر از آن.

مناسبت داشته باشد و مطلق معنی وجه مناسبت نیست، بلکه معنی مطلق وجه مناسبت است فافهم. و چون این جمله دانسته شد، پس در وجه مناسبت تأویل لفظ قرآن و کتاب را که مرجع ضمیر در آیه اول و صریح آیه دوم است به وجود مقدس علوی علیه السلام همان فرمایش خود آن بزرگوار را که در بعضی از خطبش فرمود: ﴿أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقِ﴾<sup>(۱)</sup> می‌گوییم به این توضیح که :

کلام حاکی از مافی الضمیر است و امیرالمؤمنین علیه السلام هم مظهر و مبین حقایق و علوم الهی است، و چون آیات قرآنی و شعور آسمانی نازل شده به توسط ناموس دهر دلالت بر علوم و اسرار الهی می‌کند به دلالت وضعی لفظی و بناچار مستلزم ابهام و محتاج به مبین است و وجود مقدس علوی و جوهر قدسی ولایت پناه مرتضوی علیه السلام عالم به اسرار و دقائق غیر متناهی آن بر وجه تفصیل و تبیین است بدون احتیاج به غیر و اگر نقش روی کاغذ ما را به الفاظ میرساند و الفاظ قالب معانی است، نفس مظهر امیرالمؤمنین علیه السلام، خودش حامل علوم ربّانی است.

و اگر محل نقش مرتسمه به مداد در آیات قرآنی معظم‌اند به واسطه اینکه حامل نقشند و نقش لازم الاحترام است به جهت اینکه حکایت از الفاظ می‌کند و الفاظ معظم‌اند به اعتبار اینکه حامل معنی شدند، (به حمل وضعی و ارتباط از جانب واضع) پس چندین واسطه از ما فی الدفتین می‌رسد تا به معنی فاصله است. اما جوهر ذات قدسی ولایت پناه، خودش بلاواسطه حامل علوم و معانی کلام الله است. و هرگاه بی وضو نتوان دست بر نقش قرآن گذاشت که: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>(۲)</sup> آیا تعظیم شعائر الهی را چه قدر باید منظور داشت ؟

شنیده‌ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسم امیر علیه السلام را بی وضو بر زبان مبارک جاری

۱- من کلام ناطق خدا هستم . ۲- آن را مس نمایند مگر پاکان و پاکیزگان . «واقعه / ۷۹».

نمی ساخت ؟ خدا بر ما عاصیان ترحم فرماید و دیده های ما را به نور معرفت آن انوار الهی که در هیاکل بشری مودعند منور نماید و توفیق تعظیم ایشان را به ما روسیاهان کرم فرماید زیرا که این کاشف از تقوای قلب است که فرمود: ﴿وَمَنْ يُعْظَمْ شُعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾<sup>(۱)</sup>.

و بالجمله ثابت شد افضلیت حضرت امیرعلیه السلام بر قرآن به معنی نقوش و صور و الفاظی که مابین الدفتین اند بقدر افضلیت جواهر مجرد قدسی ملکوتی بر الفاظ و نقوش مرتسمه بر الواح و دفاتر مادی.

### دفع یک اشکال

اگر کسی بگوید که این ترجیح و تفضیل منافی است با آنچه رسول خدا ﷺ در بسیاری از اخبار فرموده اند که من دو چیز ثقیل و گرانبها را در میان شما می گذارم یکی اکبر است که کلام خدا است و دیگری اصغر است که آن عترت من است. زیرا که این فرمان به ظاهر دلالت بر تفضیل قرآن دارد.

جواب آن است که اکبریت در این مقام به لحاظ ایهام و کلیت او است چنانکه در قیاسات منطقی، کبری را کبری گویند نظر به اشتمال آن بر سور کلی و صغری را صغری گویند به اعتبار ظهور و جزئیت آن. فافهم.

و اگر کسی در این خصوص بیش از آنچه ذکر شد طالب باشد رجوع کند به موعظه چهاردهم از عنوان دوم از باب سوم کتاب «خزینة الجواهر» این ناچیز، لآن فیها مایشفی العلیل و یروی الغلیل<sup>(۲)</sup>.

۱- هر کس شعائر الله را تعظیم بدارد همانا این از تقوای دلهاست. «حج / ۳۲».

۲- که در آن شفای دل دردمندان و آبی خوشگوار برای تشنگان است.

و اما سیرتاً ویل لیلۃ القدر به ذات قدسیّۃ فاطمیّه علیها السلام پس آنچه را که مؤلف این کتاب العبد الاحقر ابن محمد حسین نهاوندی علی اکبر «آمنهما الله من فزع يوم المحشر و رزقهما شفاعۃ ساداتهما الاربعة عشر» به نظر می آید ده وجه است :

الف) وجه اول آن که چنانکه لیلۃ القدر اشرف لیالی است همچنین صدّیقه طاهره علیها السلام اشرف نساء عالمیان است، چنانکه اخبار زیادی در این باب از معصومین اطیاب علیهم السلام عَزَّ صَدُورُ یافته است .

و اما خبر مشهوری که منسوب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که فرمودند: فاطمة خیر نساء امتی الاما ولدته مریم و لایخفی ما فیہ من الابهام و یمکن ان یکون الا بمعنی الواو، نظیره فی کلام العرب موجود کما صرح به ابن هشام فی المغنی و غیره فی غیره و الفرض انها خیر نساء امة ما ولدته مریم علیها السلام ایضا و هو عیسی علیه السلام و تخصیص تلك الامّة بالذکر لکثرة النسوان الصالحة العابدة فیها بخلاف امم سایر الانبیاء علیهم السلام و لو كانت الا بمعناها الاصلی فیکون من باب التعلیق علی المحال. و الفرض انها خیر نساء امتی الامراة ولدتها مریم، فیکون استثناء منقطعاً او مثل مریم فی امتی فیکون متصلاً و کلّ منهما فی حیّز المنع بل الممتنع فیکون فاطمه علیها السلام خیر نساء العالمین فتدبر.

ب) بدانکه چنانکه لیلۃ القدر اوّل شبی است که خداوند او را خلقت فرموده بنا بر خبری که در اصول کافی ذکر شده است کذلک آن مخدّره در عالم اشباح اوّل و اقدم بود بنا بر خبر معروف که حضرت آدم علیه السلام آن صدّیقه را در عالم اشباح به صورت دختری دید که برتختی خوابیده و تاجی بر سر دارد که کنایه از پدرش و گردنبندی در گردن که کنایه از شوهرش و دو گوشواره در گوشش که کنایه از حسنینش علیهم السلام بودند. چنانکه جبرئیل علیه السلام به آدم علیه السلام عرضه داشت و در حدیث کساء هم اسم آن خاتون را باری تعالی مصدر و مقدم قرار داد و هم ﴿فَاطِمَةَ وَ ابُوها وَ بَغْلُها وَ بَنُوها﴾

فرمود و این ناچیز در رساله «طور سینا فی شرح حدیث الکساء» نکته تقدیم نام آن بزرگوار را بر بقیه آل عبا علیهم السلام ذکر نموده‌ام.

ج) آن که چنانکه لیلۃ القدر مجهول و مخفی است همچنین آن مخدّره مجهولۃ القدر و مخفیۃ القبر است و فقره ﴿الْمَجْهُولَةُ قَدْرًا وَالْمَخْفِيَّةُ قَبْرًا﴾ از فقرات دوازده امام<sup>(۱)</sup> خواجه نصیرالدین طوسی قدّس سرّه است.

د) آن که چنانکه لیلۃ القدر بنا بر مذهب شیعه منحصر در سه شب است و از آن سه شب خارج نیست همچنین قبر مطهر آن صدّیقه نیز منحصر در سه موضع است و خارج از آنها نیست، و آن سه موضع حجره طاهره خود آن حضرت، بین قبر و منبر پدر بزرگوارش، و قبرستان بقیع است.

ه) آن که چنانکه لیلۃ القدر بکر است از تعرّض متعرضین همچنین آن مخدّره در طول حیاتش بکر بود و «البتول العذراء» از اوصاف خاصّه مشهور آن صدّیقه است. دو زن با آن که صاحب فرزند بودند باکره بودند یکی مریم والدّه حضرت عیسی علیه السلام و دیگری فاطمه زهرا علیها السلام.

و) آن که چنانکه در لیلۃ القدر آب دریا شیرین می‌شود و ملوحت از آن برداشته می‌شود همچنین در یوم المحشر که روز جلوه و بروز سلطنت فاطمه علیها السلام است ملوحت معاصی و شورگی آن که بر جسم و جان شیعه عاصی جای گرفته است به شفاعت فاطمه علیها السلام زدوده و برداشته می‌شود ان شاء الله و قابل ورود به بهشت و وصول به درجات غفران سرشت آن می‌گردد.

ز) آن که چنانکه لیلۃ القدر یکی از اسباب بزرگ امتحان این امت است به بیانی که در

---

۱- منظور دعای توسل معروف به توسل خواجه نصیر قدّس سرّه است که از ایشان نقل شده است.

سابق ذکر شد و مؤمنین به آن به وصف نزول ملائکه در آن بر ولی امر و امام عصر علیه السلام فقط طایفه اثنی عشریه از شیعه‌اند که نسبت به سایر فرق از شیعه و عامه «کشعرة بیضاء فی بقره سوداء»<sup>(۱)</sup> می‌باشند هم چنین وجود مقدس فاطمه علیها السلام نیز بزرگ امتحان خدایی بود که در میان این امت، معتقدین به جلالت و وراثت آن مخدّره از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عده‌ای قلیل و منکرین جلالت و وراثت آن حضرت جمع کثیری بودند.

ح) آن که چنانکه نسبت به لیلۃ القدر هتک حرمت شد (زیرا که اگر شب نوزدهم ماه رمضان باشد، در آن شب فرق مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام شکافته شد و اگر شب بیست و یکم باشد پس جناب امیر علیه السلام در آن شب از دنیا رفت و اگر شب بیست و سوم باشد، شب سوم فوت آن بزرگوار و ختم مجلس تعزیه آن حضرت است و مناسب احترام این لیالی عدم وقوع اینگونه حوادث و اعمال ناروا بود در آنها همچنین در سه مقام احترام آن مخدّره نیز هتک شد.

اول در وقتی که هیزم آورده درب خانه آن مظلومه را آتش زدند.

یک بشارت: به مقتضای وحی باری تعالی به داود علیه السلام در قضیه آن زانی که به زن غیر، جبراً زنا نمود و آن زن به الهام الهی گفت تو با من زنا می‌کنی و حال اینکه الساعة مردی با زن تو زنا می‌نماید. چون به منزلش آمد صدق گفته آن زن بر او معلوم شد. پس آن مرد را گرفته نزد داود علیه السلام (و بنا بر خبری نزد موسی علیه السلام) آورد و از عمل او شکایت نمود. پس وحی آمد که به او بگویند «کما تدین تدان» آری آنچه کرده‌ای به مثل همان جزا داده می‌شوی. پس بنا بر این سرّ و علّت سوزانیدن امام عصر علیه السلام در وقت ظهور، آن دو نفر رئیس را که هیزم آورده و درب حجره آن مخدّره

۱- مانند مویی سفید در بدن گاو سیاه (کنایه از کمی عدد آنهاست).

را آتش زدند معلوم می شود، چنانکه این مجازات در بسیاری از اخبار به آن تصریح شده است و چیزی که بیشتر باعث فرح و سرور فاطمه زهرا علیها السلام و شیعیان آن صدیقه می شود این است که آنها را با بقیه همان هیزمها که خود آنها برده بودند برای سوزانیدن درب حجره آن مخدّره بوسیله امام عصر علیه السلام می سوزانند، زیرا که آن هیزمها در نزد ائمه علیهم السلام مخزون و محفوظ بوده و دست به دست به ائمه رسیده و الساعة در نزد حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه موجود است .

در کتاب «حلیة الابرار» سید توبلی، صاحب کتاب مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه علیها السلام از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که: ﴿ قَالَ سَأَلْتُهُ مَتَى يَقُومُ قَائِمِكُمْ ؟ قَالَ يَا أَبَا الْجَارُودِ لَا تُدْرِكُونَ . قُلْتُ أَهْلُ زَمَانِهِ ؟ قَالَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَنْ تُدْرِكَ أَهْلُ زَمَانِهِ وَ سَأَقُ الْحَدِيثُ إِلَيَّ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : يَصِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَيَسِيرُ النَّاسُ حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ فَيَقْتُلُ أَلْفَ وَ خَمْسِمِائَةَ قُرَشِيًّا لَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا فَرخُ زَيْنَةَ ثُمَّ يَدْخُلُ الْمَسْجِدَ فَيَنْقُضُ الْحَايِطَ حَتَّى يَضَعَهُ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ الْأَزْرَقَ وَ الزَّرِيقَ غَضَّيْنِ طَرِيقَيْنِ يُكَلِّمُهُمَا فَيُحْيِيَانَهُ فَيَرْتَابَ عِنْدَ ذَلِكَ الْمُبْطِلُونَ فَيَقُولُونَ يُكَلِّمُ الْمَوْتَى ؟ فَيَقْتُلُ مِنْهُمْ خَمْسِمِائَةَ مُرْتَابٍ فِي جَوْفِ الْمَسْجِدِ ، ثُمَّ يُحْرِقُهُمَا (عَلَيْهِمَا الْعَائِنُ اللَّهُ) بِالْحَطَبِ الَّذِي جَمَعَاهُ لِيُحْرِقَا بِهِ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السلام وَ ذَا الْحَطَبُ عِنْدَنَا نَتَوَارَثُهُ ﴿ (۱) .

۱- ابی جارود از امام باقر علیه السلام نقل می کند که از آن حضرت پرسیدم : چه زمان قائم شما قیام می فرماید؟ حضرت فرمود: شما ایشان را درک نمی کنید عرض کردم پس اهل زمانش چه؟ فرمودند: اهل زمانش را نیز درک نمی کنی ... تا اینکه فرمود : سپس حضرت وارد مدینه می شوند و گروه زیادی از مردم نیز با آن حضرت وارد مدینه می شوند سپس حضرت هزار و پانصد تن از قریشیان را که جز زنازاده نیستند به درک واصل می کند. سپس وارد مسجد الرسول می شوند و دیوار مسجد را خراب میکنند و زریق و ازرق را (عمر و ابوبکر) که گویا هنوز بدنشان تر و تازه است بیرون آورده و با آنها سخن می گوید و آنها نیز جواب می دهند. در این هنگام اهل باطل به شک می افتند و می گویند با مردگان سخن می گوید؟ حضرت نیز پانصد تن از این مرتابین را در



دوم: در وقتی که نامه فدک آن مخدره را پاره نموده و سیلی به صورتش زدند.  
 سوم: در وقتی که جمع شدند که نبش نمایند قبر مطهر آن معصومه مظلومه علیها السلام را  
 «اللَّهُمَّ ضَاعِفِ اللَّعْنِ وَالْعَذَابِ عَلَيَّ مَنْ هَتَكَ حُرْمَتَهَا بِحَقِّهَا وَحُرْمَتِهَا»<sup>(۱)</sup>.  
 (ط) آن که چنانکه لیلۃ القدر سالم است از شهابها و صاعقه‌ها و بادهای طوفانی و  
 ترسناک و این هم یکی از علامتهای آن است بنابر آنچه در تفسیر فخر رازی آمده  
 است، همچنین ذات قدسیه فاطمیّه علیها السلام باعث تسکین بادهای هولناک و سبب  
 آرامی تزلزل زمین مدینه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ستونهای آن گردید در وقتی که  
 دست به گیسوان خود زده افتدا به امیرالمؤمنین علیه السلام چون دید که سر مبارک آن  
 جناب برهنه است، زیرا که صدیقه تابع صدیق است و همین نکته سربرهنه نمودن  
 آن مخدره است تا آن که سلمان آمد و پیغام حضرت امیر علیه السلام را به او رسانید. پس  
 دست از گیسوانش برداشته و اوضاع مدینه به حالت اولیه خود بازگشت.

(ی) آن که لیلۃ القدر در اول شب مظلم و تاریک است ولی در آخر به واسطه طلوع  
 قمر، نورانی و روشن می شود کما اینکه محسوس و مشاهده شده است. همچنین در  
 زمان حیات فاطمه زهرا علیها السلام نور شریعت پدرش در اوائل رحلتش منجمد شد و  
 ﴿إِزْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا عَنِ ثَلَاثَةٍ﴾ ولی در اواخر رحلت آن مخدره نظر به تحمل و صبر نمودن  
 بر مصائبی که بر او وارد آمد، مظلومیت آن خاتون آشکار گردید و این باعث بروز نور  
 شریعت باب بزرگوارش گردید. اما چون زمان توقفش در دنیا کم بود این نورانیت

مسجد به درک واصل می کند، سپس با همان هیزمی که آن دو خبیث برای سوزاندن علی و  
 فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام جمع کرده بودند آنها را آتش میزند و می سوزاند. امام باقر  
 فرمودند و این هیزما اینک نزد ماست که دست به دست به ما به میراث میرسد تا به دست قائم  
 ما علیه السلام برسد. «دلائل الامامه طبری، صفحه ۲۴۲».

۱- پروردگارا لعنت و عذابت را بر هرکسی که حرمت و حق او را هتک نمود افزون فرما. آمین.

بروز و ظهورش به اندازه نورانیت آخر شب قدر و کمتر از آن بود. و تتمیم آن به وجود مقدس فرزندش حسین علیه السلام شد در وقتی که در گودی قتلگاه افتاده بود. هلال بن نافع وقتی که نظرش به آن حضرت افتاد گفت: ﴿فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ قَطُّ قَتِيلًا مُّضْمَخًا بِدَمِهِ أَحْسَنُ مِنْهُ وَلَا أَنْوَرُ وَجْهًا وَ لَقَدْ شَغَلَنِي نُورٌ وَجْهِهِ وَ جَمَالُ هَيْبَتِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فِي قَتْلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> چگونه چنین نباشد و حال آن که نور آفتاب که نور از نور سایر منیرات است وقتی که قطعه ابری یا گرد و غباری پدیدار گردد، نورش گرفته و تیره گردد پس ملاحظه نما که چه نوری در صورت آن حضرت بود که با وجود اینکه در میان خاک و خون آغشته بود مع ذلک از نور آفتاب پیشی گرفته بود. ولیکن باز این درجه کمال و غایه قصوای نورانیت آن بزرگوار نبود بلکه نورانیت کامل آنجناب در تنور خانه خولی بروز و ظهور کرد، (اللَّهُمَّ الْعَن قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ عليه السلام)<sup>(۲)</sup>.

و وجوه دیگر در سر تاویل لیلۃ القدر به وجود مقدس فاطمه علیها السلام در حین کتابت به نظرم آمد اما به ملاحظه اختصار از ذکر آن خودداری و به این عشره کامله اکتفا گردید و اما در سایر کتب ما ذکری از آنها رفته است.

### مقاله پنجم

در شرح قول داعی عليه السلام ﴿الْأَعَزُّ الْأَجَلُ الْأَكْرَمُ﴾. بدان که عزیز و جلیل و کریم سه اسمند از اسامی حسناى الهی.

اما «عزیز» برای آن چند معنی است: اول به معنای غالب است و باری تعالی عزیز است زیرا که غالبی است که کسی او را غلبه نکند و قاهری است که احدی او را

۱- بخدا قسم هرگز شهیدی بخون آغشته را مانند او و زیباتر و نورانی تر از او ندیده بودم، نور صورتش و هیبتش آنقدر مرا به خود مشغول داشته بود که شهادتش را فراموش کرده بودم.

۲- پروردگارا قاتلین حسین عليه السلام را لعنت فرما.

مقهور ننماید.

دوم آن که به معنی بی مثل است .

سوم آن که به معنی حصین است چنانکه گویند «حصن عزیز آی منیع حصین»<sup>(۱)</sup>.  
چهارم به معنی معز است یعنی عزت دهنده، مثل الیم که به معنی مؤلم است . و  
تمام این معانی مناسب اطلاق آن است بر باری تعالی عز شأنه کمالا یخفی .

غزالی در شرح اسم «العزیز» گفته است : ﴿هو الخطیر الذی یقل وجود مثله و یشتد الحاجة الیه و یصعب الوصول الیه. فمالم یجتمع هذه المعانی الثلاثة لم یطلق علیه اسم العزیز فکم من شیء یقل وجوده ولكن اذا لم یعظم خطره و لم یکثر نفعه لم یسم عزیزا و کم من شیء یعظم خطره و یکثر نفعه و لا یوجد نظیره ولكن اذا لم یصعب الوصول الیه لم یسم عزیزا کالشمس مثلا فانه لا نظیر لها و الارض كذلك و النفع کثیر فی کل واحد منهما والحاجة شديدة الیهما و لا یوصفا فی العزة لانه لا یصعب الوصول الی مشاهدتهما فلا بد من اجتماع المعانی الثلاثة ثم فی کل من المعانی الثلاثة کمال و نقصان، فالکمال فی قلة الوجود ان یرجع الی واحد اذ لا اقل منه و یکون بحیث یتحیل وجود مثله و لیس هذا الا الله فان الشمس و ان كانت واحدة فی الوجود فلیست واحدة فی الامکان فیمکن وجود مثلها و الکمال فی النقاسة و شدة الحاجة ان یحتاج الیه کل شیء فی کل شیء حتی وجوده و بقائه و صفاته و لیس ذلك علی الکمال الا الله و الکمال فی صعوبة الوصول ان یتحیل الوصول الیه علی معنی الاحاطة بکنهه و لیس ذلك علی الکمال الا الله تعالی فإنا بیّنّا انه لا یعرف الله الا الله فهو العزیز المطلق الحق الذی لا یوازیه فی غیره﴾ انتهى<sup>(۲)</sup>.

۱- حصن عزیز یعنی قلعه محکمی که مانع از نفوذ دشمن است .

۲- عزیز آن بلند مرتبه‌ای است که مانند او کم باشد و بسیار به او نیاز و حاجت داشته باشند و وصول و رسیدن به او نیز مشکل و سخت باشد. پس اگر هر کدام از این سه معنا در آن نباشد

### چند اشارت

اشارت اول: در جامع السّئین خواجه عبداللّه انصاری است که دو مخلوق خدای رابه عزّت ستودند و خداوند نیز آنها را عزیز گردانید. اول زر بود که چون خدای تعالی وی را بیافرید گفت: «یا عزیز». خطاب آمد که ای آفریده من، مرا عزیز خواندی عزیزت کردم تا صد هزار طالب تو جان عزیز خود را در راه طلب تو نثار کند و صحبتت را بر همه چیز اختیار کنند، تا عالمیان بدانند که هر که ما را به عزّت بستاید از ما خلعت عزّت یابد. دوم یاقوت بود اگر یاقوت را در تنور اندازی و سالی بر سرش آتش کنی نه رنگش بگردد و نه جوهرش متغیر گردد، زیرا که ملک تعالی را بعزّت ستود، پس ملک تعالی او را از گزند آتش نگه داشت، همچنین بنده ای که پنجاه سال بر بساط عبادت، ملک تعالی را به عزّت بستاید از کرم همی روا ندارد که

---

نمی توان نام عزیز بر او نهاد. چه بسیار چیزهایی که وجودشان کمیاب است اما خطیر و پر منفعت نیستند، پس عزیز نیستند، و چه بسیار چیزها که خطیر هستند و منافع زیادی هم دارند اما وصول به آنها سخت و مشکل نیست مانند خورشید و زمین، که گرچه هر دو منافع زیادی دارند و همه به آنها نیازمندند اما نمیتوان اطلاق عزیز بر آنها نمود، چون وصول به آنها و مشاهده آنها مشکل نیست، پس به وصف عزّت موصوف نمی شوند. پس همه معانی سه گانه برای وصف عزّت لازم است. سپس در صورت وجود هر سه نیز عزّت دارای کمال و نقصان است. مثلاً کمال کمیاب بودن آن است که یکی بیشتر نباشد و طوری باشد که وجودی مانند او محال باشد، بنا بر این خورشید گرچه یکی بیشتر نیست اما امکان تعدد دارد چون در امکان واحد نیست. و اما کمال در نفیس بودن و شدت احتیاج به او این است که همه چیز در همه امور نیازمند به او باشند، حتی در وجود، و این صفت جز لایق حق تعالی نیست. و کمال در سختی وصول و رسیدن به او آن است که حتی به گنه او نیز نتوان پی برد و این کمال را نیز کسی جز الله تبارک و تعالی دارا نیست و ما قبلاً بیان کردیم که جز الله کسی عارف به الله تعالی نیست پس او عزیز مطلق و حقی است که هیچ کس در عزّت با او قیاس و همتراز نیست.

آن بنده را به آتش دوزخ بسوزاند.

اشارت دوم: ایضا در کتاب مذکور است که برادران یوسف علیه السلام او را به عزت ستودند و ﴿يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ﴾<sup>(۱)</sup> گفتند، کنایه از آن که چنانکه توئی، ما تو را بستودیم و چنان که حال ما است به تو نمودیم و آوردیم آنچه را که مالک بودیم، اما در این منگر که ما که ایم و چونیم و چه داریم در آن بنگر که تو که ای و چونی و چه داری.

نظیر: عاصیان نیز چون به حضرت ملک تعالی گویند مَلِكًا: چنانکه توئی ما تو را بستودیم که ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الِى قَوْلِهِ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾<sup>(۲)</sup> و چنانکه حال ما است بتو نمودیم ﴿اعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ﴾<sup>(۳)</sup> و آوردیم آنچه که مالک آن بودیم ﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا﴾<sup>(۴)</sup> پس در آن منگر که ما که ایم و چونیم و چه داریم در آن نگر که تو که ای و چونی و چه داری.

اشارت سوم: آن که حظ و بهره بنده خدا از این اسم مبارک آن است که اولاً خود را از مخلوق مستغنی نماید و احتیاج خود را به خالق قرار دهد، زیرا که این معنی موجب عزت او نزد خالق و خالق خواهد شد. از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: ﴿شَرَفَ الْمُؤْمِنِ قِيَامُهُ بِاللَّيْلِ وَ عِزُّهُ إِسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ﴾<sup>(۵)</sup> و بالاتر از این عزت آن است که مردم محتاج باو باشند، خصوص در اهمّ امورشان که آن حیات اخروی و سعادت ابدی است که ارشاد و هدایت و دستگیری آنها از سلوک طریق گمراهی باشد و این قسم از عزت اعلی، از آن میراث وارثین آن بزرگواران است که علماء دین باشند، هر یک بقدر علو مرتبه و سمو مرتبه اش در ارشاد خلاق.

۱- یوسف / ۸۸ - ۲- حشر / ۲۳ - ۳- ملک / ۱۱ - ۴- توبه / ۱۰۲

۵- شرافت مؤمن شب زنده داری و سحر خیزی اوست و عزتش در بی نیازی از مردم.

و ثانياً آن کس که در مقام مجاهدت و رياضيت غلبه بر نفس اماره نمايد و جنود طبيعت بر او غلبه نداشته باشد و خود را به حبّ دنيا و معاشرت با اهل دنيا آلوده نکند، هر چه بر نفس اماره قوی تر شود، عزّت که به معنی قوّت و مناعت است در او بیشتر گردد.

**نصيحت :** چقدر قبيح است که انسان از طفل دو ماهه پست تر باشد و تا ممکن است که خود را عبدالعزیز بنماید اعتناء نکند و خود را عبدالعزّای نفس اماره و شیطان قرار دهد. در مثنوی یکی از معجزات حضرت رسول ﷺ را تصدیق نمودن طفل دو ماهه‌ای در یکی از دهات منازل شام می‌شمارد که مادرش او را خدمت آن سرور آورد و آن طفل عرض کرد: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ** مادرش گفت از کجا دانستی که او پیغمبر خداست؟ طفل در جواب گفت جبرئیل **عليه السلام** است که بالای سر من ایستاده و مرا تعلیم می‌کند. پس حضرت از آن طفل سؤال فرمودند که نام تو چیست؟ عرض کرد نام من در نزد خدا عبدالعزیز است ولی در نزد این مخلوق بی فروغ عبدالعزّی است.

پس رسولش گفت کای طفل رضیع چیست نامت بازگو و شو مطیع  
گفت نامم پیش حق عبدالعزیز عبد عزّی پیش این یک مشت چیز  
پس ای جان برادر ملتفت شو و به خود آی و بترس از آن که برعکس این طفل نام تو  
در نزد خدای تعالی عبدالعزّی و عابد شیطان باشد که ﴿أَلَمْ آغْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا  
تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾<sup>(۱)</sup> و در نزد مخلوق بحسب ظاهر حال، عبدالعزیز.

در کتاب «جنّات الخلود» است که خواندن اسم مبارک العزیز هرروزه بعد از طلوع فجر «نود و نه» بار دارای اثر عظیمی است برای اطلاع بر اسرار علم کیمیا و لیمیا و

۱- ای بنی آدم ایا با شما عهد نبستم که از شیطان اطاعت و پیروی نکنید؟ «یس / ۶۰».

هر که هر روز چهل بار بگوید دولتی عظیم یابد.

و اما جلیل مشتق از جلّ است که به معنی عظمت است يقال جلّ فلانٌ فی عینی ای عظم. و جلالت و عظمت ربوبیت بنحوی است که صغیر است نزد او هر بزرگی و حقیر است نزد عظمت او هر مهمی، برای یافتن جاه و منصب عالی و بزرگی و حشمت بین مردم مداومتش اکسیر اعظم است مرحوم کفعمی می گوید: ﴿الجلیل الموصوف بصفات الجلال من الغنی و الملک و القدرة و التقدّس عن النقایص فالجامع لجمیعها و هو الجلیل الذی یصغر دونه کُلّ جلیل و استحققر منه کُلّ رفیع ، هو الجلیل المطلق. فالجلیل المطلق هو الله تعالی شأنه فقط فکان الکبیر یرجع الی کمال الذات و الجلیل الی کمال الصفات و العظیم الی کمالها جمیعاً فلا جلال و لا کمال و لا کرامة و لا مکرمة و لا عظمة و لا کبریاء الاله و منه و به جلّ جلاله و کبر شأنه﴾<sup>(۱)</sup>.

و اما کریم پس به معنی کثیر الخیری است که هرگاه وعده نمود وفا می کند و هرگاه ترسانیده باشد بنده را به عقوبت، بسا باشد که عفو کند و بگذرد و هرگاه عطا کند زیاده بر قدر امیدواری او عطا کند و پروا ندارد که چه قدر عطا کند «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده ، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده»<sup>(۲)</sup>.  
و اگر بنده حاجت خود را به غیر او عرض کند نمی پسندد و از بسیاری عطا کردنش

۱- جلیل یعنی کسی که موصوف است به صفات جلال که عبارتست از غنا و پادشاهی و قدرت و پاکی از هر گونه عیب و نقص ، پس جامع همه اینها که آن جلیلی است که هر جلیلی نزد او کوچک و هر بزرگی پیش او حقیر است هم او جلیل مطلق است که همانا الله تعالی است فقط. بنابراین کبیر بازگشت می کند به کمال ذات و جلیل به کمال صفات و عظیم به همه کمالات فلذا جلال و کرامت و عظمت و کبریائی نیست مگر برای او و از او و به او جلّ جلاله و کبر شأنه .

۲- قسمتی از دیباچه گلستان شیخ اجل سعدی شیرازی

مالال به هم نمی‌رساند و از بسیاری سؤال کردن انزجار به هم نمی‌رساند و اگر پناه به او برد او را پناه می‌دهد و اگر سؤال کند او را ردّ نکند و اگر سؤال هم نکند باز عطا می‌کند و بندگان را به درگاه خود می‌خواند و حاجب و دربان ندارد بلکه هر وقت که روی به درگاه او کند لبیک می‌گوید و روکننده به او نباید طمیّ طریق و شدّ رحال نماید و بخشش می‌کند بدون آن که شفیع در میان باشد و این اوصاف که در معنی کرم مندرجند مخصوص به کریم علی الاطلاق است و این خیر و برکت در هر یک از مخلوقات او که زیادتیر بروز و ظهور کند شایسته اطلاق کریم است بر او. و از این جهت است که فرموده ﴿إِنَّهُ لَقَرَّانٌ كَرِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> زیرا که قرآن از برکات و خیرات و راهنمایی به سوی خدا و شفا از امراض، آن قدر متضمن است که به فهم بشری غیر از معصوم درنگنجد. بعضی از عارفان گفته‌اند: ﴿الکریم هو الَّذی إذا قدر عفی و إذا وعد وفی و إذا اعطی زاد علی المُنْتَهی و لا یبالی کم اعطی و لمن اعطی و إن رفعت حاجة الی غیره لا یرضی و لا یضیع من لاذ به و التجی و یغنیه عن الوسائل و الشفعاء فمن اجتمع له جمیع ذلك لا بالتکلف فهو الکریم المطلق و ذلك هو الله فقط﴾<sup>(۲)</sup>. بعضی دیگر چنین گفته‌اند: ﴿الأجمع الأَمْع أن یقال فی رسم الکریم إنه من یفیض عنه الخیر من غیر بُخل و مَنع و تعویقٍ علی کُلِّ من یقدر أن یقبله بقدر ما یقبله﴾<sup>(۳)</sup>.

۱- واقعه / ۷۷

۲- کریم کسی است که وقتی تقدیر می‌کند پر و لبریز می‌کند (در کیل چیزی کم نمی‌گذارد) و چون وعده می‌کند به وعده‌اش وفا می‌کند و چون ببخشد به منتهی درجه می‌بخشد و باکی ندارد که چقدر ببخشد و به که ببخشد ولی اگر دست حاجت بسوی دیگری ببرند راضی نمی‌شود و آن کس را که به او پناه آورد او را پناه دهد و مستغنی است از وسائل و شفعاء، پس هرکس تمامی این صفات در او جمع باشد نه با تکلف و سختی، او کریم مطلق است و او فقط خدای تعالی است و بس.

۳- جامع ترین و مانع ترین تعریف کریم اینست که خیر از او افاضه می‌شود بدون هیچ منع و



ثم اعلم ان من اكثر ذكر الكريم و الوهاب و ذوالطول رزقه الله من حيث لا يحتسب ان شاء الله<sup>(۱)</sup>.

تندیر: بدان که در قول باری تعالی که انسان را مخاطب نموده و می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَمَكِ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾<sup>(۲)</sup> کمال منع از کفر و عصیان و نهایت مبالغه در مواظبت به عمل صالح و ایمان است، زیرا که مراد از آن چنانکه جمعی از مفسرین تصریح نموده اند این است که چه چیز تو را فریب داد که جرأت بر معصیت نمودی و ترک واجبات نموده و به محرمات دست یازیدی؟ به عبارت دیگر چه چیز تو را ایمن از عقوبات الهی گردانید با آن که اوصاف قهاریت و اشد المعاقبیتت او اظهر من الشمس و ابین من الامس است. و از این جهت بود که حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از تلاوت این آیه فرمودند: ﴿عَرَّةٌ جَهْلَةٌ﴾<sup>(۳)</sup> پس این آیه در بازداشتن و پرهیز از معاصی مثل آیه مبارکه ﴿وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾<sup>(۴)</sup> است، و اگر کسی گوید که این منافی با ایثار اسم الکَرِيم است در آیه مبارکه بر سایر اسماء الهی چون که لازمه این ذکر اقرار به کرم باری تعالی است چنانکه در بسیاری از تفاسیر خاصه و عامه است که فضیل بن عیاض بعد از خواندن این آیه می گفت: ﴿غَرَّنِي كَرَمُكَ﴾<sup>(۵)</sup>، و می گفت خداوند به ما بندگان همین ذکر صفت کرم خود تلقین فرموده است. کرم تو مرا مغرور کرد که عصیان نمودم و اگر نبود کرمت هر آینه معصیت نمی کردم، زیرا که تو معصیت مرا دیدی پس آن را ستر فرمودی و قدرت بر تعجیل در مؤاخذه من داشتی

بخلی و بدون تعویق بر هرکس که قابلیت قبول این فیض را داشته باشد بقدر آن قابلیت .

۱- سپس بدان که هرکس ذکرهای کریم ، وهاب و ذوالطول را زیاد بگوید خدای متعال او را روزی بی حساب عطا فرماید . ۲- انفطار / ۶

۳- نادانیش او را مغرور کرده است . «بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۳۲۹» ۴- لقمان / ۳۳

۵- خداوند کرمت مرا مغرور نموده است .

و مع ذلک مرا مهلت دادی .

جواب از آن این است که استفاده زجر از معاصی و عدم اغترار به کرم حضرت احدیت از ایثار ذکر اسم شریف الکریم در آیه مبارکه از چند جهت است :  
اول آن که گویا می فرماید ای بنده من مبادا عنوان کرم من ، وسیله اغترار و گول خوردن تو باشد به تسویل ابلیس لعین، زیرا که چه بسا به همان قیاس باطلی که نسبت به خلقت خود و خلقت آدم نمود و خود را مردود خداوند و دود قرار داد، تو را هم بفربید که خداوند چنانکه به کرمش در دنیا با تو تفضل نمود در آخرت نیز با تو تفضل خواهد کرد پس تو باکی از عصیان او نداشته باش. چه اینکه این قیاسی است باطل و آرزویی است عاطل.

دوم آن که گویا می فرماید: ای بنده من : بعد از اینکه کرم من بدرجه ای است که از عاصی با وصف معصیتش موافق لطف و احسانم دریغ نمی شود، در مقام انتقام مظلوم از ظالم نیز اعمال کرم می کنم و به هر حال چون تو ظالمی یا به واسطه ظلم به دیگران و یا به واسطه ظلم به خود، کرم من انتقام از ظالم است.

سوم آن که گویا می فرماید ای بنده: کثرت کرم من موجب جدّ و اجتهاد در اطاعت و بندگی نمودن تو است مرا نه عصیان کردن.

یک بشارت : در تفسیر روح البیان نقل نموده است که زاهدی گفت: در بازار بصره جنازه ای را دیدم که چهار نفر حمّال حامل آن بودند و با آن تشییع کننده ای نبود، با خود گفتم لا اله الا الله در بازار بصره با این کثرت جمعیت جنازه مسلمانی را ببرند و کسی آن را تشییع نکند؟ پس من آن جنازه را تشییع نموده و بر آن نماز خوانده دفن نمودم. بعد از دفن از آن حمّالها پرسیدم که این جنازه که بود؟ گفتند نمی دانیم ما را این زن برای حمل آن اجیر گرفته است، پس زنی را در نزدیکی آن قبر دیدم، چون آن حمّالها رفتند، دیدم آن زن رویش را به جانب آسمان نموده دعایی نمود و به دنبال

آن خندید و رفت. من از او سؤال کردم جنازه مال که بود؟ گفت او پسر من بود و معصیت بسیاری از او سر زده بود، چون وقت مردنش شد، به من وصیت کرد که احدی را از فوت من خبر مکن، چون اگر بدانند که من مرده‌ام، از فوت من شادی می‌کنند. ولیکن انگشتی که در نگین آن شهادتین نقش باشد در انگشت من کن و چون مردم پای خود را بر صورت من نه و بگو که این جزای آن کسی است که معصیت خدای را نموده، و چون مرا دفن کردی دستها را به آسمان برداشته عرض نما که: خدایا من از او راضی هستم، تو هم از او راضی باش. و من آنچه را که وصیت کرده بود بجای آوردم. چون دست به دعاء برداشتم صدای پسر را شنیدم که به زبان فصیح گفت: ای مادر برو که من وارد شدم بر پروردگاری کریم. ﴿إِنِّي وَقَدْتُ عَلَى رَبِّ كَرِيمٍ رَحِيمٍ فَرَضِيَ عَنِّي﴾<sup>(۱)</sup> پس از من راضی و خوشنود شد.

یک اشاره: در کتب معتبر ثبت است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حاشیه کفن سلمان فارسی رضی الله عنه این دو بیت را مرقوم فرمود:

وَقَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ  
وَ حَمَلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ<sup>(۲)</sup>

### گفتگویی که با مناجات خاتمه یافت

در جامع الحکایات آمده است که در بغداد جوانی بود که اموال بسیار از پدر به او

۱- من بر پروردگار کریم رحیم وارد شدم و او از من خوشنود گردید.

۲- وارد شدم بر کریم در حالی که هیچ زاد و توشه‌ای از حسنات و قلب سلیم ندارم «این سخن به این خاطر است که عارف هیچ چیز را از خود نمی‌بیند و همیشه خود را دست خالی می‌بیند» و حمل زاد و توشه زشت‌ترین و قبیح‌ترین کارها است هنگامی که انسان بخواهد بر کریمی وارد و میهمان گردد.

میراث رسیده بود و او همه را تلف کرده رطب و یابس خود را صرف و خرج نمود. از نهایت تنگدستی حیرت و ضجری بر او مستولی شده، بر لب دجله آمد که خود را در آب اندازد، و از محنت افلاس خلاص سازد، در این اثنا زورقی دید در آن داخل شد، چون به میان آب رسید، ملاح از او پرسید که به کجا خواهی رفت؟ گفت نمی دانم که از کجا می آیم و به کجا می روم. ملاح با خود گفت این مرد مفلس است یا عاشق. سپس از او پرسید که از این دو صفت به کدام اتصاف داری؟ جوان گفت مفلسم. ملاح گفت: تو را بآن طرف آب می برم شاید خداوند در کارت فرجی فرماید. پس آن جوان را به آن طرف آب رسانید چون از زورق بیرون آمد دید جمعی از علماء و فضلاء به جایی می روند، او نیز خود را در میان انداخته، اتفاقاً مأمون یکی از خویشان خود را با دیگری عقد می بست چون عقد منعقد شد نزد هر یک از حضار طبقی زر نهادند و نزد آن جوان چیزی نیاوردند. خادمی به عرض مأمون رسانید که جوانی مانده است که نزد او چیزی نبرده اند مأمون گفت شما اسامی ائمه و قضات را نوشته بودید؟ گفتند بلی، اما این شخص ناخوانده آمده است. مأمون گفت که به او بگوئید ندانسته ای که ناخوانده به مجلس خلفاء و سلاطین نباید رفت، و او را هیچ مدهید. جوان گفت من ناخوانده نیامدم. مأمون گفت: تو را که طلبیده؟ جوان گفت ایشان را که طلبیده؟ گفت خدم ما، جوان بر زبان آورد که هؤلاء بدعوا خدمک و انا بدعوا کرمک<sup>(۱)</sup>. مأمون از این سخن خوشش آمد و دستور داد طبقی زر و خلعتی فاخر به او دادند.

بار خدایا بنده ای به بنده ای عرض می کند که مرا کرم تو خواند، مورد جایزه و احسان قرار می گیرد، امیدواریم ما روسیاهان که جنابت را به اکرم الأکرمین ستایش

۱- اینها با دعوت خدم تو و من به دعوت کرم تو آمده ام.

می‌نمائیم مستوجب عفو و غفران و مستحق اعلی درجات جنان و مستسعد فوز به مقام رضوان بوده باشیم .

نظیر این مطلب در «معارض النبوه» است که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را برخوان نشانده بود، یک فقیر برهنه از در درآمد، حاتم دست او را بگرفت و بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشانند، گفتند ای حاتم ببین که چه می‌کنی. گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه دوش زنده پوش را کرم ما اینجا رسانید.

خداوندا حاتم بنده‌ای بود منسوب به کرم، روانداشت که برهنه و گرسنه‌ای محتاج از خوان او بازگردد، بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم نمود، اگر روزی که محتشمان ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾<sup>(۱)</sup> را بر اریکه‌های ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>(۲)</sup> بنشانی، ما بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب نگردان ان شاء الله .

**اخطار:** بدان که صیغه افعال در این سه اسم شریف محتمل است که به معنی فاعیل باشد، چنانکه مرحوم صدوق علیه الرحمه در توحید، اکرم را به معنی کریم دانسته و استعمال افعال در معنی فاعیل و مجرد از معنی تفضیل بسیار است مثل قول خدای تعالی: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾<sup>(۳)</sup> یعنی هیئ علیه و مثل این سخن حق تعالی: ﴿لَا يَضْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى﴾ و این کلام حق که: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾<sup>(۴)</sup> که مراد از اشقی و اتقی، شقی و تقی است. و محتمل است که به معنی تفضیل باشد نظر به اختلاف درجات اسامی از حیث جامعیت و مانند آن. فافهم .

۱- روزی که متقیان به میهمانی خدای رحمان وارد و با هم محشور گردند «مریم / ۸۵».

۲- در جایگاهی صدق نزد پادشاه مقتدر «قمر / ۵۵». ۳- روم / ۲۷ ۴- اللیل / ۱۷

اعتذار: ولقد خَرَجْنَا بِاِكْثَارِ الْبَيَانِ عَنِ وَظِيْفَةِ هَذَا الْعَنْوَانِ وَ لَكِن الْكَلَامُ ذُو شُجُونٍ وَ لِلنَّاطِرِ حَظٌّ عِنْدَ مُلَاحَظَةِ الْفُنُونِ وَ شَرْطِي فِي الْعَنْوَانِ الْآتِيَةِ كَمَالُ الْاِخْتِصَارِ خَوْفًا عَنِ الْاِطَالَةِ وَ مَلَالَةِ النُّظَارِ نَسْتَلُ اللّٰهَ تَعَالَى اِتْمَامَ الْعَنْوَانِ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ اِلَيْهِ الْعِزُّ الْمَيَامِينِ وَ هَا اَنَا الْاَنَ اَسْرَعُ فِي الْعَنْوَانِ الثَّانِي بِعَوْنِ اللّٰهِ الْمَلِكِ السُّبْحَانَ (۱).

---

۱- عذر خواهی: سخن به درازا کشید و ما از این وظیفه که به شرح دعا بپردازیم خارج شدیم و این بدین خاطر است که کلام شاخ و برگهای زیادی دارد و ناظر از ملاحظه و دیدن هر فنی بهره و لذتی میبرد و انشاءالله در بخشهای آتی سعی می‌کنیم که کمال اختصار را رعایت کنیم که مبادا کلام طولانی و خوانندگان ملول گردند، و از خدای متعال خواهانم که توفیق اتمام عناوین را به من عطا فرماید به مقام محمد و آل محمد آن عزیزان مبارک. و اینک عنوان ثانی را آغاز می‌کنیم با استعانت از خداوند ملک سبحان.

### عنوان دوم دعاء

﴿الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الْأَرْضِ لِلْفَرَجِ بِالرَّحْمَةِ انْفَرَجَتْ وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْعُشْرِ لِلْيُسْرِ تَيْسَّرَتْ وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَاسِ وَالضَّرِّ انْكَشَفَتْ﴾  
ترجمه :

بعد از اینکه داعی عليه السلام اسم حضرت ربوبیت را به عظمت و عزت و جلالت و کرامت ستود، که شاید این عدد از توصیف با این ترتیب شریف به لحاظ عوالم اربعه جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و ناسوت و ترتیب هر یک از این عوالم در ظلّ اسمی از اسامی اربعه به طریق لفّ و نشر مرتب باشد، چنانکه مناسبت هر یک از آن اسامی و اوصاف با هر یک از این عوالم به طریق مذکور در نزد اهلش کالنور علی الطور است، ایضا در مقام توصیف برآمده عرضه می دارد که :

از تو درخواست می نمایم بار خدایا در حالتی که توسط جوینده ام به نام تو آن نامی که هرگاه خوانده شوی با آن نام، بر قفلهای درهای آسمان، برای گشوده شدن، برحمت گشوده شود و هرگاه خوانده شوی به آن نام، بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن، باز شود و هرگاه خوانده شوی به آن نام بر دشواری و سختی برای آسان شدنش، آسان شود و هرگاه خوانده شوی به آن نام بر مردگان که زنده شوند، زنده شوند و هرگاه خوانده شوی به آن نام برای زایل شدن پریشانی و بد خوئی، زایل گردد.

شرح و توضیح این فقره از دعای عالی الشأن محتاج است به ذکر پنج مقاله .

### مقاله اول

در شرح قول داعی علیه السلام ﴿الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَىٰ مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ﴾.

بدان که حکماء با متشرعه در خصوص آسمانها اختلاف نظراتی دارند که اینک این ناچیز پس از ذکر هر یک از موارد اختلاف، قول حکماء را ذکر نموده پس از آن قول متشرعه را بر سبیل اختصار ذکر می نمایم .

مورد اول در اصل خلقت آنها است. حکماء عقیده دارند که چون باری تعالی واحد من جمیع الجهات است به نحوی که معقول نیست در او کثرت وجود، نه خارجاً و نه عقلاً و نه همماً، پس نشاید از او صادر شود غیر از یک چیز، و آن چیز به زعم ایشان عقل اول است. پس بعد از خلقت او نظر به دارا بودن سه اعتبار که لازمه خلقت او است «یکی وجودش فی حدّ نفسه، و دیگر وجوب غیری بودنش، و سوم امکان ذاتیش» صادر می شود از او به ملاحظه هر اعتباری، امری. پس باعتبار وحدتش عقلی از او صادر می شود و باعتبار وجوب غیریش نفسی صادر می شود و باعتبار امکان ذاتیش جسمی که آن را فلک اول نامند.

و از عقل دوم فلک دوم و عقل سوم و هکذا تا عقل نهم و از عقل نهم، فلک نهم و عقل دهم حادث می شود. و از عقل دهم نبوغی از معاونت افلاک آنچه در ماتحت فلک نهم است که فلک قمرش می نامند، بسایط و مرکبات صادر می شود و این مختصری است از سخنان بسیار آنها که در ترتیب آفرینش مخلوقات قائلند. و لازمه این قول و اعتقاد آن است که آسمانها مخلوق باری تعالی نباشند و این منافی با آیات قرآنی و احادیث نبوی و رضوی است که صریحند در اینکه باری تعالی خالق آنها است، مثل قول خدای متعال: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ



آیام<sup>(۱)</sup> و مثل قول حضرت رسول ﷺ در جواب ابن سلام که در کتاب بحار الانوار آمده که پس از این که از آن بزرگوار سؤال می‌نماید که آسمان از چه چیز خلق شده است؟ آن حضرت می‌فرماید: ﴿مِنْ مَوْجٍ مَّكْفُوفٍ﴾ بعد از آن می‌فرماید: ﴿يَا بَنِي السَّلَامِ مَاءٌ قَائِمٌ لَا اضْطِرَابَ لَهَا وَكَانَتْ فِي الْأَصْلِ دُخَانًا﴾<sup>(۲)</sup> الی غیر ذلک از آیات و اخبار که دلالت دارند بر خلق فرمودن باری تعالی تمام اشیاء را ذرّه و ذرّه که اعتقاد متشرعّه هم به تبع سادات و بزرگانشان همین است. و انحراف فلاسفه از اینجا ناشی شده است که باری تعالی را بالذات فاعل می‌دانند نه بالفعل. و این مستلزم مفاسد دینی کثیری است مثل تعدد قدما و فاعلیت او جلّ جلاله نسبت به ممکنات بالایجاب و الاضطراب بودن و غیر اینها از مفاسد دیگری که چون ذکر دلیل آنها با جوابهایش موجب طولانی شدن و باعث ایراد قال و قیل می‌شود از ذکر آنها خودداری و حواله به کتابهای مبسوط گردید.

مورد دوم در کیفیت طبقات آسمانها است و حکماء و فلاسفه را در این باب اعتقاد بر این است که افلاک که به لسان شرع عبارت از عرش و کرسی و هفت آسمان است مثل پوست پیاز تماماً احاطه به یدیگر دارند و محدب هر فلکی مقعر دیگری را لمس می‌کند، و نزدیکترین آنها به عالم عناصر فلک قمر است و آن کوچکترین افلاک است. سپس بترتیب فلک عطارد، فلک زهره، فلک شمس، فلک مریخ، فلک مشتری، فلک زحل، سپس فلک ثوابت، و در آخر فلک الافلاک قرار دارد.

مورد سوم در ثخن<sup>(۳)</sup> افلاک و پُری هر فلکی که چقدر ضخامت دارد. از بطلمیوس نقل شده است که ثخن فلک قمر یعنی بُعد میان سطح اعلاّی فلک و

۱- خدا خالق آسمانها و زمین و مابین آنهاست در شش روز. «سجده / ۴».

۲- از موجی بصورت کف، سپس فرمودند ای ابن سلام آبی استوار که هیچ لرزش و اضطرابی

نداشت و در اصل دود بود «بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۴۷». ۳- قطر و ضخامت

سطح پایین آن صد هزار و شصت و شش میل است و ثخن فلک عطارد سیصد هزار هزار «میلیون» و هشتصد و هشتاد هزار و چهارصد و هشتاد دو میل است. و ثخن فلک زهره صد هزار هزار «میلیون» و هفتصد و نود و پنج میل است. و ثخن فلک شمس سیصد هزار هزار «میلیون» و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل است. و ثخن فلک مریخ هشت هزار هزار «میلیون» و سیصد و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل است و ثخن فلک مشتری هشت هزار هزار «میلیون» و سیصد و سی و دو میل است و ثخن فلک زحل بیست و یک هزار هزار «میلیون» و سیصد و سی و دو میل است و ثخن فلک ثوابت سی و چهار هزار هزار «میلیون» و هفتصد و چهل میل است. و این خلاصه‌ای از اقوال حکماء و فلاسفه است در کیفیت طبقات آسمانها و ثخن آنها که صریح است در تعیین قطر هر فلکی و اینکه خلایق در آنها نیست و این منافی با صریح اخبار زیاد بلکه متواتری «بالمعنی» است که دلالت دارند بر وجود خلأ، و اگر نباشد خبری بجز روایت زینب عطّاره که در بحار و کتاب انوار سید جزائری است هر آینه کفایت می‌کند در اثبات آن.

و ایضا در انوار آمده است که: **قَدْ رَوَى مُسْتَفِيزاً ﴿إِنَّ غِلْظَ كُلِّ سَمَاءٍ مَسِيرَةَ خُمْسِيَاةِ عَامٍ وَمِنْ بَيْنِ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ كَذَلِكَ وَ أَيْضاً وَمِنْ هُنَا إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا مِثْلَهَا﴾** <sup>(۱)</sup> ثم قال السيد فكيف الملاصقة و الحال كما قال <sup>(۲)</sup>.

و بالجمله آنچه از اخبار استفاده می‌شود این است که غلظت و ثخونت هر آسمانی

۱- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۰۶ حدیث ۵۰

۲- همانا بطور مستفیض روایت شده که غلظت و قطر هر آسمانی با آسمان دیگر مسیر پانصد سال راه است و همینطور مسیر فاصله این دو فضا نیز پانصد سال راه است و همینطور از اینجا تا آسمان دنیا، سپس سید می‌فرماید: پس بنابر این جایی برای ملاصقت و اتصال بی واسطه آسمانها باقی نمی‌ماند.

پانصد سال است و این منافی است با تحدیدات مختلف حکماء در ثخونت آنها چنانکه مذکور شد. و ایضا فرجه میان هر آسمانی نسبت به آسمان دیگر پانصد سال است و این هم منافی است با قول آنها به ملاصقه سماوات و عدم خلأ. مورد چهارم در لون آسمانها و رنگ آنها است. حکماء عقیده دارند که چون افلاک و آسمانها بسیطند پس رنگی برای آنها نیست، چنانکه فخر رازی در کتاب ملخص تصریح باین مطلب نموده است. و این منافی با مشاهد و محسوس و مخالف با صریح اخبار و نصوص است.

از جمله در «انوار النعانیه» از شیخ صدوق طاب ثراه و او به اسنادش از حضرت رضاعلیه<sup>(ع)</sup> روایت نموده که مردی شامی خدمت حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> آمده و از آن جناب سؤالاتی نمود. از جمله سؤال نمود از رنگهای آسمانهای هفتگانه و از اسامی آنها. حضرت فرمودند نام آسمان اول که سماء دنیا است «رقیع» است و آن عبارت از آب و دود است. و نام آسمان دوم «قیدوم» است که به رنگ مس است. و نام آسمان سوم «مادوم» است و آن به رنگ شبّه است. در مجمع البحرین آمده است که: «شبه بفتححتین مایشبه الذهب یلونه من المعادن و هو ارفع من الصفر»<sup>(۱)</sup> و مراد از آن برنجی است که از آن ظروف می سازند. و نام آسمان پنجم «هبعون» است و آن به رنگ طلا است. و نام آسمان ششم «عروس» است و آن یکپارچه یاقوت سرخ است<sup>(۲)</sup>. و اسم آسمان هفتم «عجماء» است و آن یکپارچه دُر سفید است.

مورد پنجم در جواز خرق و التیام در آسمان و فلکیات است: حکماء عقیده دارند که چون افلاک بسیطند پس راه یافتن خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم آمدن

۱- شبه با دو فتحه رنگی است مشابه رنگ طلا از معادن که بالاتر از زردی است.

۲- یعنی به رنگ یاقوت سرخ است.

و متصل شدن آن موضع سوراخ و پارگی در آنها از جمله محالات است و این منافی با اخبار متواتر بلکه ضرورت دین است زیرا که معراج نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نتوان تصدیق نمود مگر به تصدیق جواز خرق و التیام و انکار آن انکار معراج جمسانی آن حضرت را نمودن است. و این انکار یکی از ضروریات معظم دین است محققاً و مخالف صریح با فرموده امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام در جواب آن عالم شامی. رئیس المحدثین در کافی باسناد خود از محمد بن عطیه روایت کرده است که : عالمی از اهل شام خدمت حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَام آمده و از آن جناب سؤالاتی نمود. از جمله سؤال نمود از قول باری تعالی که فرموده: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾<sup>(۱)</sup> حضرت فرمودند وای بر تو آیا گمان می کنی که آنها چسبیده به هم بودند سپس باز کرد و گشود و خارج کرد یکی از آنها را از دیگری ؟ عرض کرد بلی. حضرت فرمود استغفار کن پروردگار خود را از این گمان فاسد، زیرا که مراد خدای تعالی که می فرماید رتق بودند آسمان و زمین آن است که آسمان رتق از باران بود و زمین رتق از گیاه یعنی نه از آسمان باران می بارید و نه از زمین گیاه می روئید. پس خدا فتق نمود آنها را به فرستادن باران از آسمان و رویانیدن گیاه از زمین.

سید جزائری در انوار فرموده که قول آن حضرت که فرموده استغفر ربک تا آخر فرمایش هدایة الاییشش دلالت دارد بر بطلان قول حکماء و متابعین آنها از علماء اسلام در دو اصل اصیل آنها به زعم خودشان که یکی عدم جواز خرق و التیام در افلاک است، زیرا که فتق آسمانها به باران باعث خرق آنها است و معراج رفتن پیغمبر ما با بدن شریفش هفت مرتبه ، از مبطلات قول آنها است نیز و تأویل حکماء معراج آن حضرت را به معراج روحی زندقه است تا آن که گفته و دیگری نفی خلاً و اینکه

۱- آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم و ... «انبیاء / ۳۰».

بین افلاک قُرحه و فاصله‌ای نیست بلکه مقعر هر فلکی مُماس است با محدب فلک دیگر، زیرا که آن عالم شامی اعتقادش چنین بود. و این عقیده فراگیر شده بود از کتب حکماء و اهل ریاضیات، پس حضرت به او فرمودند: **إِسْتَعْفِرِ رَبَّكَ مِنْ هَذَا الذَّنْبِ الْعَظِيمِ** (از این گناه بزرگ استغفار کن) و این دلالت دارد بر حرمت این گونه اعتقادات علاوه بر آن که جاهل به معرفت اینها از روی واقع معذور نیست پس باطل فرمود اتصال و ملاصقه را.

ایماض و اشاره: بدان که از لوازم قول حکماء که قائل به عدم جواز خرق و التیام در فلکیات هستند آن است که منکر ابواب آسمانها باشند و قول به بساطت افلاک چنانکه مذهب آنها است با قول به داشتن در برای آنها مثل قائل و معتقد شدن به این است که مردی در آن واحد کثیف اللحیه و کوسج اللحیه<sup>(۱)</sup> باشد کما لا یخفی. و انکار ابواب سماوات منافی با آیات و اخبار و ادعیه مأثوره‌ای است که از عترت طاهره رضیه علیهم السلام رسیده است مثل قول خدای تعالی ﴿وَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ﴾<sup>(۲)</sup> و مثل قول حق تعالی که ﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِنَ السَّمَاءِ...﴾<sup>(۳)</sup> و ﴿لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ﴾<sup>(۴)</sup> و مثل این فقره شریفه از این دعای کثیر العطاء سمات و مثل فرمایش جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب عبدالله بن سلام بنابر آنچه در بحار آمده است که عبدالله عرض کرد به آن بزرگوار که: ﴿فَأَخْبِرْنِي عَنِ السَّمَوَاتِ أَلْهَا أَبْوَابٌ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَعَمْ لَهَا أَبْوَابٌ وَ هِيَ مُغْلَقَةٌ لَهَا مَفَاتِيحٌ وَ هِيَ مَخْزُونَةٌ قَالَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ وَ مَفَاتِيحُهَا بِسْمِ اللَّهِ

۱- که اصطلاحاً در فارسی میگویند کوسه و ریش پهن

۲- آنگاه درهای آسمان را بر روی آبی سیل آسا و ریزان گشودیم «قمر/ ۱۱».

۳- و اگر بر روی آنها بابی از آسمان را بگشائیم... «حجر / ۱۴».

۴- ابواب آسمان بروی آنها گشوده نخواهد شد «اعراف / ۴۰».

العظیم، قَالَ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدٌ ﷺ (۱) و مثل اخبار معراجیه که دلالت صریح دارند بر اینکه برای آسمانها در است و در شب معراج حضرت رسول ﷺ با جبرئیل علیه السلام به درب هر آسمان که می رسیدند دقّ باب نموده پس مَلَك بَوَّاب «دربان» آمده و در را گشوده داخل می شدند.

### خبر مشهور قاصم للظهور

و از جمله اخباری که دلالت تام و واضح بر مدعی دارد خبری است که آن را در کتب معتبر مثل «عدة الداعی» و «بحار الانوار» و «انوار نعمانیة» و غیره نقل نموده اند و حاصل مضمون آن این است که: عبدالرحمن از معاذ بن جبل سؤال کرد که مرا خبر بده از دقیق ترین حدیثی که آن را از حضرت رسول ﷺ شنیده ای. معاذ گریسته و گفت: وقتی من ردیف آن جناب سوار بر اسب بودیم آن حضرت رو را به جانب آسمان نموده و گفت ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَقْضِي فِي خَلْقِهِ مَا أَحَبَّ﴾ (۲) پس فرمود یا معاذ: گفتم لبیک یا رسول الله و سید المؤمنین، فرمود یا معاذ: عرض کردم لبیک یا رسول الله ﷺ یا امام الخیر و نبی الرحمة فرمود: حدیث کنم تو را حدیث نمودن رسول خدا امت خود را که اگر حفظ نمائی آن را زندگانی تو به تو نفع دهد و اگر او را بشنوی و حفظ نمائی حجتی بر خدای تعالی نداشته باشی؟ پس فرمود خدای تعالی خلق فرمود هفت ملک را پیش از آن که خلق بفرماید آسمانها را، و در هر آسمانی قرار داد یکی از آن ملکها را که بَوَّاب و درببان آن آسمان باشند. پس چون

۱- عبدالله بن سلام از حضرت پرسید ای محمد مرا از آسمانها خبر ده آیا آنها در دارند؟ حضرت فرمود: آری و آنها بسته اند و کلیدهایی دارند که در خزانه الهی اند سپس فرمود: کلیدهایش بسم الله العظیم است. عرض کرد آری راست گفتی ای محمد.... «بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۴۷» ۲- سپاس خداوندی را که برای مخلوقاتش آنچه را دوست دارد تقدیر فرمود.

ملائکه حفظه<sup>(۱)</sup> عمل بنده‌ای را از هنگام صبح تا بوقت پسین می‌نویسند، آن عمل را برمی‌دارند و به آسمان اول بالا می‌برند و تا آنجا آن عمل را نوری است مثل نور آفتاب، چون به آسمان اول می‌رسند ملکی که بر آسمان اول موکل است می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ صَاحِبِهِ﴾ این عمل را بر سر صاحبش زنید زیرا که من ملک غیبتم و هرکس که غیبت مردم می‌کند من نمی‌گذارم عملش از من بگذرد و بالا رود و خدا مرا چنین امر فرموده است. پس روز دیگر حفظه می‌آیند و با ایشان عمل صالحی است و چون به آسمان دوم می‌رسند ملک بواب می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ صَاحِبِهِ﴾ عمل را بر صورت صاحبش زنید زیرا که من از جانب خدا مأمورم که هرکس که عملی کند و مقصود او از آن عمل دنیا باشد نگذارم آن عمل از من تجاوز کند، پس بالا می‌برند حفظه عمل بنده را مسرورا و با ابتهاج و آن عمل مشتمل بر صدقه و صلوات باشد، چون به آسمان سوم می‌رسند ملک بواب آن می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ صَاحِبِهِ وَ ظَهْرِهِ﴾ این عمل را بر صورت و پشت عامل و صاحب آن بزیند زیرا که صاحب این عمل متکبر بوده به جهت این عمل بر مردم در مجالس تکبر می‌کرد. من از جانب خدا مأمورم که نگذارم این عمل از این آسمان بگذرد.

پس بالا می‌برند حفظه عمل بنده‌ای را که آن عمل مثل ستاره‌ای می‌درخشد و صدای تسبیح آن بواسطه نماز و روزه و حج بلند است، چون به آسمان چهارم می‌رسند ملک بواب آن می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ صَاحِبِهِ وَ بَطْنِهِ﴾ من از جانب خدا مأمورم که هر که صاحب عجب باشد نگذارم که عمل او از من بالا رود. پس ملائکه حفظه بالا می‌روند و عملی را می‌برند که آن عمل زینت شده است مثل

۱- دو ملک موکل بر انسان که اعمال انسان را ثبت می‌کنند.

عروسی که شب زفاف او را زینت می‌کنند که به خانه شوهرش برند با آن که عمل جهاد و صدقه بین دو نماز است و نور آن مثل نور خورشید می‌درخشد. تا آن که به آسمان پنجم می‌رسند پس ملک بواب گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ ضَاحِيهِ وَ اخْمِلُوهُ عَلَى غَايَتِهِ﴾ عمل او را برگردنش بار کنید که من نمی‌گذارم از اینجا تجاوز کند، زیرا که صاحب آن حسد می‌برد به کسی که علمی یا عملی از برای خدا یاد می‌گرفت یا عمل می‌کرد.

پس می‌برند حفظه عملی را تا آن که به آسمان ششمش می‌رسانند، ملک بواب آن می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ ضَاحِيهِ وَ اطْمِسُوا عَيْنِيهِ﴾ این عمل را بر صورت صاحبش زنید و چشمهایش را کور کنید، من نمی‌گذارم که این عمل از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این عمل هرگاه می‌دید کسی را که در دنیا ضرری به او رسیده یا معصیتی بحسب آخرت از او سرزده او را شماتت و ملامت و سرزنش می‌کرد.

پس می‌برند حفظه عملی را که فقه و اجتهاد دارد و نور آن مثل برق درخشنده است و صدای تسبیح آن مثل صدای رعد است و پنج هزار ملک همراه آن عمل از آسمانها به مشایعت آمده‌اند، چون به آسمان هفتمش می‌رسانند ملک بواب آن می‌گوید: ﴿قِفُوا وَ اضْرِبُوا هَذَا الْعَمَلَ وَجْهَ ضَاحِيهِ﴾ این عمل را نگذارم که بگذرد زیرا که من ملک حجابم و مانع از عملی که برای شمع باشد و قصد صاحب این عمل از آن این بوده است که اسمش در میان مردم بلند شود، ﴿أَزَادَ رِفْعَةً عِنْدَ الْقَوَادِ وَ ذِكْرًا فِي الْمَجَالِسِ وَ صِيَتًا فِي الْمَدَائِنِ﴾.

پس حفظه بالا می‌روند و عملی را همراه دارند که مشتمل بر نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و حُسن خلق و خاموشی و ذکر کثیر است و ملائکه هفت آسمان با هفت ملک بواب آنها آن عمل را مشایعت نموده تا به موقف حضور حضرت ربّ العزة می‌رسانند و همه شهادت می‌دهند که صاحب این عمل نقصی در عملش



نیست نه غیبت کرده و نه صاحب عجب و تکبر بوده و نه بی‌رحمی داشته و نه حسد به مردمان برده پس خطاب می‌رسد که شما حَفَظَةُ عمل بنده من بوده‌اید و ظاهراً اعمالش را خبر دارید، من که خدای او می‌باشم از قلبش خبر دارم این عملها را کرده لکن مقصودش رضایت من نبوده بر او باد لعنت من.

پس ملائکه گویند لعنت تو و لعنتهای ما بر او باد و از اینجا است که حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَ أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> و اگر نباشد دلیلی بر اشتراط خلوص نیت در عبادات مگر همین روایت مشهور، هر آینه کفایت می‌کند در اثبات آن.

#### هشدار بی‌پندار کننده

بدان ای جان برادر که خلوص نیت و بودن عمل از برای خدای تعالی، روح عبادت است و انسان عاقل کسی است که همیشه از عملش وجهه الرب منظورش باشد و در زیادت و کمیت آن نکوشد، بلکه در کیفیت آن از خضوع و خشوع و خلوص بکوشد. و ملاحظه کند حال آن دو حیوان ضعیف را که از فی الجملة عملی که خالصاً لوجه الله بجای آوردند چه ثمره و فایده نیکوئی بردند.

در کتاب «معارج النبوة» از کتاب «تکملة اللطائف» نقل نموده که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می‌انداختند ملائکه آسمان و پرنندگان هوا به گریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را به موافقت خلیل در میان آتش انداخت. حق تعالی به جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست. جبرئیل علیه السلام

---

۱- عملت را خالص کن چون آن خدایی که نکته‌چین و خرده‌گیر است بسیار بصیر و بیناست.

خود را به طرفه العینی به آن مرغک رسانید از سدره المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاده از وی استفسار نمود. گفت: یا جبرئیل علیه السلام خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند، مرا چون به استخلاص و آزاد کردن او دسترسی نیست باری کم نباشم از آن که با وی موافقت نمایم و به متابعت او در آتش آیم. جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید. خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگویی به این مقدار اخلاص که به خلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت تو را برآوریم. اکنون بطلب تا چه می طلبی؟ مرغک گفت: ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آن را بطلبم، آنچه مطلوب و محبوب من است آن است که پیوسته به یاد او مشغول باشم و همیشه نام با اکرام او ورد زبان دارم. ای جبرئیل چنین شنیده‌ام که حضرت او را هزار و یک نام است، از آن جمله صد نام را یاد دارم حاجت من آن است که آن نهصد و یک نام دیگر را به من انعام فرماید تا حضرت او را به هزار و یک نام بخوانم. حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یک نام خودش را به او تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر روی درختان ترنم و بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار می زند. هیچ می دانی که این مرغ را چه نام است؟ به عربی عندلیبش خوانند و به پارسی هزارستانش خوانند، که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را بر او گلستان ساختند در آن گلستان درآمد و بر سر اشجار درآمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بروز قیامت.

روایت دیگر به نظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده، گرد آتش می گشت تا به آن آب، آتش نمرود را بنشانند. به آن مقدار وفاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهن او عَسَلٌ مُّصَفًّی فِیهِ شِفَاءٌ گردانید تا تو بدانی که هیچکس در این درگاه زیانی نکرده است.

### اشاره‌ای به چند نکته در عبارت

اعلم أنّ الذی مع صلته صفة معنویة للاسم الاعظم منصوب او مرفوع بالمدح او مجرور بالنعته و فی التوصیف بالمبهم اشعار بابهام الموصوف و علوّه عن منصب التعریف و فی قوله اذا و اثارها علی لفظة ان تصریح بقطع الحکم فی اعتقاد المتکلم. و من ثمّة لم یرسخ فیها معنی الشرطیة بل الشرطیة فیها علی شرف الزوال. و فی تعدیة الدعاء بعلی اشعار بانّ الفتح بالنسبة الی المغلق من حیث هی مغلق شرّ و مضرّة و مغالق جمع مغلق من غلق الباب اذا عسر فتحه و بالرحمة فی موضع الحال عن الابواب و عاملها انفتحت ای انفتحت تلك الابواب متلبسه بنزول الرّحمة و السماء اما عبارت عن معناها الظاهر فسدّ ابوابها و فتحها کنایة عن قبول الاعمال و عروجها عند حضرة ذی الجلال كما عرفت فی الخبر المنقول عن المعاذ. و سدّها کنایة من ردّها و انغلاق ابواب السماء ظاهر لعروجها و امّا عبارة عن جهة العلوّ. و السماء المعنویة كما ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ففتحتها عبارة عن نزول رحمة الرّحمانیة و قطرات امطار افاضات الرّبانیة علی اراضی القلوب المستسعدة المستعدة كما انّ سدّها عبارة عن منعه سبحانه تلك الفيوضات بسبب عدم قابلیة القلوب لتلقّیها عن واهب العطیات و فی المفردات: الفتح ازالة الاغلاق و الاشكال و ذلك صنوان احدهما یدرك بالبصر نحو فتح الباب و الغلق و القفل و المتاع و المتاع نحو قوله تعالی ﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup> و الثانی ما یدرك بالبصيرة كفتح الهمّ و هو ازالة الغمّ و ذلك ضربان: احدهما فی الامور الدنیویة كغمّ یفرج و فقر یزال باعطاء المال ونحوه. و الثانی فتح المستغلق من العلوم نحو قولك: فلان فتح من العلم بابا

مغلقا و فی شرح الاسماء للحکیم السبزواری الفتوح كلما يفتح على العبد من الله تعالى بعد ما كان مغلقا عليه من النعم الظاهرة و الباطنة كالارزاق و العلوم و المكاشفات و فی اصطلاحات العارفين الفتح القريب هو ما انفتح على العبد من مقام القلب و ظهور صفاته و کمالاته عند قطع منازل النفس و هو المشاراليه بقوله تعالى ﴿نَضْرُ مِنْ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾<sup>(۱)</sup> و الفتح المبين هو ما انفتح على العبد من مقام الولاية و تجليات انوار الاسماء الالهية المنفية لصفات القلب و کمالاته و هو مشاراليه بقوله تعالى ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾<sup>(۲)</sup> يعنى من الصفات النفسية و القلبية. و الفتح المطلق هو اعلى الفتوحات و اكملها و هو ما انفتح على العبد من تجلى الذات الاحدية و الاستغراق فى عين الجمع بفناء الرسوم كلها و هو المشاراليه بقوله تعالى ﴿إِذَا جَاءَ نَضْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ﴾<sup>(۳)</sup>.

#### خاتمه

بدان که از جمله شواهد این فقره شریفه از دعاء روایتی است که در کتب معتبر ثبت است مثل بحار و انوار نعمانیة و غیرهما که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: وقتی خشک سالی شد و حضرت سلیمان علیه السلام با اصحابش به استسقاء رفته بودند آن حضرت مورچه‌ای را دید که یکی از قوائم خود را به آسمان بلند نمود و خدا را به اسامی شریفه‌اش برای آمدن باران می‌خواند. پس آن حضرت به اصحاب خود فرمودند برگردید که به واسطه دعای این مورچه خداوند باران رحمتش را بر شما نازل نمود و شما را سیراب گردانید.

الهنأ چه مصلحت بود که صحرای کربلاء، اطفال کوچک حضرت ابی عبد الله علیه السلام

۱- سورة مبارکه صف آیه ۱۳ ۲- سورة مبارکه فتح آیه ۱ و ۲

۳- سورة مبارکه نصر آیه ۱

باید از تشنگی جان دهند که فرمود: ﴿يَا آدَمُ صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُ الْعَطَشُ﴾<sup>(۱)</sup> و مع ذلك قطره آبی به لب خشکیده آنها نرسد و آن طفل شیرخواره شش ماهه اش را عوض آب تیر به گلویش بزنند **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**.

### مقاله دوم

در شرح قول داعی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** ﴿وَإِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الْأَرْضِ لِلْفَرْجِ انْفَرَجَتْ﴾. بدانکه مضائق و تنگیهای ابواب زمین را مصادیقی است که از جمله آنها شدائد و حوادث است و از جمله آنها ابتلاء به ضیق معاش و از جمله آنها ابتلاء به حبس و زندان است و مابه ذکر دو مصداق از ابتلای به حبس که مصدق این فقره شریفه از دعا می باشند در این مقام اقتصار می نمائیم.

مصداق اول قضیه حضرت یونس **عَلَيْهِ السَّلَامُ** است که چون امر تنگ شد بر آن حضرت در شکم ماهی، خدا را خوانده و ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>(۲)</sup> گفت پس خداوند او را فرج عنایت فرموده و از آن مضیقه خلاص نمود که: ﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ﴾<sup>(۳)</sup>.

### ارشاد

در کتاب بصائر عباس بن معروف از سعدان بن مسلم از صباح مزنی از حرث بن حضیره از حبه العرنی نقل می کند که امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَرَضَ لِأَيَّتِي عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَعَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ أَقْرَبَ بِهَا مِنْ أَقْرَبٍ وَأَنْكَرَ بِهَا مِنْ أَنْكَرٍ، أَنْكَرَهَا يُونُسُ فَحَبَسَهُ

۱- ای آدم اطفال صغیرش را عطش تشنگی هلاک میسازد «بحار جلد ۴۴ صفحه ۳۰۸ حدیث ۱۹»

۲- خدایی جز تو نیست، تو منزهی، به راستی که من از ستمکاران بودم «انبیاء / ۸۷».

۳- ما نیز او را اجابت کردیم و از غم نجاتش دادیم و اینگونه مؤمنین را نجات دهیم.

اللَّهُ فِي بَطْنِ الْحُوتِ حَتَّى أَقْرَبَهَا ﴿١﴾ اقول هذه الرواية بظاهرها تدل على عدم اقرار يونس عليه السلام بالولاية ابتداء يوم العرض و في هذا المعنى روايات اخرى تدل على ان جملة من الانبياء عليهم السلام توقفوا في قبول الولاية ابتداء لما امروا به و منهم آدم عليه السلام على ما في الباب الطينة من الكافي باسناده عن حمران عن ابي جعفر عليه السلام قال: ﴿إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَيْثُ خَلَقَ الْخَلْقَ ، خَلَقَ مَاءً عَذْباً وَ مَاءً مَالِحاً أُجَاجاً فَامْتَزَجَ الْمَاءَانِ فَأَخَذَ طِيناً مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ فَعَرَكَهُ عَرَكاً شَدِيداً فَقَالَ لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ وَ هُمْ كَالَّذَرِّ يَدْبُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِسَلَامٍ، وَ قَالَ لِأَصْحَابِ الشَّمَالِ يَدْبُونَ إِلَى النَّارِ وَ لَا أَبَالِي. ثُمَّ قَالَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ . قَالَ ثُمَّ أَخَذَ الْمِيثَاقَ عَلَى النَّبِيِّينَ فَقَالَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ أَنَّ هَذَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رَسُولِي وَ أَنَّ هَذَا عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؟ قَالُوا بَلَى. فَثَبَّتَ لَهُمُ التُّبُوءَ وَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ عَلَى أُولَى الْعِزْمِ إِنِّي رَبُّكُمْ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَوْصِيَانِيهِ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَأَةُ أَمْرِي وَ حُزَانُ عِلْمِي وَ أَنَّ الْمَهْدِيَّ أَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِي وَ أَظْهَرُ بِهِ دَوْلَتِي وَ أَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ أَعْدَائِي وَ أُعْبَدُ بِهِ طَوْعاً وَ كَرْهاً. قَالُوا أَقْرَرْنَا وَ شَهِدْنَا يَا رَبِّ وَ لَمْ يَجْحَدِ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَمْ يَقِرَّ فَثَبَّتِ الْعَزِيمَةُ لَهُوَلَاءِ الْخَمْسَةِ فِي الْمَهْدِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَمْ يَكُنْ عِزْمٌ عَلَى الْإِقْرَارِ بِهِ وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ (وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْماً) ﴿٢﴾ قَالَ أَنَّمَا يَعْنِي فترك، الحديث (٣).

و هذا بظاهره مناف لما عليه حكماء الاسلام و المتكلمون بل ضرورة مذهب الامامية بل جل من الامم بل كلهم الا من كابر عقله و هو ثبوت عصمة الانبياء. فتد اتفق الحكماء على ان من خواص نفس النبي صلى الله عليه و آله و سلم ان يطيعه مادة الكاينات و هيولى الموجودات فتكون جميع القوى النفسانية مطيعة للعقل و العقل من حيث

١- بحار الانوار جلد ١٤ صفحة ٣٩١ حديث ١٥ ٢- طه / ١٥

٣- كافي جلد ٢ صفحة ٨ روايت ٢

هو عقل يمتنع منه صدور ارادة المعصية و فعل القبيح فيكون النبي ﷺ معصوما. و قال المتكلمون : العصمة ملكة نفسانية و لطف خفي يفعل الله تعالى بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة و ارتكاب المعصية مع قدرته على ذلك و لطف بالنظر الى المكلفين ليحصل لهم الوثوق التام بفعل النبي ﷺ و قوله، فيكون واجبا فكيف يتوقف آدم عليه السلام عند ما يطلب الله تعالى منه و هو بديع فطرته و بكر حجته و عنوان قدرته و خليفته في بسيطته و كذا غيره من الانبياء الذينهم انوار هدايته .

و قد اجيب عن هذا الاشكال باجوبة كثيرة و احسنها ما اجاب به خال اولادى و هو المستغرق في بحار رحمة الله الملك الهادى المبرء عن كل شين المرحوم الحاج سيد حسين اليزدى في كتابه رقى المنشور في تفسير آية النور فقال : كان توقفهم في ذلك توقف حيرة لا توقف معصية لان اعلى مراتب الانسانية النبوة و كان ذلك لهم عليهم السلام فتحيروا في حق من امروا بولايته، ان ذلك لماذا، و ان صاحب الولاية في اى مرتبة و منزلة ؟ او نقول ان امر الله تعالى اياهم و اخذه الميثاق عنهم كان من باب الارشاد ابتداءً و ان كان الزم عليهم في التكليف نظير نهيه تعالى آدم عليه السلام عن اكل الشجرة و هو علم محمد و آل محمد عليهم السلام فانه كان نهياً تنزيهياً او نهياً ارشادياً. قال الله تعالى ﴿ وَ لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴾ (۱) كما يقول الطبيب المعالج للمريض لا تأكل من البارد فيفضي الى سوء القينة مثلا. فترك مثل هذا الامر و النهي لا يعد معصية بل يكون الإمتثال ارجح و اولى، لكن الأنبياء عليهم السلام لعلو مقامهم يؤخذون لذلك مؤاخذه الحبيب من الحبيب. انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه.

و اما مصدق دوّم در روح الارواح سمعاني است كه در محبس يكى از خلفا مظلومى

بود سالها در آنجا بماند شبی آن خلیفه با جزع و فزع از خواب برجست آن گاه گفت که به حبس روید و فلان کس را که در حبس است بیاورید. برفتند و آوردند. او را پیش خود بنشانند و گفت من در خواب بودم مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیدم که مرا فرمود که فلان کس را که در حبس تو است دریاب که مظلوم است. راست با من بگوی که چه دعا کرده بودی که چنین زود اجابت آمد؟ آن مرد گفت سالها بود که در حبس تو بودم مظلوم. پس صبرم نماند از سر اضطرار با ملک جبار گفتم: ﴿إِلَهِي إِنَّكَ حَلِيمٌ وَلَا صَبْرَ لِي مَعَ حَلِيمِكَ﴾. یعنی خداوندا حلم تو را نهایت نیست مرا با حلم تو صبر نماند. این بود دعای من، پس او را اکرام نموده و مرخص گردانید.

و از جمله مصادیق و شواهد این فقره شریفه خواندن ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام است باری تعالی را در محبسهای خلفاء جور و نجات یافتن آنها است، چنانکه کتب سیر و اخبار و لا سیما مجلدات «بحار الانوار» از آنها مشحون و بزینت اشتمال به آنها مقرون، مراجعه کن و استفاده نما.

### مقاله سوم

در شرح قول داعی عَلَيْهِ السَّلَام ﴿وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيَسَّرَتْ﴾ بدانکه از مصادیق این فقره شریفه قضیه حضرت خلیل الرحمن عَلَيْهِ السَّلَام است که چون نمرودیان خواستند حضرتش را در آتش بیندازند و ملائکه که رئیس و مدبرات امور بودند خدمتش آمده و اظهار نمودند که حضرتش آنها را اذن دهد در اعانتش و آن جناب آنها را اذن نداد، پس در وقت رسیدنش نزدیک آتش عرض کرد: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ لَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الْمُلْكُ وَ لَا شَرِيكَ لَكَ﴾<sup>(۱)</sup> پس نداء از جانب باری تعالی به

۱- الهی جز تو نیست، تو منزهی حمد و سپاس تو راست و سلطنت و پادشاهی مخصوص



آتش شد که ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ﴾<sup>(۱)</sup>.

### تنویری در ذکر یک نظیر

بدان که نظیر حضرت ابراهیم علیه السلام در عدم درک الم و حرارت آتش، اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام بودند در درک نکردن الم مسّ حديد و درد زخم و شمشیر، چنانکه در بحار از حضرت سیدالشهداء علیه السلام روایت نموده که فرمود: ﴿إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِي يَا بُنَيَّ إِنَّكَ سَتُسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ وَ هِيَ أَرْضٌ قَدِ اتَّقَى بِهَا النَّبِيُّونَ وَ أَوْصِيَاءُ النَّبِيِّينَ وَ هِيَ أَرْضٌ تُدْعَى عَمُورًا وَ إِنَّكَ تَسْتَشْهِدُ بِهَا وَ يَسْتَشْهِدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ وَ تَلَى: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ» يَكُونُ الْحَرْبُ بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ ﴿<sup>(۲)</sup>.

و نظیر این روایت را راوندی در «قصص الانبياء» از ابن عباس روایت نموده در حدیثی طولانی در قصه جرجیس علیه السلام و از فقرات آن حدیث این است که: ﴿آتَاهُ مَلَكٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى يُبَشِّرُهُ بِأَنَّ اللَّهَ مَعَهُ وَ أَنَّهُ يُنَجِّيه مِنْ شَرِّ أَعْدَائِهِ وَ يُخْبِرُهُ بِأَنَّ الْأَعْدَاءَ يَقْتُلُونَهُ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ وَ اللَّهُ تَعَالَى يَدْفَعُ عَنْهُ أَلَمَ الْأَذَى﴾<sup>(۳)</sup>.

توست، تویی که شریک و انبازی نداری.

۱- ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم «انبياء / ۶۹».

۲- رسول خدا به من فرمود: فرزندم بزودی تو را به سرزمین عراق می‌کشانند و این سرزمینی است که پیامبران و اوصیاء آنها در آن یکدیگر را ملاقات کرده اند و این سرزمینی است که عمورا خوانده می‌شود و تو در آن سرزمین به شهادت می‌رسی و گروهی از اصحاب و یارانت نیز با تو به شهادت خواهند رسید که درد شمشیر را احساس نخواهند کرد، سپس این آیه را تلاوت فرمودند که: «ما به آتش گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو» و تو نیز با آنان از درد و رنج جنگ و شمشیرها در سلامت خواهید بود. «بحارالانوار ج ۴۵ ص ۸۰ ح ۶»

۳- فرشته‌ای از جانب خدا به نزد جرجیس آمد و به او بشارت داد که خدا با توست و تو را از

### دو اشارت

اول: آن که مفسرین و محققین در کیفیت سرد و سلامت گردیدن آتش بر ابراهیم علیه السلام اختلاف نموده‌اند که به چه نحوی بوده است. بعضی گفته‌اند که خداوند در آن آتش به جای آن حرارتی که در آن بود احداث برودتی نموده چنانکه ظواهر اخبار وارده در این قضیه هم دلالت بر این دارند. و بعضی گفته‌اند که خدا میان ابراهیم علیه السلام و آتش نمرود حائلی قرار داد که آتش به بدن آن حضرت نمی‌رسید. و بعضی گفته‌اند که باری تعالی در بدن آن حضرت کیفیتی احداث فرمود که مانع از رسیدن حرارت آتش بود به او چنانکه ملائکه خازنین دوزخ با آن که در آنجا مستخدمند، نسوزند و مثل شتر مرغ که بنیه او را خداوند بگونه‌ای ترکیب نموده که آهن سرخ شده را می‌بلعد و او را آسیبی نمی‌رساند. بلکه آتش را می‌خورد. و بعضی گفته‌اند که شرط تأثیر اسباب آن است که مانعی از تأثیر نباشد و از جمله موانع اراده قادر مختار است برخلاف تأثیر آن. و بعضی گفته‌اند که باری تعالی به امر نافذ خود معدوم فرمود آتش را و ایجاد نمود به جای آن، بستان و گل و ریحان را، یا همان آتش را بدل به ریاحین فرمود. و بعضی از عرفاء گفته‌اند: تبرید النار و سلامتها علی ابراهیم علیه السلام حق لاریب فيه فان من امن من احراق نار الجهل المركب و البسيط و جاز علی نار الطبيعة و لوازمها و هی خامدة سلم من النار الصورية بوجوده الصوری و من النار المعنویة بوجوده المعنوی و الطبيعة نار ذات لهب و ظل ذی ثلاث شعب فمن ورد علی هذا النار و عبر عنه سالما من الحرق به و امنا من الغرق فی بحره المسجور

---

دست دشمنان نجات عنایت فرماید و به او خبر داد که آنها چهار مرتبه تو را به قتل خواهند رسانید ولی درد و رنج این آزارها را نخواهی چشید.

کالذین بقلوبهم عرشيون و بابدانهم فرشیون فهو كما قلنا بوجوده الصوری یجوز علی النار الصوریة سالما فی الدنيا و الاخرة بل فی الدنيا یرز ما یرزمنه بما هو اخروی و قد ورد عنهم عليهم السلام فی عموم قوله تعالی ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾<sup>(۱)</sup>. جزناها و هی خامدة. فالنماذر شاهدوا بمشية الله قوّة باطن الخلیل عليه السلام و لمعة من برازحه الصوریة، فكيف حال اهل الصفا من اخلاء الخلیل و الناظرین بنور ربّ الجلیل. انتهى ملخصا<sup>(۲)</sup>.

دوم: آن که در علت درنیافتن اصحاب حضرت سیدالشهداء عليه السلام درد آهن و شمشیرها را احتمالاتی است. اول آن که شاید علت آن استغراق ایشان در بحر محبت و احتراق در نار محو و فناء فی الله و تمخّص در نظاره جمال محبوبشان بوده. و نظیر این، پیکان کشیدن از پای امیرالمؤمنین عليه السلام است در حال اشتغال به

---

#### ۱- سورة مبارکة مریم آیه ۷۱

۲- سرد و سلامت شدن آتش بر ابراهیم عليه السلام مطلب حقیقی است که هیچ شکمی در آن نیست چون هرکس از سوزش آتش جهل «مربک و بسیط» در امان باشد و از آتش طبیعت و هوای نفس و لوازم آن عبور کند و آن آتش بر او خاموش باشد از آتش صوری و ظاهری دنیا نیز به وسیله وجود صوری و از آتش معنوی نیز به وجود معنوی اش به سلامت عبور خواهد کرد. چون طبیعت آتشی است شعله‌ور و سایه دودهای آن از سه طرف انسان را محاصره می‌کند پس هر کس به این آتش وارد شود و سالم از آن عبور کند و در آن غرق نشود و نسوزد مثل انسانهایی که قلبهای آنان عرشی است و بدنهای آنها فرشی، آنها هستند که از این آتش ظاهری نیز به سلامت می‌گذرند و آنچه مورد باور دیگران نیست به دست آنها ظاهر می‌شود و کارهایی که اخروی است و از خواص عالم آخرت است در دنیا از ایشان سر می‌زند و به همین خاطر در تفسیر آیه شریفه «و هیچ یک از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم خواهد شد...» ائمه عليهم السلام فرموده‌اند: ما گذشتیم در حالی که خاموش بود. و اینجاست که نمرودیان به مشیّت الهی قدرت باطن حضرت خلیل الرحمن عليه السلام و جرقه‌ای از صورت برزخی او را مشاهده می‌کنند و این کجا و حال اهل صفا از دوستان خلیل که با نور حضرت جلیل می‌نگرند کجا.

نماز، و گزیدن شیطان انگشت حضرت سیدالسااجدین علیه السلام در حال نماز، و ملتفت نشدن آن دو بزرگوار است. نظر به عدم اعتناء و توجه آنها به این عالم در آن حال. دوم آن که شاید در آن حال نظر به منازل خود در بهشت می نموده و شوق وصول به آن منازل مانع از تأثیر آن صدمات بر آنها بوده و جمله‌ای از اخبار نیز دلالت بر این احتمال دارد. صدوق قده در «علل الشرایع» باسناد خود از ابن عمّاره از پدرش از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم حال اصحاب حسین علیه السلام و اقدام نمودن آنها به موت چه بود؟ آن جناب فرمود از چشمهای ایشان پرده برداشته شد تا آن که منزلهای خود را در بهشت دیدند. پس هر یک سبقت به قتال می گرفتند تا زودتر به منزل خود در بهشت برسند و با حوریهای که برای او مهیا است معانقه نمایند.

و در «خرایج راوندی» در ضمن حدیثی که متضمن رفع بیعت از اصحاب در شب عاشورا است وقتی که رفتند آنانکه رفتند، و ماندند جانبازان و فداکاران گفتند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ﴾<sup>(۱)</sup> روایت دارد که حضرت علیه السلام به آنها فرمود: ﴿إِزْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ وَ انظُرُوا، نَجَعَلُوا يَنْظُرُونَ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ وَ مَنَازِلِهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ هُوَ علیه السلام يَقُولُ لَهُمْ هَذَا مَنَزِلُكَ يَا فُلَان، فَكَانَ الرَّجُلُ يَسْتَقْبِلُ الرِّمَاحَ وَ السُّيُوفَ بِصَدْرِهِ وَ وَجْهِهِ لِيَصِلَ إِلَى مَنَزِلِهِ مِنَ الْجَنَّةِ﴾<sup>(۲)</sup>.

سوم آن که شاید از مشاهده آنچه که به ذریئه طاهره رسیده بود از مصائب و نوائب هر

۱- سپاس خدای را که شرافت شهادت در رکاب تو را به ما نصیب فرمود.

۲- سرهایتان را بالا کنید و بنگرید، سرها را بالا کردند و منزلت و مقامهای خویش را در بهشت دیدند، گویا فرشتگان به آنها نوید می دادند که ای فلان این مقام و منزلتوست، از این روی با سر و سینه به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می رفتند تا هرچه زودتر به مقام خویش در بهشت برسند. «بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۲۹۸ حدیث ۳».

عضوی از اعضاء آن پاک طینتان مستغرق الم و درد بوده به نحوی که برای آلم حدید و زخم تیر و شمشیر دیگر جائی نزد آنها نمانده بود. چنانکه گویا هیچ زخمی به آنها نرسیده، آری ظرفی که مثلاً مملو از آب است، محال است در آن حال مملو از سرکه باشد. عضوی که شرشر و جودش را الم رزیه آل الله فرا گرفته، کجا جائی از او خالی است که محل ورود درد زخم و تیر و نیزه و شمشیر باشد.

چهارم آن که شاید خدای متعال حدت و حرارت حرب را از آنها برداشته باشد با وجود بودن آنها با حدت و حرارت و یا برداشتن حدت و حرارت باشد از نفس آن آلات، و به هر تقدیر استشهاد وجود مقدس نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آیه ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا﴾<sup>(۱)</sup> و صریح کلام آن بزرگوار که فرموده «يكون الحرب برداً و سلاماً عليك و عليهم» مقوی این احتمالند و این مستلزم این نیست که هرگونه الم و وجعی از آنها برداشته شده باشد تا منافی با علو درجه و سمو مرتبه آن بزرگواران باشد. چه آن که راضی شدن نفس بر ذلت دنیوی و مفارقت محبوبین و غارت اموال و اسیر شدن عیال و یتیم شدن اولاد و گردانیدن آنها در بلاد و شتم و ناسزا شنیدن از کفار و فاجران آلامی است که درد شمشیر نسبت به آنها مثل نسبت تری است با تریا. بلکه هر یک از مراتب مذکور بتنهایی دردش با درد شمشیر همین نسبت را دارد. چنانکه شاعر در خصوص این مرتبه اخیر گفته است:

آنچه زخم زیان کند بامن      زخم شمشیر جان ستان نکند

و چه جای آن که تمام آلام و ناگواریها بر یک نفر متراکم باشند خصوصاً اگر آن شخص واحد صاحب شأن و ولی حضرت رب العالمین باشد. و هذا واضح لمن له ادنی شأن و اعتبار کوضوح کون الشمس فی رابعة النهار.

### اشارتی با بشارت

بدان ای جان برادر که هر عسر و سختی را دو یسر و فرج و گشایش در پی است و دلیل این مدعی آیه ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾<sup>(۱)</sup> است. زیرا که در نزد علماء بیان مبرهن است که اگر اسم معرفه ذکر شود و تکرار شود، معرفه دومی همان عین اولی است و اگر اسم نکره تکرار شود، احتمال دارد عین اولی باشد و محتمل است غیر آن باشد. در تفسیر روح البیان گفته است قول خدای تعالی که فرمود: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ تکریرٌ للتأكيد او عدة مستأنفه بان العسر مشفوع بیسر آخر، کثواب الآخرة کقوله عليه السلام ﴿إِنَّ لِلْمُضَائِمِ فَرْحَتَانِ أَيْ فَرْحَةً عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةً عِنْدَ لِقَاءِ الرَّبِّ﴾<sup>(۲)</sup> و علیه قوله تعالی ﴿لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ﴾<sup>(۳)</sup> ای لن يغلب عسر الدنيا يسرى الدنيا والآخرة. فان المعرف إذا أعيد يكون الثاني عین الاول سواء كان معهودا او جنسا. و اما المنکر فيحتمل ان يُراد بالثاني فرد مغاير لما أريد بالاول. قال ابن الملك في شرح المنار: المعرفة إذا أعيدت معرفة، كانت الثانية عین الاولى كالعشرين في قوله تعالی ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾<sup>(۴)</sup> الخ.

۱- انشراح آیات ۵ و ۶

۲- امام صادق عليه السلام فرمودند: روزه دار را دو سرور است. سروری به هنگام افطار و سروری هنگام ملاقات پروردگارش «بحار ج ۹۶ ص ۲۴۸ ح ۷».

۳- هرگز یک عسر و سختی بر دو یسر و آسانی چیره نمی شود. (حدیث از ابن عباس است و از قول خود اوست و سندش به معصوم منتهی نمیشود) «تفسیر فرات ص ۵۷۵».

۴- انشراح / ۵

### دو نکتهٔ ملیح

اول آن که در معرفه آمدن لفظ عسر در آیهٔ شریفه و نکره آمدن لفظ یسر در آن اشارهٔ لطیفی است به اینکه دنیا بِشِراشِرها دار عسر و سختی است . پس گویا عسر در نزد شنونده معلوم و معهود بوده است و یسر که عبارت از دار آخرت است مجهول و مبهم است.

دوم آن که در الفاظ شریف آیه اشارهٔ لطیفی است به اینکه دو آسانی به دنبال یک سختی می آید، زیرا که بعد از لفظ عسر اوّل دو لفظ یسر ذکر شده است، اما بعد از لفظ یسر اول یک لفظ عسر آمده است. فتدبّر .

### مقاله چهارم

در شرح قول داعی عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴿وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ﴾<sup>(۱)</sup> .

بدان که عَلِيٌّ در این فقره از دعا به معنی لام اختصاص است ، زیرا که مشوب بودن آن به ضرر در صورتی است که فعلش دعا باشد کمالاتی و برای این فقره مصادیق زیادی است و ما از جمله به ذکر دو مصداق که شاهد صدق مضمون این فقره است در این مقام اقتصار می نمائیم.

مصداق اول در بسیاری از کتب معتبر تواریخ و اخبار است که از جمله کسانی که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را بعد از مردنش زنده نمود سام بن نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که بنا بر خواهش اصحابش بالای قبر او آمده و خداوند را به اسم اعظمش خوانده ناگاه قبر سام شکافته و از قبر بیرون آمد، در حالتی که نصف موی سرش سفید شده بود از خوف قیام قیامت، چه تا زمان ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ سفیدی موی انسان معهود نبود، پس

۱- و چون به آن اسم بر مردگان خوانده شوی تا برخیزند، برخواسته و منتشر گردند .

سام از حضرت عیسیٰ علیه السلام سؤال نمود هل قامت القيامة؟ آیا قیامت برپا شده؟ حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود نه، لکن من اسم اعظم الهی را بر تو خوانده و تو را زنده نمودم. آنگاه عیسیٰ علیه السلام فرمود برگرد به سوی موت و قبر خود، سام عرض کرد برمی‌گردم به شرط آن که دعا بفرمائی که از سكرات موت ایمن باشم. پس حضرت عیسیٰ علیه السلام دعا فرمود و خداوند دعای او را مستجاب نموده سكرات موت را از سام مرتفع نمود و به حالت اولیه بازگشت نمود.

### ذکر دو نظیر بر این قضیه

نظیر اول: آن که چنانکه سام در وقت بیرون آمدنش از قبر «هل قامت القيامة» گفت کفعمی نیز در وقت شکافته شدن قبرش همین کلام را گفت. بحر زاهر و سید جلیل معاصر الواصل الی رحمة الله الملك الغافر مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری در کتاب «روضات الجنات» در شرح حال ابراهیم بن علی کفعمی صاحب کتاب مصباح از یکی از سادات مورد اعتماد «جبل عامل» نقل فرموده که قریب به این زمان در آن نواحی زارعی زمین را شیار می‌کرد که ناگاه نوک آهنی که آلت شیار و شخم است بر سنگی برخورد و آن را از جای خود برداشته، ناگاه تابوتی از سنگ نمودار شده و انسانی کفن پیچیده از میان آن بیپای خواست و سه مرتبه گفت: هل قامت القيامة؟ و در میان آن تابوت بجای خود افتاد. آن زارع از دیدن این کیفیت بی‌خود می‌شود، چون به خود می‌آید می‌بیند بر آن تابوت سنگی نقش شده است ﴿هَذَا قَبْرُ اِبْرَاهِيمِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَفْعَمِيِّ﴾<sup>(۱)</sup> که این جریان بسیار غریبی است.

نظیر دوم: آن که چنانکه موی سر سام در قبر سفید شده بود زن جوانی هم موی

۱- این قبر ابراهیم بن علی کفعمی است.



گیسوی او در قبر سفید گردیده بود. در کتاب «حبل المتین» که در معجزات بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه السلام و از تألیفات سید جلیل شمس الدین محمد بن بدیع رضوی است که از سدنه حرم مطهر رضوی و از علماء عصر طهماسبیه بوده و استاد ما محدث نوری «زاد الله فی انوار تربته» در کتاب «دارالسلام» مؤلف و تالیفش را ستوده و به کمال اطمینان در آن کتاب از معجزات کتاب مزبور نقل فرموده از سید عالم فاضل ثقة سید حسین بن سید حسن طالقانی نقل نموده که گفت: روایت کرد مرا کسی که مرا اعتماد بر قول او بود به اینکه دیدم زن جوانی را که موهای تیره او سفید شده بود، سؤال کردم او را از سبب آن، گفت بدان که برادر من فوت شد و او نزد من بی نهایت عزیز بود ولی از نواصب بود<sup>(۱)</sup> من هم ناصبی بودم. پس از مرگش التماس کردم به اهل و خانواده‌ام که مرا با او دفن نمایند. چون نزد ایشان الحاح و زاری زیادی کردم او و مرا در سردابی گذاشتند و برای آن روزنه کوچکی قرار دادند برای بیرون رفتن. چون آن جماعت برگشتند، دیدم مردی خوش صورت کرسی گذاشته و بر آن کرسی نشسته بود، ناگاه دیدم منکر و نکیر به صورت و هیئتی مهیب و ترسناک در حالی که در دست هریکی از ایشان تازیانه‌ای بود وارد شدند. سپس از برادرم پرسیدند از پروردگارش، که پروردگار تو کیست؟ ولی او قادر نشد بر جواب ایشان، پس همان شخصی که بر کرسی نشسته بود فرمود که: بگو خداوند است پروردگار من، و برادرم آن جواب را گفت، سپس سؤال کردند از پیغمبرش، باز قادر نشد بر جواب، پس همان شخص به او گفت بگو که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسول خداست. سپس او را از امامش پرسیدند، اما او نگفت آن را، آنگاه آن شخص به یکی از آن دو ملک فرمود که بوکن سینه او را، ببین در سینه او چیزی از محبت ما هست یا نه؟

۱- نواصب کسانی هستند که ائمه هدی علیهم السلام را لعن می‌کنند.

چون بوکرد عرض کرد چیزی از محبت شما در آن نیست. آن شخص فرمود: بزنی او را تازیانه‌ای، من به او گفتم که شما کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم علیه السلام.

عرض کردم به چه جهت دو سؤال اول را که نمودند جواب آنها را به برادرم تلقین کردی و اما او را به جواب سوم تلقین نکردی؟ فرمود برای آن که به آن اقرار نداشت. سپس من تعلیم مذهب را از آن بزرگوار طلبیدم، فرمود: آن را از عمه‌ات که از شیعیان ماست بپرس. پس به آن دو ملک فرمود بیرون روید. چون مرا از آن سرداب بیرون کشیدند از آنچه دیده بودم موهای سر من از ترس و هیبت سفید شده بود. پس از آن از عمه‌ام خواستم مذهب شیعه را به من تعلیم کند. او نیز مرا تعلیم داد، و عمه‌ام از جمله کسانی بود که ایمان خود را کتمان می‌نمود.

مصدق دوم زنده شدن ام‌فروه است به دعای امیرالمؤمنین علیه السلام. در کتاب «خرایج» رواندی از سلیمان اعمش از سمرة بن عطية از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که فرمود زنی بود از انصار که او را ام‌فروه می‌گفتند و در خانه‌های اصحاب می‌رفت و مردم را به نقض بیعت با ابوبکر ترغیب و بر متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام تحریض می‌کرد. چون سخنان ام‌فروه به ابوبکر رسید او را طلبیده و گفت: شنیده‌ام که بعضی سخنان در مجالس می‌گویی که با من نقض بیعت کنند، از این کار توبه کن. گفت ای ابوبکر مرا از سخن راست توبه می‌دهی؟ ابوبکر از این سخن برآشفت و گفت ای دشمن خدا می‌خواهی جماعتی را که به امامت من اجتماع کرده‌اند متفرق سازی؟ مگر توبه امامت من اعتقاد نداری؟ ام‌فروه گفت: ای ابوبکر تو امام من نیستی امام آن کسانی هستی که تو را اختیار کرده‌اند. امام مخصوص از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جور و ظلم از او روا نباشد و علی علیه السلام است آن امام و امیر بحق. و امام بحق دانای علم ظاهر و باطن است و می‌داند آنچه را که در مشرق و مغرب واقع شده باشد از خیر و شر و هرگاه مقابل آفتاب یا مهتاب بایستد او را سایه نباشد و روا

نباشد امامت بت پرست و نه کسی که اول کافر بوده و بعد مسلمان شده. ای پسر ابی قحافه ببین تو کدام یک از این دو امام می باشی؟ ابوبکر گفت من از آن جماعتی که خدا ایشان را به جهت مصالح بندگان اختیار نموده. ام فروه گفت به خدا دروغ می گویی و افترا بر خدا می زنی. اگر از آن جماعت می بودی خدا تو را در قرآن یاد می نمود آنچنان که در حق ایشان فرموده: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوْقِنُونَ﴾<sup>(۱)</sup> وای بر تو، اگر تو از ایشانی بگو که نام آسمانها چیست؟ و هر یک را به چه نام می خوانند؟ ابوبکر متفکر شد، بعد از آن گفت: آن خدائی که آنها را آفریده نام آنها هم نزد او است. ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم دادن مردان جایز بود من تو را تعلیم می دادم. ابوبکر گفت اگر اسم آنها را ذکر کنی نجات یابی وگرنه تو را به قتل می رسانم. ام فروه گفت مرا از کشتن می ترسانی! بخدا که من باک ندارم که به دست تو کشته شوم. اما نام آسمانها اول ایلول دوم ربعون سوم سحقوم چهارم ذیلول پنجم ماین ششم ماخیر هفتم ایعث. پس ابوبکر و متعلقان او متحیر شدند گفتند چه می گوئی درباره علی بن ابی طالب علیه السلام؟ گفت چه توانم گفت در حق امام الائمه و وصی الاوصیاء و کسی که به نور او روشن شده است زمین و آسمان و کسی که بی معرفت او توحید و ایمان قبول نیست. وای بر تو ای ابوبکر که ایمان را فروخته ای و چشم به زخارف این دنیای دنی دوخته ای. چون ابوبکر این سخنان را شنید خشم بر او چیره شد و گفت: بکشید این زن را که از دین برگشته، پس آن مؤمنه را به قتل رسانیدند و در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی القری بود. چون به مدینه تشریف آورد و از قضیه ام فروه با خبر شد، بر سر قبر ام فروه آمد. ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ

سفید دیدند که منقارشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار در منقار داشتند و در قبر او فرو می‌رفتند و بیرون می‌آمدند چون آن حضرت را دیدند بالها باز کردند و باتفاق آواز برداشتند و به آن حضرت چیزی عرض کردند آن بزرگوار فرمود می‌کنم انشاء الله. پس در برابر قبر ام‌فروه ایستاد و دست به دعاء برداشت و به خدا عرضه داشت: ﴿ يَا مُخَيِّبِ النَّفْسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مُنْشِيءَ الْعِظَامِ الدَّرَاسَاتِ أَحْيِ لَنَا أُمَّ فَرْوَةَ وَاجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ ﴾<sup>(۱)</sup>. ناگاه هاتفی آواز داد و گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام به آنچه خاطرت خواهد چنان کن پس آن حضرت به قبر اشاره فرمود قبر شکافته شد و ام‌فروه از قبر بیرون آمد در حالتی که جامه سبزی از سندس بهشتی در تن پیچیده و عرض کرد یا مولای: پسرابی قحافه خواست که نور تو اظفا کند، خدای تعالی قدر تو را ظاهر گردانید. چون این خبر به آن دونفر رسید ملول شده و تعجب نمودند. سلمان رضی الله عنه به آنها فرمود شما از زنده نمودن یک نفر زن به دست امیرالمؤمنین علیه السلام تعجب نکنید زیرا اگر حضرتش قسم دهد خدا را برای زنده شدن خلق اولین و آخرین، هر آینه خدا آنها را زنده می‌فرماید. پس آن جناب ام‌فروه را به خانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد. و بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام شش ماه دیگر زنده بود، پس از آن به جوار رحمت الهی واصل گردید. و این معجزه را نیز صاحب کتاب «ثاقب المناقب» به نحو تلخیص و اختصار ذکر نموده است.

### ارشاد به یک مطلب در اثبات معاد

بدانکه عقیده محق اسلامی آن است که شخص انسان را بعد از موت حیاتی ثانی

---

۱- ای خدایی که نفوس را پس از مرگشان زنده فرمایی، ای آن که استخوانهای پوسیده را دوباره ایجاد فرمایی، ام‌فروه را زنده فرما و او را عبرت گنه کاران قرار ده.

خواهد بود، که اجساد بالیه و پوسیده در قبور دوباره مبعوث شوند و با ارواح خود به عالمی آیند که آن را قیامت گویند و از آنجا به بهشت و دوزخ روند، جنتیان مخلّد و ناریان بعضی مخلّد و بعضی که عقیده و عمل آنها موجب خلود نیست بالاخره بیرون آیند و بر این قول ضرورت دین و اجماع مسلمین و آیات قرآن مبین و اخبار متواتر از رسول امین و ائمه میامین صلوات الله علیهم اجمعین شاهد، و منکر آن منکر ضروری دین و خارج از زمره مسلمین است. و ادله عقلی کثیری علاوه بر هزار آیه از قرآن و سی هزار حدیث، بنا بر آنچه بعضی از متتبعین ثقات نقل فرموده و علاوه بر اجماع و ضرورت دین که بر جسمانیّت معاد و لوازم آن هست نیز قائم است. و از جمله به ذکر پنج دلیل از آنها به جهت اتمام فایده بحث اقتصار می‌نمائیم.

**دلیل اول:** آن که ایمان وارد و پراکنده بر روح و بدن هر دو است چنانکه اخبار ﴿لَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يَزْنِي الزَّانِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ﴾<sup>(۱)</sup> در طرف بدن، شاهد صدق‌اند و در طرف روح از بداهت، حاجت به نقل دلیل نیست. و بدن را در شرع مقدس اعمال بسیار و تکالیف بی شماری است و تکلیف بدون جزا در دنیا نخواهد بود زیرا که به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام دار غمست، پس لابد باید بدن به آخرت بیاید تا جزا داده شود و اخذ بدن دیگر در مقام جزا ظلم محض است، پس همان بدن مطیع یا عاصی بعینه می‌آید و جزا داده می‌شود و تبدّل به تحلّل با حفظ اجزاء اصلی و وحدت اتصالی، تکثر محسوب نمی‌شود.

**دلیل دوم:** آن که صدور افعال از نفس به وسیله و آلت بدنی می‌باشد، پس چنانکه در دنیا با بدن مصدر افعال باشد در آخرت نیز چنان باشد و مغایرت بدن آخرتی با بدن

---

۱- شراب خوار در حالی که شراب می‌خورد مؤمن نیست و همین طور زناکار در حالی که زنا می‌کند ایمان ندارد. «بحار الانوار جلد ۱۰ صفحه ۳۵۷ حدیث ۲».

دنیوی قول به تناسخ است و بطلان آن به ادله قطعی ثابت شده است.  
 دلیل سوم: آن که غایت ایجاد ممکنات رسیدن به مرتبه معرفت است و آن موقوف بر حیات عاقله است، پس اجسام باید به رتبه‌ای فائز شوند که حیات ناطقه عاقله یابند و آن در آن عالم است که تعبیر از آن به آخرت کنند که تمام کائنات به سیر تکوینی انسان کبیر به رتبه حیات عاقله فائز شوند که ﴿إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> و قول خدای تعالی ﴿أَنطَقْنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنطَقَ كَلَمَاتِي﴾<sup>(۲)</sup>.

دلیل چهارم: آن که زنده نشدن بدن یا از عجز فاعل می باشد و بدیهی است که قادر علی الاطلاق را شائبه عجز نیست زیرا که موجد اول از ﴿لَا مِنْ شَيْءٍ﴾<sup>(۳)</sup> عاجز از اعاده همان هیئت خلق شده با اجزاء متفرق نیست، و یا از جهل اوست، که نستجیر بالله این هم غلط است و یا از عدم قبول قابل و این هم صحیح نیست زیرا در اعاده صورت سابق بر ماده قابل سابق مانعی رخ نداده است.

دلیل پنجم: آن که بعد از انشاء نشئه آخرت، دنیا و آنچه در آن است اعم از جوهر و عرض یا معدوم صرف می شود و یا به حال خود بماند و یا تبدل به آخرت بیابد، اولی باطلست زیرا که علت آن که عبارت از عالم ملکوت است باقی است، دوم نیز باطل است بالاتفاق پس قول سوم صحیح می باشد. و چون جوهر بدن به آخرت آید مانع از تعلق نفس به آن چیزی نباشد مگر بعضی از شبهات منکرین که ما تعدادی از آنها را که بالغ بر پنج شبهه است عنوان نموده و جواب آنها را بیان می کنیم. شبهه اول شبهه اعاده معدوم است که محال است معدوم به وصف معدومیت عود کند و جواب این است که جمع متفرق دخلی به اعاده معدوم ندارد و هیئت

۱- همانا دار آخرت دار حیات و زندگی حقیقی است اگر می دانستند «عنکبوت / ۶۴».

۲- اعضا و جوارح انسان به او می گویند ما را خدایی که همه چیز را به سخن درآورده به سخن

و داشته است «فصلت / ۲۱». ۳- خدایی که همه چیز را از هیچ خلق فرمود.

معدومه از اعراض می باشد و اعاده مثل آن بر جوهر جسم است .

دوم شبهه تناسخ است و جواب آن است که تناسخ باطل تعلق گرفتن روح است به بدنی دیگر نه به بدن اولیه خود.

سوم شبهه بزرگ شدن اجسام است در صورت اعاده تمام اجزاء و ترجیح بلا مرجح بر اعاده بعض نیز صحیح نیست و جواب آن این است که کل اجزاء عود کنند و عدم بدیهی است که عالم آخرت را به دنیا قیاس نمی توان کرد زیرا که در آن عالم بدن به صورت مقتضیات روح است و عالم آخرت و وجودات آنجا جمعی است و اضداد در آن متصالح اند.

چهارم شبهه معروف به «آکل و مأکول» است که تشریح آن این است که اگر انسانی انسانی را بخورد چنان که در سالهای قحطی اتفاق افتاده، آیا مأکول جزء بدن آکل می شود و در این صورت آیا اجزاء مأکوله به بدن آکل باز میگردد یا به بدن مأکول یا به هر دو؟ در دو صورت اول و دوم اعاده معاد بتمامه خواهد بود و علاوه بر این مستلزم ترجیح بدون مرجح است. و در صورت سوم لازم می آید که شیء واحد در دو محل حلول کرده باشد و این حقیر گرچه در تفسیر آیه هشتم از عنوان اول از باب اول کتاب «خزینة الجواهر» جوابهایی از این شبهه ذکر نموده ام ولی در این مختصر به ذکر یکی از آنها می پردازم و آن این است که : مأکول از آن حیث که بدنی است مخصوص به صورتی مشخص جزء بدن آکل نمی شود بلکه این صورت مخصوص از او گرفته می شود و آن صورت اول در ظرف دهر که خزانه الله می باشد محفوظ می ماند تا آنگاه که اعاده شود و بازگردد. در حکمة عالیہ مبرهن شده است که شیئیت شیء به صورت اوست نه به ماده آن. مثلاً خمیریت خمیر همان صورت خمیر است نه ماده آن. و از این جهت است که چون این صورت از آن منخلع گردد و صورت خلیت پیدا کند احکام خمیریت برطرف می شود و احکام خلیت را دارا

می‌گردد. و حال آن که ماده بجای خود باقی است و عبارت بعضی از بزرگان اهل معقول در این مقام این است که ماده هیولانیه را وحدت لابشرط است و صور مفاضه تماماً بر ماده واحد بوحدت مطلقه اعاده خواهند شد و صورت مأکوله منخلع از ماده و صورتی که جزء آکل شده مفاضه از مبدأ فیض است. چه اتصال ذاتی صورت به تفکیک صورت اول رفته و این صورت دوم مجدداً افاضه شده است و در عالم جمع همه حاضر شوند.

پنجم آن که نفس بعد از تجرد، مادی نشود. جواب آن که نفس هیچ وقت مادی نبوده و تعلق و تدبیر به بدن به دفعه اول و ثانی و ثالث فرق نمی‌کند چنانکه بسیاری در دنیا زنده شدند مثل سام و ام فروه که قضیه زنده گردیدن آنها مذکور شد و بیش از این مسئله معاد درخور این مختصر نیست.

### مقاله پنجم

در شرح قول داعی علیه السلام ﴿وَإِذَا دُعِيَتْ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ انْكَشَفَتْ﴾.

بدانکه آنچه از مجامع کلمات لغویین استفاده می‌شود در فرق بین بَأْسَاء و ضَرَاء و در کتاب اثنی عشریه که در مواعظ عددیه است و مؤلف آن محمد بن محمد بن حسن بن قاسم عینائی و سبط شهید ثانی است هم تصریح به آن شده است آن است که بَأْسَاء شدت و سختی است که به مال تعلق داشته باشد مثل فقر و ابتلاء به دزد و مانند آن. و ضَرَاء سختی و شدتی است که به بدن تعلق گیرد مثل کوری و کری و گنگی و سایر امراض عارضه. و برای این فتره شریفه از دعاء در کتب معتبر تواریخ و اخبار مصادیق بسیار و شواهد بی شماری است و ما در این مقام به ذکر دو مصداق از آنها اقتصار می‌نمائیم.

مصداق اول و حقیقی آن حضرت ایوب علیه السلام است که چون به یک شدت و گرفتاری



مثل فوت اولاد و ابتلاء به مرض گرفتار شد، خدا را یاد نموده و عرض کرد ﴿رَبِّ إِنِّي مَسْنِي الضُّرَّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾<sup>(۱)</sup> پس خداوند از او آن محنتها را برطرف نموده و اولاد و اموالش را به او رد فرمود بلکه ﴿وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup> و مرضش را نیز مبدل به صحت گردانید.

مصادق دوم: علامه مجلسی قده در بحار جلد نوزدهم روایت نموده که روزی ولید بن عبدالمکمل بن مروان به عامل خود در مدینه، صالح بن عبدالله نوشت که حسن بن حسن بن علی مرتضی علیه السلام را از حبس بیرون آور و بر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صد تازیانه بروی زن و یک روز او را در آن موضع نگاه دار تا همه خلائق او را بدان حال ببینند. چون نامه ولید به صالح رسید حسن را در مسجد حاضر ساخته و بر منبر بالا رفت و نوشته ولید را بر خلائق خواند و در صدد مبادرت به امثال آن برآمد. مقارن این حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام به مسجد آمده و خلائق آن حضرت را تعظیم نمودند. پس آن جناب به نزد پسر عمویش حسن بن حسن آمده و فرمود: ای برادر دعای فرج را بر زبان بران تا خداوند شر این ظالمان را از تو بازدارد. حسن پرسید که آن دعاء کدام است؟ امام علیه السلام فرمود که بگو: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ﴾<sup>(۳)</sup> تا آخر کلمات فرج که معروفست. پس حسن آن را مکرر خواند. صالح از

۱- پروردگارا مرا مصائب و محنتها فراگرفته و تو ارحم الراحمین «انبیاء / ۸۳».

حاشیه مؤلف: و ما در ذیل سوم از اشیاء مخفیة بیانی از برای این قول از بعضی از اعظام نقل کرده ایم مراجعه شود.

۲- در روایت آمده است که یعنی فرزندان مرده اش را نیز که قبل از ابتلا مرده بودند به او باز گرداند «انبیاء / ۸۴».

۳- بقیه آن: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

منبر به زیر آمده و در روی حسن نظر کرده، شرمش آمد که به فرمان ولید پلید عمل نماید. گفت او را نگاه دارید تا من به ولید نامه بنویسم که حسن جرمی ندارد شاید که از سر تأدیب وی درگذرد. و در آن باب نامه‌ای نوشته ولید را بر سر رضا آورده و او نامه‌ای به مدینه فرستاد تا حسن را رها نمودند.

ای شیعه: بزرگواری که مردم به واسطه وجود شریفش از حبس و زندان آزاد می‌شدند کجا روا بود که ابن زیاد ملعون در کوفه خراب، او را به زندان جای دهد و به این اکتفا ننموده و جلاد را امر کرده که او را به قتل برساند و **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**.

### عنوان سوم دعاء

﴿ وَبِجَلَالِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ أَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَاعَزَّ الْوُجُوهِ الَّذِي عَنَتَ لَهُ الْوُجُوهُ وَخَضَعَتْ لَهُ الرَّقَابُ وَخَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ وَوَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِكَ ﴾

### ترجمه

یعنی و بحق بزرگواری ذات گرامی تو که گرامی ترین و عزیزترین ذاتها است. آن ذاتی که ذلیل و خوارند نزد او صورتها و خاضعند از برای او گردنهای و پستند پیش او صداها و آوازهها، و ترسان و هراسانند به واسطه آن دلها از ترس تو.

شرح: بدان که وجه را در لغت عرب معانی بسیاری است اگر چه ظاهر و متبادر و شایع از آنها صورت عموم انسان و حیوان است که در آن دو چشم باشد و از این جهت بعضی از این ظهور و شیوع به اشتباه افتاده و آن را در آیه شریفه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>(۱)</sup> و امثال آن حمل بر این معنی کرده و قائل به جسمیت نسبت به ساحت قدس ربوبی گردیده و «ضَلَّ وَاضَلَّ كَثِيرًا»<sup>(۲)</sup>. ولی از جمله معانی آن عبارت است از:

الف) به معنای ذات است چنانکه در این مقام ما آن را به همین معنی ترجمه نمودیم، اگر چه بسیاری از معانی دیگر آن که ذکر می شوند نیز مناسب با مقام است. ب) معنای اول و ابتداء شیء است، و از این قبیل است قول خدای تعالی: ﴿وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ﴾<sup>(۳)</sup>.

۱- همه چیز جز وجه خدا هالک و فنا شدنی است. «قصص / ۸۸».

۲- یعنی گروه زیادی را با گمراهی خود به گمراهی کشانده.

۳- گروهی از اهل کتاب گفتند به پیامبر در ابتدای روز ایمان بیاورید و در آخر روز انکارش کنید تا شاید مؤمنین به او باز گردند «آل عمران / ۷۲».

ج) به معنی قصد نمودن فعل است مثل آیه شریفه: ﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُخْسِرٌ﴾<sup>(۱)</sup> ای من قصد بفعله و امره الی الله. و در دعای توجه که: ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِي...﴾<sup>(۲)</sup> نیز به همین معنی است.

د) بمعنی تدبیر و حيلة در کار نیز آمده است چنانکه گویند مَا الْوَجْهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ؟ ای ما الحيلة یعنی چه چاره و تدبیری در این کار خواهی کرد.

ه) بمعنی جهت و طرف و ناحیه است، چنانکه گویند ای وجه تریدی؟ یعنی به کدام طرف می خواهی بروی؟

و) بمعنی قدر و منزلت است چنانکه گویند لِفُلَانٍ وَجْهٌ عَرِيضٌ، و فُلَانٌ أَوْجَهُ مَنْ فُلَانٍ یعنی فلانی قدر و منزلت زیادی دارد و فلانی از فلانکس منزلتش بالاتر است.  
ز) به معنی رئیس قوم و محلّ اشاره بودن او با انگشتان است چنانکه گویند فُلَانٌ وَجْهٌ الْقَوْمِ، و فُلَانٌ وَجْهٌ الْعَشِيرَةِ یعنی فلانی رئیس قوم و عشیره است.

ح) به معنی ثواب نیز آمده است مثل قول حق تعالی: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ﴾<sup>(۳)</sup>.  
ط) به معنی مقابل مثل این سخن: قَعَدْتُ وَجْهَكَ وَجَاهَكَ یعنی در مقابلت نشستم.  
ی) به معنی انبیاء و رسل و حجج الهی عليهم السلام چنانکه در مجمع البحرین فرموده در حدیث قدسی آمده هر کس سجده شکر بجای آورد: ﴿أَقْبَلُ إِلَيْهِ بِفَضْلِي وَأُرِيَهُ وَجْهِي﴾<sup>(۴)</sup> مرحوم صدوق قده فرموده: وجه الله یعنی انبیاء و حجج الهی.

---

۱- هرکس با نیت و کار نیک روی تسلیم و رضا بسوی خدا آورد به ریسمان محکم الهی چنگ زده و عاقبت همه امور بسوی او باز می گردد. «لقمان / ۲۲».

۲- علاوه بر دعا آیه شریفه قرآن است «انعام / ۷۹».

۳- ما برای وجه خدا (ثواب الهی) اطعام می کنیم «دهر / ۹».

۴- با فضل و عنایتم به او روی آورم و وجهم را به او بنمایم «بحارالانوار جلد ۸۶ صفحه ۲۰۵. حدیث ۱۹»

ثم قال بعد ذلك و لا نحَب ان ننكر من الأخبار الفاظ القرآن انتهى . و تصدیق این مطلب را روایتی از ابی الصلت هروی از امام رضا علیه السلام عهده دار است که می گوید به حضرت عرض کردم: ﴿ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا مَعْنَى الْخَبَرِ الَّذِي رَوَاهُ أَنَّ ثَوَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ثَوَابِ النَّظَرِ إِلَى وَجهِ اللَّهِ ؟ فَقَالَ مَنْ وَصَفَ اللَّهُ بِوَجْهِهِ كَالْوَجْهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ لَكِنْ وَجْهُ اللَّهِ أَنْبِيَائُهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ الَّذِينَ بِهِمْ يُتَوَجَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ إِلَى دِينِهِ وَ النَّظَرُ إِلَى أَنْبِيَائِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ فِي دَرَجَاتِهِمْ ثَوَابٌ عَظِيمٌ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴾<sup>(۱)</sup>.

### هدایت به معنای روایت

بدان که در کتب معتبر مثل «بحار الانوار» و غیره روایتی نقل نموده اند از عامه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که آن بزرگوار فرمودند: ﴿ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ﴾ و این به ظاهرش دلالت بر مصوّر بودن باری تعالی دارد بنا بر آن که مرجع ضمیر «عَلَى صُورَتِهِ» الله باشد نه آدم و لذا توجیهاتی بسیار از اخبار و اعتبار برای آن نقل شده است و ما در کتاب وسایل العبید در ذیل توجیهات آیات موهمة للمزاج آنها را ذکر نموده ایم و مختار از آنها سه توجیه است که در اینجا ذکر می شوند.

اول آن که این جزء حدیثی طولانی است چنانکه در «عیون اخبار الرضا» علیه السلام است که سؤال نمودند از آن حضرت و گفتند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردم (که کنایه از عامه است) روایت می کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: ﴿ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى

---

۱- ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معنای این خبری که می گویند که ثواب کلمه لا اله الا الله ثواب نظر به وجه الله است چیست؟ حضرت فرمودند: هر کس خدا را به وجه و صورت چون صورتهای انسانها و مانند آنها بپندارد تحقیقا کافر شده لکن وجه خدا انبیاء و رسولان او هستند که به وسیله آنها بسوی خدا و دین خدا توجه پیدا می کنند و نظر به آنها و درجاتشان نزد خدا دارای ثواب بزرگی است برای مؤمنین در روز قیامت «بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۳ حدیث ۴».

صُورَتِهِ ﴿ آیا همین نحو است فرموده آن بزرگوار؟ حضرت فرمودند: واللّه که حذف نموده‌اند اول حدیث را و تمام حدیث این است رسول خدا ﷺ گذشتند بر دو نفر که همدیگر را سب و نفرین می‌گفتند پس شنید که یکی از آنها به دیگری گفت «قَبِّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ شَبَّهَكَ» یعنی خدا قبیح نماید صورت تو را و صورت کسی را که شبیه تو است. حضرت رسول ﷺ فرمودند: ای بنده خدا: این حرف را به برادر دینی خود مزن، زیرا که خداوند آدم ابوالبشر را بر صورت او خلق فرموده، پس سب نمودی آدم ﷺ را (بنابر آن که مراد از آدم فرد و شخص معهود یعنی حضرت آدم ﷺ باشد). و محتمل است که مراد آدم نوعی بوده باشد که آدم و آدمیان است و در این احتمال مفاد فرمایش آن بزرگوار این است که تو با این سبب تمام طبقات مردم را سب نمودی. پس بنابراین اشکالی در حدیث نیست که محتاج به توجیه باشد.

دوم آن که بنا بر اینکه ضمیر راجع به الله باشد اضافه اضافه تشریفیه است، مثل نسبت دادن باری تعالی روح را به خودش و اینکه ﴿مِنْ رُوحِي﴾<sup>(۱)</sup> فرموده و این فرمایش حضرت باقر علیّه السلام است چنانکه در مجمع نقل نموده است.

سوم آن که ضمیر راجع به آدم علیّه السلام است و مراد آن است که خداوند آدم علیّه السلام را ابتداءً به همین صورت خلقت فرموده و تطورات سبعة که در خلقت اولاد او هست از نطفه بودن بعد علقه شدن تا آخر آنچه در قرآن از خلقت انسان است و پس از آن به تدریج از کودکی به بزرگی و کهنولت منتقل شدن ایشان در خلقت و آفرینش آدم عمل نشده بلکه او آفریده شده است اولاً به همان نحوی که بر آن بود آخراً. و جمعی از عامّه این توجیه را اختیار نموده و گفته‌اند و این قول صحیح است.

### چند اشارت

اول آن که کریم بودن وجه باری تعالی به لحاظ اعطاء نعمت وجود و توابع آن است به ماسواه، چنانکه اکر میّت او تعالی همانا به لحاظ علت و فاعل بودن اوست نسبت به معلول و مفعول اتم و اکمل در صفات کمال. و فقره «عَنْتِ الْوُجُوهُ» اشاره است به آیه مبارکه: ﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾<sup>(۱)</sup> چنانکه خضوع رقاب اشاره است به آیه ﴿فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾<sup>(۲)</sup> و خشوع صوت اشاره است به آیه ﴿وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا﴾<sup>(۳)</sup> و وجل قلب اشاره است به آیه ﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾<sup>(۴)</sup>.

دوم آن که باید دانست که خشوع و خضوع مخلوق نسبت به خالق بر دو قسم است: یکی اضطراری و دیگری اختیاری، اما اضطراری آن لباسی است که بر اندام تمام موجودات بریده و دوخته شده است. و آن فقر امکانی است زیرا که ممکن چنانکه در بدو ایجادش محتاج به علت است در بقاء و بقیه اش هم محتاج به علت است، زیرا که علت احتیاج در هر دو وقت امکان است و این علت چنان سیه روئی است که در هیچ یک از عوالم از آن منفک نشود همانطور که شاعر سروده است:

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم

و یکی از جهات استغفار ارباب عصمت و صاحبان رتبه رسالت و نبوت و ولایت، همین ملاحظه امکان ذاتی و فقر و احتیاج آنها است به ساحت قدس الهی که ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾<sup>(۵)</sup> و فی المثل چنانکه آفتاب عالمتاب آن

۱- طه / ۱۱۱ ۲- شعراء / ۴ ۳- طه / ۱۰۸ ۴- نازعات / ۸

۵- ای مردم شما همگی فقیرانید در بارگاه الهی و فقط خداست که غنی مطلق است «فاطر / ۱۵»

به آن در اضاءه و اشراق است و اگر اندکی پوشیده شود به حجابی از ابر و غروب و کسوف، عالم تاریک و اثری از آثار انوار او باقی نمی ماند، همچنین است آفتاب حقیقت که هرگاه منع فیض اقدس خود را بنماید از اراضی قوابل و ممکنات، بغیر از تاریکی عدم چیزی نماند. این است مفاد: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا﴾<sup>(۱)</sup> و معنی قیوم السموات و الأرض و خضوع باین لحاظ عام است و ذره ای از ذرات موجودات چه مادی یا مجرد، بسیط یا مرکب لاهوتی یا ناسوتی قدم از دایره این عجز و انکسار و ذلت و استکانت بیرون ننهاده اند.

و اما اختیاری و ارادی از ذلت و مسکنت، عبارت از تعبد و تخضع تکلیفی است که نوع انسان غیر از کفار دهری و دیوانگان و کودکان واجد آن هستند زیرا که اکثر بلکه تمام عقلاء مُقَرَّب به صانع می باشند مگر عده معدودی و چه از ارباب ملل و مذاهب و چه غیر آنها حتی هندوها و بت پرستان، چه آن که اغلب آنها بتان را وسایط و شفعی خود می دانند، همانطور که قرآن فرموده: ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾<sup>(۲)</sup> و قول خدای تعالی: ﴿وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾<sup>(۳)</sup> بلکه حیوانات نیز این قسم خشوع و مسکنت را دارند چنانکه از اذکار آنها که در اخبار وارد است معلوم می شود. فتخشع لله في حالتي الاختيار والاضطرار ولا تكن من المستكبرين عن عبادته كالكفار<sup>(۴)</sup>.

۱- خدا آسمانها و زمین را از زوال نگه داشته است... «فاطر / ۴۱».

۲- اگر از آنها بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده است خواهند گفت که الله خالق آنهاست «لقمان / ۲۵».

۳- ما آنها را نمی پرستیم مگر به این خاطر که ما را به خدا نزدیک می کنند «زمر / ۳».

۴- پس تو هم ای بنده خدا در حال اضطرار و اختیار برای خدا خشوع کن و از تکبر کنندگان نسبت به عبادت او چون کفار مباش.



سوم آن که لفظ مخافت مصدر میمی از خاف متعدی است نه از خاف لازم، چنانکه بدیهی است و خوف از حضرت ربوبی از جلائل صفات عبودیت است و یکی از دو جناح ایمان است مثل رجاء که جناح دیگر اوست. در «کافی» در ضمن حدیثی آمده است که: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ، نُورٌ خَافِقَةٌ وَنُورٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا﴾<sup>(۱)</sup> و سرّ این فرمایش آن است که هر رئیس را لازم است (اگر چه معلّم مکتب باشد یا بزرگ خانه) که زبردستان را در میان خوف و رجاء نگاه دارد و به روی جسربیم و امید وادارد و الّا فساد و نقض غرض لازم آید زیرا که چون زیر دست یقین کند که آنچه نافرمانی که از او صادر شود بر آن عذابیه نخواهد بود البته جز به میل خود که خلاف میل رئیس است عمل نکند و اگر هم به یقین داند که هر چه اطاعت کند فائده‌ای ندارد و باز او را عذاب کنند البته همان لازم آید که در شق اول گفته شد.

گرچه مایوس چنگ برآورد و مقصر سلطان چون به مقام کشتن آید آنچه از فحش و ناسزا تواند بگوید.

و این است سرّ اینکه ایمنی از مکر خدا، هم پهلوی شرک است و یأس و قنوط از رَحْمَةِ اللَّهِ همزانوی کفر. پس چنانکه سالک طریق عبودیت را چاره‌ای نباشد از صفت خوف، همچنین او را چاره‌ای نیست از صفت رجاء.

بعضی از محققین فرموده‌اند: «الْخَوْفُ ذَكَرٌ وَ الرَّجَاءُ أُنْثَى وَ مِنْهُمَا تَتَوَلَّدُ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ»<sup>(۲)</sup>. یعنی خوف و رجاء جفتند چون با یکدیگر مصاحبت کنند از میانه، جمال ایمان روی نماید. اما آن که هر دو صفت انوثت دارند به دو جهت است: یکی

۱- مؤمنی نیست مگر اینکه در قلب او دو نور جای دارد، نور ترس و نور امید، اگر هر یک از این دو را وزن کنی بر آن دیگری سنگینی نکند «بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۵۲ حدیث ۱».

۲- ترس مرد است و امید زن و از این دو فرزندی بنام ایمان متولد می‌گردد.

به ملاحظه لفظ آن است که مشتمل بر الف ممدوده است و دیگری به ملاحظه صفت او است. زیرا که غلبه رجاء کاهلی و سستی در عبادت بیاورد و این از اوصاف زنان است. و اما آن که خوف صفت ذکورت دارد ایضا به دو وجه: یکی به ملاحظه لفظش که مذکر است و دیگری به ملاحظه صفت ناشی از آن، زیرا که غلبه خوف تشرّد<sup>(۱)</sup> و تجلّد<sup>(۲)</sup> بار آورد و این از اوصاف مردان است، و بقاء ایمان در بقاء این دو معنی است چون این دو معنی از پیش برخواست یا امن (احساس ایمنی از عذاب خدا) حاصل آید یا قنوط (ناامیدی) و هر دو صفت کفار است، زیرا که امن از عجز باری تعالی در انتقام روی دهد و اعتقاد صفت عجز، در روی کفر است، و قنوط از لوم و بخل او جلّ و علا در عفو و بخشش روی دهد، و اعتقاد صفت لثامت در روی شرک است نه همه ترس عقوبت باید و نه همه انتظار رحمت، بلکه از خوف و رجاء معجونی باید ساخت و ترکیب طریقی باید ترتیب داد.

مثلا چراغ که در وی روغن نباشد روشنائی ندهد و چون روغن باشد تا آتش نباشد ضیاء ندهد و چون روغن و آتش باشد تا فتیله نباشد که هستی خود را فدای سوز آتش کند هیچ کار روشنائی رونق نگیرد. پس خوف مثل آتش سوزان است و رجاء بر مثال روغن مددکننده است و ایمان به مثابه فتیله است و دل بر شکل چراغدان، اگر همه خوف باشد چون چراغی بود که در وی روغن نیست و اگر همه رجاء باشد چون چراغی بود که در وی روغن است و آتش نیست و چون خوف و رجاء مجتمع شدند آن وقت چراغ پیدا می گردد و در آن چراغ هم روغن است که مدد بقاء است و هم آتش است که ماده ضیاء است. پس ایمان در میان این دو معنی از هر دو مدد می گیرد از یکی به فناء و از دیگری به بقاء. آنگاه مؤمن به بدرقه ضیاء راه می رود و به

۱- رمیدن، منظور رمیدن از گناه است. ۲- چابکی در طاعت خدا و اعمال خیر.

مدد بقاء قدم می زند .

### تتمیم و تقسیم

بدان که از برای خوف از خداوند تبارک و تعالی اقسامی است اول: از آنها خوف بنده است از خدا به واسطه اموری که مکروه دارد آنها را ذاتاً و طبعاً ، مثل خوف از سكرات موت و شدت آن و از سؤال قبر و عذاب قبر و هول موقف بین یدی الله و خوف مرور از صراط یا دخول در نار یا حرمان از «جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و این است آن خوفی که در اخبار وارد شده است که باید موازن با رجا باشد، زیرا که به ملاحظه ﴿سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ﴾<sup>(۱)</sup> رجاء عفو و اغماض و سهولت و خلاصی هست. دوم از آنها خوف بنده است از مردن قبل از توبه یا نقض آن یا انحراف از طریق رشد و هدایت یا استیلائی قوای شهوی یا خوف از سوء خاتمه و نحو اینها و این قسم از خوف باید در بنده زیاد باشد تا آن که علاج کند آنچه را که از او می ترسد با اعمال صالح و تجارات رابحه . سوم از آنها خوف عارفین کامل است چنانکه آن دو قسم خوف عابدان و زاهدان بودند و آن خوف فراق و حجاب از رب الارباب است که حضرت امیرعلیه السلام در باره آن در دعای کمیل به ساحت مقدس ربوبیت عرضه می دارد: ﴿فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ﴾<sup>(۲)</sup> و آن حضرت وقتی از این خوف ایمن گردید که ابن ملجم لعنة الله علیه شمشیر بر فرق مبارکش زد و فزت بر رب الكعبة فرمود.

۱- رحمت باری تعالی بر غضبش سبقت دارد.

۲- ای پروردگار من و ای آقای من و ای مولای من گیرم بر عذابت صبر نمودم ، چگونه بر فراق و دوریت صبر توانم کرد ؟

### عنوان چهارم دعاء

﴿وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي تُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِكَ وَتُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْ تَزُولَا﴾

ترجمه: یعنی و به قوت و قدرت تو آن قوتیکه نگاه می‌داری آسمان را به آن قوت از آن که بیفتد بر زمین، مگر به اذن خودت و نگاه می‌داری آسمانها و زمین را از اینکه زائل بشوند.

### شرح

بدان که قوت الهیه عبارت است از قدرت تامه او که در هیچ آنی از آنات در آن سستی و فتوری راه نیابد. و این برخلاف قوت و قدرت مخلوقات است، چه آن که هر چه با قوت و قدرت باشد اگر چه قوتش از موهبتهای الهی هم باشد لابد بالاخره بازگشت و مآلش به عجز و اظهار ضعف است، چنانکه حال حاملین عرش مصدق این مقال است.

در کتب معتبر اخبار از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده‌اند که فرمود: چون باری تعالی عرش را خلق فرمود، برای او سیصد و شصت هزار رکن قرار داد و در نزد هر رکنی خلقت فرمود سیصد و شصت هزار ملک را که اگر کوچکترین آنها از ساحت ربوبیت مأذون می‌شدند هر آینه هفت آسمان و هفت زمین را در میان دهان خود نگاه می‌داشت، و نبودند آنها در دهن او مگر به مثابه ریگی که در بیابان بسیار وسیع بیفتد، پس از جانب باری تعالی امر شد که در برگزید عرش مرا. پس تمامی آن ملائکه با آن عظمت جثه نتوانستند عرش را حرکت دهند چه جای آن که بتوانند آن را بردارند، پس خداوند در مقابل هر ملکی ملک دیگری به همان جثه و هیئت خلقت فرمود. باز نتوانستند آن را حرکت دهند پس در مقابل هر یک از آنها ده ملک

به همان جثه خلق فرمود و امر نمود که آن را بردارند باز قادر بر حرکت دادن آن نشدند پس در مقابل هر یک جماعتی به عدد آن جمعیت خلق فرموده باز قادر بر حرکت دادن آن نشدند پس خطاب بآن ملائکه رسید که آن را گذاشته به کناری روید تا من آن را به قدرت خود نگاه دارم پس ملائکه به کناری رفته باری تعالی بقدرت کامله خود عرش را امساک فرمود. پس خطاب به هشت ملک از آنها نموده و فرمود که شما عرش مرا نگاه دارید عرض کردند بار خدایا ما در وقتی که در میان آن جمعیت کثیر بودیم نتوانستیم آن را حرکت دهیم الحال چگونه بدون بودن با آنها طاقت حمل آن را داریم؟ خطاب رسید ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ الْمُقَرَّبُ لِلْبَعِيدِ وَالْمُخَفَّفُ لِلشَّدِيدِ وَالْمُدَلَّلُ لِلْعَنِيدِ وَالْمُسَهَّلُ لِلْعَسِيرِ أَحْكِمُ مَا أُرِيدُ وَ أَفْعَلُ مَا أَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> پس فرمود من شما را کلماتی تعلیم کنم که چون آنها را گفته و عرش را حمل نمائید برداشتن آن بر شما آسان گردد. عرض کردند کدام است آن کلمات، ندا رسید بگوئید: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ﴾ پس آن هشت ملک این کلمات را گفته و عرش را بر دوشهای خود گذاردند. از برکت آن کلمات، عرش به آن عظمت مانند موئی بود بر دوش آنها که بر دوش مردی قوی روئیده شده باشد. پس خطاب به باقی ملائکه رسید که عرش مرا به این هشت نفر واگذارید و شما در اطراف آن طواف نموده و مرا تسبیح و تمجید و تقدیس بنمائید. سپس فرمود: منم خدای قادر بر آنچه که دیدید و بر هر چیز قادرم.

---

۱- من آن خداوندی هستم که دورها را نزدیک و شدائد را سبک و خفیف و بستندگان عنید و گردنکش را خوار و ذلیل و سختیها را آسان می گردانم. به هرچه خواهم حکم نمایم و هر کاری بخواهم انجام دهم «تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام صفحه ۱۴۷».

### اشارات و لطایف

اول آن که در قول داعی ﴿وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي تُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِكَ﴾ اشاره است به آیه مبارکه: ﴿وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾<sup>(۱)</sup> و وقوع سماء بر ارض به اذن حضرت ربوبیت در روز قیامت است و در این آیه شریفه ردی است بر زنادقه که عدم وقوع سماء را بر ارض مستند به ذات سماء می نمایند نه به امساک ممسکی که دارای قوت تامّه و قدرت عامّه است، زیرا که آسمان با باقی اجسام در جسمیت شریکند پس مثل آنها لابد مائل به هبوط است.

دوم آن که قول داعی ﴿وَتُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا﴾ اشاره است به آیه مبارکه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾<sup>(۲)</sup>. در روح البیان آمده است که روایت شده است که شخصی مدتی محبوس بود و صبح و شام او را در معرض قتل بیرون می آوردند، پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب دید که به او فرمود: این آیه را چهارصد مرتبه بخوان، چون به فرموده آن حضرت عمل نمود بیست روز نگذشت که از حبس نجات یافت.

و شاید سرّش این باشد که سماوات و ارض اشاره است به ارواح و اجساد، یعنی چنانکه باری تعالی حفظ می نماید عالم صورت را از اوج و حسیض آن عالم همچنین نمونه آن را که عالم انسان است نیز حفظ می فرماید.

و ایضا جان اگر چه مستحق عقوبت است لکن به مقتضای اسم حلیم ترک تعجیل در عقاب و گذشت از او است بالکلیه. پس در مداومت نمودن به این آیه شریفه طلب عطف و نزول رحمت است بر جسم و روح و طلب بقای آنها است.

سوم آن که از جمله حالات طاری و عارض بر آسمان که نمونه‌ای از زوال آن است، رعد و برق است. قال الله تعالی: ﴿ وَهُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَضْرِبُهَا عَمَّنْ يَشَاءُ ﴿۱﴾.

حکماء گویند سبب رعد و برق آن است که دخان که عبارت است از اجزاء ناری مخلوط شده با اجزاء ارضی که از غایت کوچکی، حس آن را ادراک نکند، چون محتبس و گرفته شود در میان سحاب بعضی از آنها که می‌خواهد بالا رود برای بقای حرارتی که دارد و بعضی دیگر به واسطه زوال حرارت که می‌خواهد فرود آید و به حرکت سحاب را بدرزد و از دریدن سخت او، آواز رعد برخیزد و از این حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق باشد.

و صاعقه نوعی از برق است که اجزاء ارضی بعد از اشتعال باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و آن را انواعی است. نوعی از آن چنانست که به هر چه برسد از فلزات بگدازد و از عجائب آن که چیزی که آن فلز در آن بود نسوزد چنانکه مشاهده شده که به شمشیری که در غلاف بوده رسیده چند جای شمشیر گداخته شده ولی به غلاف آسیبی نرسیده.

و برخی متشرعه گویند رعد تکلم ابر است و برق خنده آن و این مضمون در کتب معتبر از حضرت رسول و اولاد امجاد علیهم‌السلام روایت شده است.

و عرفاء گویند الرعد صعقات الملائکه و البرق زفرات افئدتهم و المطر بکائهم.

---

۱- و او خدایی است که برق را با بیم و امید به شما می‌نماید و ابرهای سنگین و پربار را ایجاد می‌فرماید و رعد به تسبیح او را ستایش کند و ملائکه از ترس هیبتش و اوست که صاعقه‌ها را می‌فرستد و به آن کس که بخواند برخورد می‌کند و از آنکس که بخواند باز میدارد «رعد / ۱۲».

واهل کشف و شهود گویند :

در ماتم آن شهید در خون شده غرق      کافکنده کلاه از سر خسرو شرق  
 اشک ملکست اینکه بینی باران      آه فلکست اینکه پنداری برق

چهارم آن که از جمله حالات عارض بر زمین که نمونه‌ای از زوال او است زلزله است. حکماء گویند که چون بخار و دخان در زیر زمین محبوس شود و برودت نباشد تا آن را آب گرداند و ماده آن بسیار بود و روی زمین سخت و صلب باشد و منافذی نیابد زمین را بجنباند چنانکه محموم از رطوبات عفن که در اندرون بدن جمع شده باشد می‌لرزد و منتقل شود و آن مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و زمین را آن حرارت نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی سست باشد بشکافد و بیرون آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن وجود ماده دخانی باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان تجاوزیف فرو شوند.

بدان که در تفسیر «صافی» در ذیل آیه ﴿وَيُمسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾<sup>(۱)</sup> از اکمال الدین از حضرت رسول ﷺ روایت نموده که بعد از اینکه ائمه اثنی عشر علیهم السلام را به اسامی ایشان ذکر نموده فرموده و کسی که انکار کند ایشان را یا یکی از آنها را پس مرا انکار کرده. به واسطه وجود آنها است که خداوند نگاه می‌دارد آسمان را که بزمین نیفتد مگر به اذن خودش. به واسطه آنها است که زمین را حفظ می‌کند از اینکه اهلش را فرو برد و در ذیل آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا﴾<sup>(۲)</sup> از اکمال به سندش از حضرت رضا علیهما السلام روایت کرده در ضمن حدیثی که فرمود: به واسطه ما باری تعالی نگاه می‌دارد آسمانها و زمین را از اینکه زائل شوندند.



و از آن بزرگواران رسیده است که: ﴿لَوْ لَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا﴾<sup>(۱)</sup>.

### ذکر مصیبتی جانکاه

از این روایات واضح شد سرّ لرزیدن زمین کربلا در وقت شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام چه اینکه در آن وقت، زمان انتقال امامت بود از امامی به امام دیگر و ظاهر گردید علت قول یحیای مازنی به عمر بن سعد لعنة الله عليه در وقتی که گفت: ﴿يَا شِمْرُ احْبِسِ النِّسَاءَ فِي الْخَيْمِ وَ اضْرِمِ عَلَيْهِنَ النَّارَ﴾<sup>(۲)</sup> که گفت ﴿أَيُّهَا الْأَمِيرُ أَتُرِيدُ أَنْ تَخْسِفَ الْأَرْضَ بِنَا؟﴾<sup>(۳)</sup> زیرا که قطعاً سید سجّاد علیه السلام در میان زنان بوده و مفاد فرمایش ایشان که ﴿لَوْ لَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا﴾ لائح می شده.

---

۱- اگر از ما چهارده معصوم در زمین نباشیم زمین اهل خود را فرو می برد. «بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه ۵ حدیث ۱۰». ۲- ای شمر زنهار را در خیمه ها حبس کن و خیمه ها را آتش بزن. ۳- ای شمر آیا می خواهی زمین ما را در خود فرو برد؟

### عنوان پنجم دعاء

﴿وَبِمَشِيَّتِكَ الَّتِي ذَانَ لَهَا الْعَالَمُونَ﴾

ترجمه: یعنی و به اراده و مشیت تو آن اراده‌ای که پستند از برای آن همه عالمها (یا پستند از برای او همه عالمان و دانایان)

### شرح

بدان که مشیت و اراده در لغت بمعنای واحدند در «مجمع» آمده است که: «شَاءَ زَيْدٌ مِنْ بَابِ قَالَ آيَ ارَادَهُ» و همچنین شرعاً نیز مترادفند چنانکه در توحید از حضرت امام رضا عليه السلام روایت نموده که فرمود: ﴿إِنَّ الْإِبْدَاعَ وَالْمَشِيَّةَ وَالْإِرَادَةَ مَعْنَاهَا وَاحِدٌ وَالْأَسْمَاءُ ثَلَاثَةٌ﴾<sup>(۱)</sup>. و واجب است بر مکلف اعتقاد به اینکه باری تعالی مرید است و اشکالی نیست در ثبوت این صفت از برای حق تعالی عقلاً و شرعاً و ضرورتاً و اجماعاً و همه علماء و حکماء متفقند بر اینکه فاعلیت حق تعالی نسبت به اشیاء از روی اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است و لکن کلام در این است که آیا اراده از صفات ذاتی است یا آن که از صفات فعل است.

مشرعه و اکثر متکلمین برآنند که از صفات فعل است و نظر مختار ما نیز که بسیاری از اخبار و روایات به آن تصریح دارند همین است و تنقیح و تشریح این مبحث چنانکه حق تنقیح است خارج از وظیفه این مختصر است ولی تمیماً للفائدة اشاره به بعضی از ادله طرفین می‌نمائیم لکن قبل از تمهید، مقدمه‌ای لازم است و آن این است که: باید دانست که صدور از ما مکلفین به نحو اختیار و اراده منوط است به

۱- همانا ابداع یعنی ایجاد و مشیت و اراده معنایشان یکی است با سه نام و لغت مختلف

«بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۴۹ حدیث ۲۷».

### اجتماع امور و شروطی:

اولاً آن که تصور آن فعل را می‌نمائیم و آنچه در آن هست از مصالح و مفاسد به علم یا به ظنّ و وهم آن را مشخص می‌کنیم.

ثانیا آن که از تصور مذکور میل و شوقی بسوی آن فعل منبعت می‌شود (اگر مستعمل بر مصلحت باشد) یا انقباض و نفرتی (اگر مشتمل بر مفسده باشد) و این حالت نفسانی را در طرف میل و شوق اراده گویند. و در طرف انقباض کراهت و ناخوشنودی.

و ثالثاً آنچه منبعت می‌شود از ملاحظه این دو امر مبنی بر عزم و جزم به انجام فعل یعنی اراده جازمه پیدا به کردن یا نکردن، این غیر از اراده مطلق است، زیرا که آن با تردید منافی نیست و این اراده که به مقام جزم برسد با تردید منافی است.

و رابعاً متحرک می‌شوند عضلات و جوارح به مباشرت به آن فعل تا آن که متحقق شود صدور فعل از فاعل در خارج.

این در صدور فعل از مثل ما مکلفین است. اما صدور فعل از باری تعالی منوط به این امور نیست یقیناً، زیرا که تصوّر و تخیّل در ساحت عزّ حق تعالی ممتنع است و همینطور میل و شوق و مانند اینها، چه امور مذکور از امور مزاجند مثل تحریک عضلات پس اختلاف از اینجا ناشی شد و حکماء ملزم شدند که معنی اراده در واجب تعالی همان علم اوست به اشیاء به آنچه در آنهاست از مصالح و مفاسد و علم بنحو اتم و اکمل به آنها داشتن علت می‌باشد از برای وجود آنها.

و متشرعه بر آنند که اراده از صفات فعل است و اراده الله همان ایجاد نمودن اشیاء است از روی حکمت و مصلحت بدون آن که منوط باشد اراده‌اش به یکی از مقدمات که در مخلوق متصور است (از ظنّ و تخیّل و شوق و میل و عزم و تحریک عضلات) بلکه بجای اینها در اراده باری تعالی کافی است همان علیتش نسبت به

اشیاء، و صدور از باری تعالی همان ایجاد او است مر اشیاء را از روی اختیار و صلاح چنانکه فرمود: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>(۱)</sup> پس بنا بر این معنی اراده نزد متشرعه همان معنی است که اهل لغت فائند که اراده شیء همان ایجاد کردن و انجام آن امر است چنانکه گفته اند (أَرَادَهُ أَي قَصَدَهُ وَ قَصَدُ الشَّيْءِ غَايَةُ الْأَمْرِ)<sup>(۲)</sup> و اینکه اتیان شیء در مخلوق به اموری است که ذکر شد ولی در واجب تعالی همان ایجاد نمودن شیء است بدون اناطه به امری از امور مذکور، بلکه علم او قائم مقام آنها است، نه آن که علم او علت صدور اشیاء باشد.

چون این مقدمه مهّدت شد حال بدان که استدلال نموده اند حکما بر اینکه اراده از صفات ذات می باشد به اینکه موجودیت یافتن یک شیء از جانب باری تعالی در وقتی و زمانی که قبل و بعد از آن وجود ندارد با این مطلب که احوال نزد فاعل یعنی حضرت حق نسبت به قابل که ممکن محض است لابد باید مستند به مخصصی باشد و این ترجیح و مخصص نمی تواند قدرت ذاتی حق باشد زیرا که آن متساویست نسبتش با جمیع اشیاء و نشاید که علم مطلق نیز باشد، زیرا که شان آن فقط انکشاف اشیاء است نسبت به واقع، و آن نیز ثابت است برای واجب تعالی ازلاً و ابداً. پس متعین می شود که آن مخصص، علم مقید حق باشد که با آن ایجاد فرموده آن شیء را به اتمّ وجوه از مصالح و مفاسد و همان علم خاص و مقید، علت ایجاد است.

و جواب از این استدلال آن است که اولاً حصری که در استدلال مذکور است باطل است، زیرا که عدم صلاحیت قدرت ذاتی و علم مطلق برای تخصیص افعال به

۱- همانا امر او این است که وقتی اراده کند چیزی بشود چون بگوید باش پدید آید «یس / ۸۲».

۲- یعنی وقتی می گویند اراده کرد یعنی آن را قصد کرد و قصد کردن همان نهایت امر است.

ایجاد در وقتی و زمانی خاص، دلیل نمی شود بر مرجح بودن و در نهایت علت تامه بودن خصوص علم مقید که امر ثالثی است جهت ایجاد در آن وقت . بلکه در اینجا امر چهارمی است که می تواند آن علت تامه ایجاد باشد و آن اراده به معنای فعل است، چنانکه در آیه تطهیر نیز به همین معنی است .

و ثانیاً آن که علم خاص مقید نیز صلاحیت علت تامه بودن ایجاد را ندارد چون آن علم نیز مثل علم مطلق برای مجرد اظهار و انکشاف است و این از اوصاف ذاتی ربوبیت است و محال است که علت تامه ایجاد باشد چه آن که مستلزم تعدد قدماء و غیره از مفاسد کثیره نیز هست .

و ایضا استدلال نموده اند به اینکه اگر مرجع اراده خدا به علم خاص نباشد بلکه غیر علم باشد، یا آن غیر قدیم است و این باطل است زیرا که مستلزم تعدد قدماء است و یا حادث است و این نیز باطل و محال است زیرا که اراده از امور نفسانی است و محتاج به محل، پس اگر محل آن ذات واجب باشد لازم آید ذات باری تعالی در محل حوادث واقع شود که این باطل است و اگر محل آن، غیر واجب تعالی باشد لازم می آید وجود عرض در غیر موضوع و این نیز باطل و محال است.

و جواب از این استدلال نیز آن است که اراده او سبحانه غیر علم است و حادث است و اینکه گفته اند آن از امور نفسانی است که محتاج است به محل، جواب آن از مقدمه معلوم شد که این گونه امور در اراده مخلوق و ممکن متصور است، نه در اراده خالق و واجب، بلکه اراده او همان ایجاد شیء است بدون احتیاج به تخیل و عزم و شوق و تحریک عضلات. و راه اشتباه مستدل فرق نگذاشتن بین اراده خالق و مخلوق است. و همینطور گفته اند اگر اراده واجب غیر علم خاص واجب باشد به مصلحت و مفسده، بلکه امر حادثی باشد، هر آینه مستلزم تسلسل خواهد بود زیرا که شیء حادث نیز محتاج به اراده است، پس نقل کلام به آن شیء می نمائیم و

هكذا و این باطل است .

و جواب از این اشکال اولاً به صورت نقضی به اراده ممکن است زیرا که آن اراده نیز حادث است و محتاج به اراده دیگر.

و ثانياً حل اشکال به این است که افعال چه از واجب و چه از ممکن مستند به اراده است ولی اراده، مستند به قدرت و اختیار فاعلست نه به اراده دیگر. پس بعد از تحقق اراده فعل یا ترک شیء له ان يفعل و له ان لا يفعل، و ادله متشرعه بر اینکه اراده واجب از صفات فعل و حادث است، نه از صفات ذات و قدیم، علاوه بر آن که اگر از صفات ذات باشد مستلزم تعدد قدماء و فاعل بالا یجاب بودن حق تعالی و استحاله تغییر و تغیر در اشیاء و نفی معاد جسمانی است بخاطر عدم تناهی اجسام بر تقدیری که صحیح باشد، آیات و اخبار کثیر و متظافری است که از ارباب عصمت و مقتدایان امت صادر شده است مثل قول خدای تعالی: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>(۱)</sup> و ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ أَنْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْلِكَ مَسِيحَ بْنِ مَرْيَمَ وَ أُمَّةً وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾<sup>(۲)</sup> و ﴿قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَغْضِبُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً﴾<sup>(۳)</sup> و مانند اینها از آیات که نص و صریح اند بر اینکه اراده حق تعالی همان فعل و احداث و ایجاد اوست اشیاء را. و مثل این آیات است در دلالت بر مدعی آیاتی که متضمن لفظ ﴿يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾<sup>(۴)</sup> و مانند آن زیرا که مشیت و اراده لغتاً و شرعاً مترادفند چنانکه گذشت.

و اما اخبار دال بر مدعی بیش از آن است که عשרی از معشار آنها در این مختصر بگنجد، چنانکه با مراجعه به کتب معتبری مثل «کافی و توحید و بحار و وافی» و غیره مخفی نخواهد بود. ولی از باب تیمّن و تبرک چند روایت از آنها عیناً نقل

می‌کنیم.

در «نوادیر اوندی» به اسنادش از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مخاطب به صفوان ابن یحیی می‌فرماید: ﴿الْإِرَادَةُ مِنَ الْمَخْلُوقِ الضَّمِيرِ وَ مَا يَبْدُو لَهُ ذَلِكَ مِنَ الْفِعْلِ، وَ أَمَا مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِرَادَتُهُ إِحْدَاثُهُ لَا غَيْرَ لِأَنَّهُ لَا يَرُوي وَلَا يَهْمُ وَلَا يَتَفَكَّرُ وَ هَذِهِ الصِّفَاتُ مَنْفِيَّةٌ عَنْهُ وَ هِيَ مِنْ صِفَاتِ الْخَلْقِ، فَإِرَادَةُ اللَّهِ هِيَ الْفِعْلُ لَا غَيْرَ ذَلِكَ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بِلا لَفْظٍ وَ لَا نُطْقٍ وَ لَا هِمَّةٍ وَ لَا تَفَكُّرٍ﴾ (۱).

و همینطور با اسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هنگامی که ابن الحمید می‌پرسد: ﴿قُلْتُ لَهُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُرِيداً؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْمُرِيدَ لَا يَكُونُ إِلاَّ وَ الْمُرَادُ مَعَهُ بَلْ لَمْ يَزَلْ عَالِماً قَادِراً، ثُمَّ أَرَادَ﴾ (۲).

و از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمود: ﴿الْمَشِيَّةُ مِنْ صِفَاتِ الْأَفْعَالِ، فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَزَلْ مُرِيداً شَائِئاً فَقَدْ كَفَرَ﴾ (۳).

### چند اشارت

اول: آن که خبر ﴿خَلَقَ اللَّهُ بِالْمَشِيَّةِ وَ الْمَشِيَّةُ بِنَفْسِهَا﴾ (۴) از معاریف اخبار و معضلات

۱- اراده در مخلوق همان در ضمیر خود گذراندن است و آنچه برای او حادث می‌شود از عمل نتیجه آنست ولی در مورد خدای عزوجل اراده او همان ایجاد و احداث اوست نسبت به اشیاء نه چیز دیگر از صفات مخلوقات، که به هرچه بگوید باش، می‌شود، بدون هیچ گونه لفظ و نطق و همت و تفکری «بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۱۳۷ حدیث ۴».

۲- عرض کردم آیا حق تعالی همیشه مرید بوده است؟ حضرت فرمود: مرید تحقق نمی‌یابد مگر هنگامی که مراد با او باشد پس اینطور نیست بلکه بگو همیشه خدا عالم و قادر بوده، سپس اراده فرموده «بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۳۷ حدیث ۱۲».

۳- مشیت و خواست از صفات فعل خداست لذا هر کس که گمان کند دائماً خدا اراده و خواست داشته بتحقیق کافر شده است «مصدر سابق».

۴- اصل روایت باین صورت آمده که: خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ . یعنی

روایات است که در اشکال كالشمس فی رابعة النهار است. علامه مجلسی رحمته الله در کتاب «اربعین» توجیهاتی برای آن ذکر نموده و بهترین آنها را این دانسته که مراد از مشیت مذکور در خبر، نه مشیت به معنی اراده است، بلکه مراد یکی از مراتب تقدیراتی است که مصلحت الهی اقتضا نموده، که از اسباب وجود شیء باشند، مثل تقدیر در لوح مثلاً و اثبات شیء را در آن، چه آن که لوح و آنچه در او ثبت شده به تقدیر دیگری در لوح دیگر ثبت نشده است که وراء این لوح باشد، بلکه باقی اشیاء به اوصاف آنها که با آنها تقدیر شده‌اند در این لوح است و بنابراین توجیه، خَلَقَ نیز به معنی قَدَّرَ است و فرموده این توجیه برگرفته از اخبار است.

و در مجمع البحرین بعد از ذکر این خبر گفته است: قيل فی معناه ان الاثمه عليهم السلام تارة يطلقون المشیة و الإرادة علی معنی واحد و تارة علی معنیین مختلفین. و المراد بهذه العبارة ان الله تعالى خلق اللوح المحفوظ و نقوشها من غیر سبب آخر من لوح و نقش آخر و خلق سایر الأشیاء بسببهما و هذا مناسب لقوله ﴿أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا﴾ (۱).

دوم: در کتب معتبر و در مجمع از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: ﴿لَا يَكُونُ شَيْءٌ

خدا همه چیز را با مشیت خلق کرد و مشیت را با خود مشیت خلق فرمود.» کافی جلد ۱ صفحه ۱۱۰ حدیث ۴.

۱- در معنای این گفته شده که ائمه علیهم السلام گاهی مشیت و اراده را به یک معنا اطلاق کرده‌اند و گاهی به معانی مختلف. و مراد از این عبارت این است که خدای متعال لوح محفوظ را خلق فرمود و سپس نقوش آن را، بدون سبب دیگری «که مثلاً لوحی دیگر باشد» خلق فرمود و سایر اشیاء را به سبب این دو خلق کرد و این مناسب این روایت شریف است که می فرماید: خدا این را دارد از اینکه اشیاء را خلق نماید مگر به وسیله اسباب.

اصل روایت باین صورت آمده است: ﴿أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ.

«بحار جلد ۲ صفحه ۱۶۸ حدیث ۱.»



إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى، سُئِلَ مَا مَعْنَى شَاءَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِبْتِدَاءُ الْفِعْلِ، سُئِلَ مَا مَعْنَى قَدَّرَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ تَقْدِيرُ الْأَشْيَاءِ مِنْ طُولِهِ وَ عَرْضِهِ، سُئِلَ مَا مَعْنَى قَضَى؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا قَضَى أَمْرًا، فَذَلِكَ الْأَمْرُ الَّذِي لَا مَرَدَّ لَهُ (۱).

اقول اعلم ان لصدور الأشياء من الله و تحققها لا بد من امور هي عين ذاته و مغايرة في اعتبارنا، فلا بد اولاً من القدرة و بعد ذلك من العلم و المشيئة و الارادة و التقدير و القضاء و الامضاء. فالقدرة عبارة عن كونه تعالى بحيث إن شاء فعل و ان شاء ترك. و المشيئة عبارة عن ابتداء الفعل اي كونه تعالى بحيث يريد ان يفعل. و الارادة عبارة عن فعلية تلك الارادة. و التقدير عبارة عن تشخيص الشيء و تعيينه بالطول والعرض و سائر المشخصات التي لا بد من وجودها لوجود الشيء، إذ الشيء ما لم يتشخص لم يوجد. و القضاء عبارة عن حكمه تعالى بوجود ذلك الشيء و الامر بتحقيقه و هذا الامر لا مرد له قطعاً. و الامضاء اجراء ذلك الحكم. و يظهر الفرق بينهما في قوله تعالى ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (۲) فَإِنَّ (كُنْ) فِي مَرْتَبَةِ الْقَضَاءِ وَ (يَكُونُ) مَرْتَبَةِ الْإِمْضَاءِ، وَ نِسْبَةُ الْمَشِيئَةِ إِلَى الْإِرَادَةِ كَنِسْبَةِ الْقَضَاءِ إِلَى الْإِمْضَاءِ. فإبتداء الفعل المشيئة و انتهائه الامضاء (۳).

۱- امام باقر عليه السلام فرمود: هیچ چیز واقع نمی شود مگر آنچه خدا بخواهد و اراده کند و تقدیر نماید و قضا گرداند. عرض کردند معنی شَاء چیست؟ فرمود: آن ابتدای فعل است پرسیدند معنای تقدیر چیست؟ فرمود تقدیر یعنی اندازه از طول و عرض آن چیز، عرض شد معنای قضا چیست؟ فرمودند: چون قضا گرداند آن امر را امضا فرماید پس قضا یعنی امضای حق تعالی، و چون امضا فرمود این دیگر امری می گردد که هیچ چیز نمی تواند جلو وقوع آن را بگیرد.

۲- یس / ۸۲

۳- بدان که جهت صدور اشياء از جانب حق تعالی و وجود پیدا کردن آنها اموری لازم است که در واقع آن امور عین ذات خداست اما در ذهن اعتبار ما تفکیک پیدا می کند که آن امور عبارتند از: قدرت، علم، مشیئت، اراده، تقدیر، قضا و امضاء. قدرت عبارت از این است که حق تعالی اگر

سوم : اعلم ان ارادة الله على قسمين: ارادة حتم و ارادة عزم. و الفرق بينهما ان الاولى تقتضي وجود الفعل و الثانية غير مقتضية، بل هي محض اولوية الشيء في نفسه عند الله ولكن المصلحة تعارضه كاطاعة الشيطان مثلاً و الدليل على ذلك رواية بريد الجرجاني عن ابي الحسن عليه السلام على ما في البحار و مجمع البحرين قال عليه السلام: ﴿إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى إِرَادَتَيْنِ وَ مَشِيَّتَيْنِ إِرَادَةٌ حَتْمٌ وَ إِرَادَةٌ عَزْمٌ، يَنْهَى وَ هُوَ يَشَاءُ وَ يَأْمُرُ وَ هُوَ لَا يَشَاءُ. أَوْ مَا رَأَيْتَ أَنَّهُ نَهَى آدَمَ وَ زَوْجَتَهُ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الشَّجَرَةِ وَ هُوَ شَاءَ ذَلِكَ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَأْكُلَا وَ لَوْ أَكَلَا لَغَلَبَتْ مَشِيَّتُهُمَا مَشِيَّةَ اللَّهِ. وَ أَمَرَ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام بِذَبْحِ ابْنِهِ وَ شَاءَ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ لَغَلَبَتْ مَشِيَّةَ إِبْرَاهِيمَ مَشِيَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ﴾ (۱).

بخواهد می تواند و اگر نخواهد ترک می کند . مشیت عبارت است از ابتدای فعل یعنی خدا می خواهد که آن کار را انجام دهد . اراده عبارت است از فعلیت آن خواست ، تقدیر عبارت از تشخیص و تعیین مشخصات آن از قبیل طول و عرض و سایر مشخصاتی که لازم است چون هر چیزی تا تشخص پیدا نکند وجود پیدا نمی کند و قضا عبارت است از حکم خدای متعال به وجود آن شیء و امر به تحقق آن ، و این امر هیچ برو و برگرد ندارد و حتمی شده و امضاء عبارت است از اجرای این حکم . و تفکیک این مسائل از این آیه شریفه در می آید که فرمود :

هرگاه خدا نسبت به چیزی اراده نماید همین که به او گفت باش ، می شود . چون امر «کن» یعنی باش در مرتبه قضاست و «یکون» یعنی شدن در مرحله امضاء و نسبت مشیت به اراده نسبت قضاست به امضاء پس ابتدای فعل مشیت است و انتهای آن امضاء .

۱- بدان که اراده خداوند بر دو قسم است اراده حتمی و اراده عزمی. و فرق بین این دو آن است که اولی مقتضی وجود فعل است ولی دومی نیست بلکه محض اولویت آن فعل است فی نفسه در نزد خدا ولی مصلحت با آن معارضه می کند (و جلو وقوع آن را می گیرد) مصلحتی مثل اطاعت شیطان و ... و دلیل این امر نیز روایتی است که در بحار و مجمع البحرين از بريد جرجانی از حضرت ابوالحسن عليه السلام نقل نموده است که فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی دو اراده دارد و دو مشیت، اراده ای حتمی و اراده ای عزمی و آن به این صورت است که نهی می کند در

چهارم: آن که بنا بر اینکه صیغه عالمون بفتح لام چنانکه در اغلب نسخ است جمع عالم بفتح لام است و عالم به تصریح لغویین جمع است که واحدی ندارد از لفظ خودش. عامّه از وهب بن منبه نقل نموده‌اند که خدای را عزّ اسمه هیجده هزار عالم است و از ضحاک نقل کرده‌اند که سیصد و شصت هزار عالمست که سیصد هزار از آنها مخلوقاتی پابرهنه و عربان می‌باشند و شصت هزار از آنها لباس بر تن می‌کنند که ذوالقرنین از آنها گذشته و با آنها سخن گفته است و از کعب الاحبار نقل نموده‌اند که عدد عوالم که خداوند خلق فرموده بشماره در نیاید لقوله تعالی ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>(۱)</sup> و اما از طرق خاصّه اخبار عدد آنها به اختلاف وارد شده است.

شیخ صدوق قده در خصال روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند به درستی که از برای خداوند دوازده هزار عالم است و هر عالمی بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین و اهل هیچ عالمی مطلع از وجود عالم دیگر نیستند و منم حجت و امام بر تمام آنها.

و امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه ﴿أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾<sup>(۲)</sup> فرمودند که: خداوند هرگاه زایل فرمود این خلق و این عالم را و ساکن فرمود اهل بهشت را در بهشت و اهل جحیم را در جحیم، خلق می‌فرماید عالم دیگری را غیر از این عالم، عالم دیگری که مخلوقات آن نر و ماده نیستند تا او را بندگی نمایند و

حالی که می‌خواهد و امر می‌کند در حالی که نمی‌خواهد، آیا ندیدی که آدم علیه السلام و همسرش را نهی فرمود از خوردن آن درخت ولی آن را خواسته بود و اگر خدا نخواسته بود همانا اراده آنرا بر مشیت خدا غالب می‌شد و ابراهیم علیه السلام را امر کرد که فرزندش را ذبح کند ولی مشیتش به آن تعلق نگرفته بود و اگر نخواسته بود که او را ذبح نکند مشیت ابراهیم بر مشیت خدا غلبه می‌کرد.

و اما روایت از فتح بن یزید نقل شده است در بحار جلد ۵ صفحه ۱۰۱، حدیث ۲۶.

۱- و هیچ کس جنود الهی را در نیابد مگر خود او «مدثر / ۳۱». ۲- ق / ۱۵

اقرار به یگانگی او کنند و زمینی غیر از این زمین برای آنها بیافریند و آسمانها را بردارد و آسمانی غیر از این آسمان که برایشان سایه کند. گویا که تو چنان می دانی که خدا همین عالم را خلق فرموده و چنان توهم نموده‌ای که بشری غیر از شما خلق نفرموده؟ آری و الله هر آینه خدا خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم که تو در آخرین عالمها و آخرین این آدمهایی.

و اخباری قریب به این مضامین بسیار است و در «منتخب البصائر» از جابر جعفی روایت نموده که گفت: پرسیدم از حضرت باقر علیّه السلام از تفسیر آیه ﴿وَكَذَلِكَ تُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> حضرت سر خود را بالا نمود و بمن فرمود: سر خود را بالا کن، چون بالا کردم دیدم سقف حجره روشن شد تا اینکه نظرم افتاد بنور درخشنده‌ای که چشم مرا خیره کرد، پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان را به این طریق دید، پس بار دیگر فرمود سر خود را بالا کن، چون بلند کردم سقف حجره را به حال اول دیدم. آنگاه دست مرا گرفت و از آن حجره بیرون برد و داخل حجره دیگر شدیم و آن لباس که در تن داشت بیرون آورد و لباسی دیگر پوشید، پس فرمود چشمهای خود را بر هم بگذار، چون گذاشتم فرمود باز مکن، پس ساعتی تأمل کردم فرمود می دانی که کجائی؟ گفتم نه فدای تو شوم. فرمود در آن تاریکی هستی که اسکندر ذوالقرنین رفت. گفتم اذن می دهی که چشم خود باز کنم فرمود باز کن، ولی تاریک است، جائی را نخواهی دید، چون چشمم را باز کردم چنان تاریک بود که موضع قدم خود را نمی دیدم، پس قدری راه رفت و ایستاد و فرمود می دانی که کجائی؟ عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه آب حیات که خضر از آن آشامید. سپس از آن عالم رفتیم به عالم دیگر و در آنجا نیز سیر کردیم و آن عالم نیز مثل این عالم

۱- و ما اینچنین به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم «انعام / ۷۵».

بود از گیاهان و مساکن و نهرها پس از آن عالم نیز رفتیم به عالم دیگر که آن نیز مثل این دو عالم بود و به همین نسبت تا پنج عالم را طی کردیم سپس فرمود: اینها ملکوت زمین است و ابراهیم اینها را ندید بلکه ملکوت آسمانها را دید، و آن دوازده عالم است و هر عالمی به هیئتی است که اول به تو نمودم. و هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم السلام که از دنیا می روند در یکی از آن عوالم سکنی می کنند تا آن که قائم ما که آخر ائمه است در عالمی که حال در آن ساکنیم خواهد بود. بعد از آن فرمود چشمان خود را به هم گذار، چون گذاشتم دست مرا گرفت و کمی راه رفت، چون نگاه کردم دیدم در همان حجره که در آن بودیم در مدینه هستیم، پس آن لباسها را بیرون آورد و همان رختها را پوشید که اول پوشیده بود و برگشتیم به جای خود. عرض کردم چه قدر از روز گذشته؟ فرمود سه ساعت<sup>(۱)</sup>.

و اخبار وارده در کیفیت دو شهر جابلقا و جابلسا و بسیاری مخلوقات آنها که در کتب معتبر اخبار نقل شده اند نیز از ادله تعدد عوالم اند.

### خاتمه حسناء در تعدد عوالم بنا بر رأی حکماء

بدانکه حکما عقیده دارند که عوالم امکانی بتشتتها و تنوعها و تعددها که تعدادشان را کسی جز خدا نمی داند سه طبقه می باشند: اول روح بی جسم که عقل و مجردش نامند و در شرع، لوح محفوظ و خزائن الله و ام الكتاب و قضای محتومش خوانند و مراد از عقول و مجردات و عالم جبروت ایشانند.

دوم روح با جسم که نفوس کلیه، انوار اسفهدیه، و عالم ملکوت ایشانند. سوم جسم بی روح که عالم ناسوت در اصطلاح ایشان عبارت از آنها است و آیه نور

را دلیل این طبقات و مثل این تنزلات دانسته، به تقریب اینکه مثل نور خدا و مصباح طبقه اولند و مراد از زجاجة و قندیل طبقه دوم اند که روح مجرد جهت چراغ است و نفس با بدن و سایر لوازم قندیل و مراد از مشکوة طبقه سوم است که فیض وجود و نور جود از او نمی‌گذرد. پس هر که نسبت چراغ را با قندیل و اطاق بسنجد و بداند که قندیل چون قشر اولست و فی حدّ ذاته نمونه روشنی دارد و در استعداد و قابلیت بدرجه کمال کما اینکه در مثل معروف رسیده ﴿وَمَا وَرَاءَ عِبَادَانَ قَرِيَةً﴾<sup>(۱)</sup>. و نزدیک است که چراغ ندیده چراغ شود و اطاق چون قشر دوم است برای چراغ و فی حدّ ذاته خودش ظلمانی و تاریک ولی قابل بود عرضی است هر آینه تواند پی به مراتب عالم امکان برد.

و بعضی از اساطین فن حکمت را در این مقام کلامی است نیکو لا غرور بنقله .

### نقل کلامی از بعض بزرگان

قال انّ العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب العالمين و اصولها في البدو ثلثة : عالم کمالی روحانی و عالم خیالی و مثالی و عالم جسمی و جسمانی. و تنشأ منها بوسيلة علوم الانسان و اعماله و امانیه فی العود ثلثة اخرى بازائها. فینشأ له اهل و اصحاب ﴿وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾<sup>(۲)</sup> فالعالم العقلي المسمی بالملكوت الاعلی، و عالم الارواح و اعلی علیین و الجبروت و هو عری عن الصور و المواد، بریء من القوة و الاستعداد انشاء الله سبحانه من نوره و اصحابه ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾<sup>(۳)</sup> و العالم الخيالي يسمی بالملكوت الأسفل و عالم الأشباح و عالم النفوس

۱- یعنی وراى آبادان قریه‌ای نیست «نظر به دوری این شهر این مثل زده شده» ۲- واقعه / ۷

۳- واقعه / ۱۰۰

و هو عری من المواد دون الصّور انشاء الله تعالى من نور العقل و اصحابه اصحاب الیمین ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ﴾<sup>(۱)</sup> و العالم الحسی یشمى بعالم الملك و عالم الاجسام و عالم الكون و الفساد و الدنيا و هو مقارن للصّور و المواد و القوة و الاستعداد و فيه التقابل و التضاد انشاء الله من الهيولى الاولى المسماة بالماء و المكلوت ما غاب عن الابصار كما ان الملك ما ظهر لها و هو عالم الغیب و الباقي كما ان هذا العالم عالم الشهادة و الفانى فتقسم الموجودات الى ما لا يعرف اصلا فلا يمكن التفكير فيها كما قال عزّ شأنه ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْمَلُونَ﴾<sup>(۲)</sup> و الى ما يعرف اصلها و جبلتها فيمكن التفكير في تفصيلها ليزداد معرفة و بصيرة بخالقها و هي تنقسم الى ما لا ندركه بحسّ البصر و یشمى بالملكوت، كالملائكة و الجن و الشياطين و تنقسم الى اجناس و طبقات كثيرة لا يعلمها إلا الله تعالى و الى ما ندركه به و یشمى بالملك كالسموات و الارض و ما بينهما. و الاول مشاهد بكونها و حركتها في طلوعها و غروبها و الثاني مشاهد بجبالها و معادنها و بحارها و حيوانها و ما بينهما و هو الجو مدرك بغير منها و امطارها و رعداها و برقها و رياحها و كلّ جنس من الاجناس الثلثة ينقسم الى انواع و كل نوع الى اصناف و كل صنف الى صفات و كل صفت الى هيئات و معنيها الى ما لا يعلمه إلا الله و لا تحرك ذرة منها و لا تسكن الا و هو تعالى محرّكها و مسكنها. و في كلّ حركة حكمة او عَشْرًا و مائة او الف. و كلّ ذلك شاهد لله و بالوحدانية دالّ على جلاله و كبريائه و علمه و قدرته و سائر اوصافه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ

۱- واقعه / ۲۸

۲- پاک و منزّه است خدایى که همه جفتها را بیافرید از آنچه که زمین میرویانند و از خود انسانها و از مخلوقاتى که شما آنها را نمیشناسید «یس / ۳۶».

لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴿۱﴾

۱- بدان که عوالم آنقدر زیادند که کسی جز خدا عددهشان را نمی‌داند ولی اصول این عوالم سه تا است: عالم کمالی روحانی، عالم خیالی و مثالی، و عالم جسم و جسمانی. و به واسطه علوم و اعمال و آرزوهای انسان سه عالم دیگر در هنگام عود و بازگشت به سرای آخرت از آن بوجود می‌آید که آن هم دارای اهل و اصحابی است برای خود. که آیه شریفه نیز به همین اشاره دارد. پس ابتدا عالم عقلی است که به ملکوت اعلی، عالم ارواح و اعلی علیین و عالم جبروت که خالی از صور و مواد و بری از قوه و استعداد است میباشد که خدای متعال آن را از نور خویش انشاء و ایجاد فرموده و اصحاب آن بنا بر این آیه عالم سبقت گیرندگان مقرب هستند.

دوم عالم خیال که مسمما به ملکوت اسفل و عالم اشباح و عالم نفوس نیز هست میباشد که آن نیز عالی و خالی از مواد است اما صورت را دارد که این نیز خدای متعال آن را از نور عقل آفریده است و اصحاب آن همانا اصحاب الیمین هستند که در سایه درختان سد پر میوه بی خار و درختان سایه‌دار آرمیده‌اند.

و سوم عالم حسی که عالم ملک و عالم اجسام یا کون و فساد و به اعتباری دنیا خوانده می‌شود که این عالم همراه با صور و مواد هردو هست و قوه و استعداد را نیز داراست. و در این عالم تقابل و تضاد است و خدای متعال آن را از هیولای اولی که همانا آب نامیده می‌شود خلق فرموده است.

و اصطلاح ملکوت بمعنای چیزی است که غایب و پنهان از دیده‌هاست در مقابل ملک که ظاهر است برای چشمها و دیده‌ها و آن عالم غیب و عالم بقاست کما اینکه این عالم، عالم حس و شهادت و عالم فنا و نابودی میباشد.

موجودات نیز از این لحاظ به چند گروه تقسیم می‌شوند: گروهی که اصلاً برای ما شناخته شده نیستند به طوری که ما نمی‌توانیم در مورد آنها تفکر کنیم کما اینکه خدای متعال فرموده: پاک و منزّه است خدایی که گروههایی از مخلوقات را از آنچه زمین آن را می‌رویاند و از جانهای آنها و از آنچه شما نمی‌دانید و نمی‌شناسید آفرید. و بعضی از آنها اصل و جبلت آنها را می‌شناسید و به همین خاطر می‌شود در آنها تفکر نمود تا به خالق یگانه معرفت و بصیرت بیشتری پیدا کنیم و اینها نیز به: الف) آنهایی که با بصر و چشم قابل رؤیت نیستند، که آن را ملکوت می‌نامیم، مانند ملائکه و جنّ و شیاطین که طبقات و انواع زیادی دارند که بجز خدا کسی آنها را نمی‌شناسد.

ب) آنهایی که مورد ادراک ما هستند مانند آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست که عالم ملک



### گفتاری دربارهٔ عالم مثال

بدانکه محققین از حکماء و عرفاء و اهل ریاضت را عقیده آن است که بین عالم ارواح و عقول و بین اجسام مادیات و فلکیات، عالم وسیعی است که مقدار دارد و ماده و ثقاله و مزج و ترکیب ندارد و آن را عالم برزخ و عالم مثال و عالم اظله و اشباح نامند. پس چنانکه ارواح را مراتبی است از متعلق به ابدان و غیر متعلق به آن که صاحب قوه و نقصند و لهذا مکلفند تا رسد به نفوس حیوانات که غیر قابل اند نسبت به تکلیف، و منتهی می شود بنفس نبات. همچنین عالم مقدار را نیز مراتب بسیاری است که اعلائی آن عالم مثال است و ادنای آن کرهٔ خاک.

محقق لاهیجی در گوهر مراد گوید: اشراقیین گفته اند که مابین عالم عقلی و عالم مجردات محض و عالم حسی که عالم مادیات محض است، عالمی است که موجودات آن عالم، مقدار و شکل دارند لکن ماده ندارند. پس مجردات محض مجردند از ماده و مقدار هر دو، و مادیات محض متلبسند به ماده و مقدار هر دو، و

نامیده می شود که اولی با کوکبها و ستارگانش و طلوع و غروب آنها شناخته می شود و دومی با کوهها و معادن و دریاها و حیوانات شناخته می گردند و مابین اینها نیز که همان جو است با چیزهای دیگری چون رعد و برق و بادهای و امثال آن شناخته می شوند.

و هریک از این گونه ها انواعی دارند و هر نوع اصنافی و هر صنف از موجودات صفاتی دارند که این صفات هیئت ها و معانی خاصی را دربر دارند که کسی جز خدا آن را نمی داند. و هیچ ذره ای حرکت و سکونی ندارد، مگر اینکه خدا محرک و مسکن اصلی اوست و در هر حرکتی حکمتی بلکه دهها و صدها و هزاران حکمت نهفته است و هر کدام شاهدی است بر وجود خدا و بر وحدانیتش و جلال و کبریایش و بر قدرت و سایر اوصافش دلالت دارند کما اینکه قرآن می فرماید: هیچ موجودی نیست مگر اینکه به تسبیح او مشغول است ولی شما تسبیح آنها را

درک نمی کنید. «اسراء / ۴۴»

موجودات این عالم مجرد است از ماده و متلبس است به مقدار. مانند صور خیالی لکن صور خیالی متحققند در ذهن نه در خارج و این عالم متوسط است بین العالمین چه از جهت تجرد از ماده مناسب است با عالم مجردات و از جهت تلبس به مقدار و شکل مشبه است به عالم مادیات. و هر موجودی از موجودات هر دو عالم را مثالست در این عالم متوسط، قائم به ذات خود، حتی حرکات و سکناات و اوضاع و هیئات و غذاها و بادها و غیر ذلک از اعراض. و وجود موجود مجرد در این عالم بر سبیل تنزل است که قبول تلبس به مقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی روان بر سبیل ترقی است که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده مانند وضع نموده است. و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و عالم برزخ نیز گویند، و گاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر شود در این عالم مادی و مانند آینه و آب و هوا مظهر موجودات عالم مثال باشند، و همچنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صورت در آینه و صورت خیالیه همه از موجودات عالم مثال باشند که در مظهر آینه و خیال برای ما ظاهر شوند و همینطور صورتی که انسان در خواب می بیند.

و اما در نزد متشرعه وجود این عالم نظر باخبار متظافر بلکه متواتر بتواتر معنوی به حدّ ضرورت رسیده است و آیه شریفه: ﴿وَمِنْ وَزَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾<sup>(۱)</sup> نیز علاوه بر اخبار دلیل این مدعی است. و مفاد تمام آنها به این است که ارواح بعد از فوت به بدنی مثالی تعلق گیرند و متنعم شدن و تألم آنها در آن بدن است تا روز حشر و قیامت که دوباره با ابدان دنیوی زنده گردند. و ادله عقلی بر اثبات این عالم اقامه شده است و ما در این مضممار با مراعات اختصار به نقل بعضی از آنها اقتصار می نمائیم.

۱- و از ورای اینها برزخی است تا روزی که مبعوث شوند «مؤمنون / ۱۰۰».

دلیل اول: قاعده امکان اشرف است و تقریرش آن است که شکی نیست که صور جزئیة بلا ماده اشرفند از صور مختلطه به ماده، چه آن که شکی نیست که آن صور ممکنة الوجود هستند به جهت امکان ماهیاتشان، زیرا که ماهیاتشان همان ماهیات اجسام بسیط پنجگانه است، از فلک و عناصر و اجسام مرکب و با ماده بودن مخصوص به این مرتبه از صور طبیعی است نه آن که لازم ماهیات صور باشد، و ممکن اشرف اگر موجود نشود از ناحیه موجد حکیم، یا باید از عدم علم به او باشد و یا از عدم قدرت به ایجاد آن باشد و یا باید ترجیح مرجوح بر راجح اختیار شده باشد. و عدم ایجاد آن با وجود علم و قدرت بر وجود و ایجاد آن و عموم آنها بر حکیم علی الاطلاق محال است تعالی شأنه و بَهْرُ بُرْهَانِهِ .

دلیل دوم: قاعده تطابق میان عالم کبیر و عالم صغیر است و تقریرش آن است که نظر به فرموده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده اند: ﴿أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ؟ وَ فِیْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ﴾<sup>(۱)</sup> انسان کون جامع است و هر چه در عالم کبیر یافت شود به نحو حقیقت رقیقه و نمونه آن در انسان یافت شود و هر چه در انسان یافت شود به نحو جزئی و رقیق حکم کنیم که از آن در عالم کبیر موجود است به نحو کلیت و چون ما در خود قوه خیال را می بینیم که ادراک اجسام می کند و مقدار و شکل و رنگ اجسام در آن ثابت است و از آن است تمیز مابین دوست و دشمن و منافق و موافق و هکذا، و این قوه نه تنها در انسان بلکه در اکثر حیوانات نیز موجود است و از اینجا است که دوست و دشمن و جفت و طفل و ملایم و ناملایم را می شناسند پس یقین می کنیم که در عالم کبیر نیز چنین عالمی موجود است .

۱- بیتی از دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که میفرماید: تو خیال میکنی که ذره ای کوچکی؟ و حال آن که در نهاد تو عالم بزرگی نهفته است .

دليل سوم : قاعدة ارتباط و مناسبت بين عوالم است كه قاضى ابو سعيد قمى رحمة الله عليه در اربعينياتش به آن تمسك نموده و چون كتاب مزبور غير منطبع و كمياب بود لذا اين احقر عين عبارت آن را در اين مقام درج نمودم.

قال (ره) اعلم انه لا ريب فى انّ للأشياء وجودا علميا و تحققا عقليا فى حضرة الله تعالى مع قطع النظر عن انّ علمه بها على اى نحو هو، إذ لا يتعلق هنا غرضه بذلك و هذا الكون لا ينكره احد من المتكلمين و الحكماء من اهل المذاهب و الآراء فإن شئت اجعلها معدومات ثابتة او سمها بالأعيان الثابتة او بحضرة الأسماء او بالصّور التى فى صقع الربوبية او بالمثّل النوريه فانه لا يضرّ بالغرض المطلوب هنا ، و انما الغرض فى هذا المقام هو القدر المشترك من معنى ذلك الذى لا اختلاف بين العقلاء من اهل الأديان و ارباب الآراء.

و القدر المشترك هو معقولية تلك الصور و عدّها عن هذا المنظر اى عالم الحسّ و الشهادة و مقام الحدوث و المخالفة. و من المستبين انّ هذه حقايق الصور التى فى عالمنا هذا اذ ما عندنا ينفد و ما عند الله باق. فهى الذوات المتأصله و الحقايق المتقرّره و اذ قد علمت هذا فمن الواضح البين انه لا نسبة لعالم المحسوس الى العالم المعقول الصرف و الإتصال له به، فلا بدّ من مرتبة متوسطة بينهما هى بالقياس الى تينك المرتبتين المتقابلتين كخيالنا بالنسبة الى ما يعقله و بالنسبة الى ما يظهر لنا فى الحس من الافعال التى يتصورها و تلك المرتبة لها نسبة الى المعقولات فى كونها نورانيه لطيفه لها تجرد تام من الحسّ و الشهادة و تجرّد ما من المواد الكثيفه و لها ارتباط بعالمنا هذا من حيث عدم تجردها باسرها عن المادة كما انّ النفس متوسطة بين العقل و الحس فكذلك الصور العقليه يجب ان يكون لها توسط بين العالم العقلى و الحسى فيظهر اولاً تلك الصور العقلية فى هذه المرتبة المتوسطة ثم بواسطة تحقّقها فى هذه المرتبة الوسطانيه تناسب عالم الحسّ و الشهادة و يرتبط هو

بها لمناسبتہ لها. فحينئذ يتصور تلك الصور بصور هذا العالم و يلبس لمفارقة عالمها العلوی لباس الماتم في مظمورة الظلمانيه و مضيق حبس الجسمانيات فوجب في مذهب العقل و الشرع البرهاني وجود هذه المرتبة المتوسطة في عالم الامكان. انتهى كلامه<sup>(۱)</sup>.

مؤلف گوید که این استدلال از نوع قاعده توسلی است که در اکثر بلکه تمام اشياء غير متناسبة من حيث الذات و المناسبة بالعرض ساری و جاری است، و ما بذکر چند مورد از آنها از جهت نمونه اشاره می نماییم.

مثلا روح سلطانی که نور محض است و بدن عنصری که ظلمت محض است متناسب با هم نشوند و تعلق پیدا نکنند مگر به توسط روح حیوانی که عبارت از بخاری است که از قطره خونی که در قلب است که به شکل صنوبر و در طرف چپ صدر است، زیرا که آن نه به لطافت روح سلطانی است و نه به کثافت بدن ظلمانی و

---

۱- بدان که تردیدی نیست که اشياء یک وجود علمی و یک نوع تحقق عقلی در محضر حقتعالی دارند (با قطع نظر از چگونگی علم حق که ما اینک در مقام تبیین آن نیستیم) و این مسئله را هیچ یک از حکما و متکلمین از اهل مذاهب و آراء منکر نشده اند، حال این وجودات علمی را هرچه خواهی نام بنه، از معدومات ثابتة گرفته تا اعیان ثابتة و حضرت اسماء و یا صوری که در صقع ربوبی هستند و یا مثل نوریه، به هر نام که باشند خللی به غرض و مطلوب وارد نمی کند چون غرض ما اینک همان معنای قدر مشترک است از آن معنا و مفهومی که عقلای ادیان و اهل نظر در آن اختلاف ندارند و قدر مشترک همان معقول بودن آن صور و توجه به آنها از این نقطه نظر می باشد یعنی عالم حس و شهادت و مقام حدوث و مخالفت و روشن است که اینها همان حقایق صورتهایی هستند که در عالم ما قرار دارند چون آنچه نزد ماست زوال پذیر و آنچه نزد اوست باقی و پایدار است، پی بنابر این آنها ذوات اصیل و حقایق ثابت و استواری هستند. حال که این مطلب دانسته شد بدان که هیچ نسبتی میان عالم محسوس و عالم معقول صرف نیست و امکان هیچگونه اتصالی بین این دو نیست مگر به واسطه یک مرتبه متوسطی که

تفصیل این اجمال را هرکس طالب باشد رجوع نماید به اواخر کتاب «مجلی» ابن ابی جمهور «الْبَسَةُ اللَّهُ حُلَّلَ التُّور»<sup>(۱)</sup>.

و غضروف واسطه است میان گوشت و استخوان، و بخار میان آب و هوا، و مرجان میان معدن و نبات، و نخل میان نبات و حیوان، و بوزینه میان حیوان و انسان، و نیکان میان معصوم و غیر معصوم، و شاخه‌ها میان درخت و برگها، و نهرها میان دریاها و جویها، و عقول کلیه میان حق و خلق، و وزراء میان سلطان و رعیت، و مادر میان اطفال و پدر و هكذا.

دلیل چهارم: آن که خطاب‌های بسیاری از شرع و عقل و نقل هست که تصحیح آنها بدون تصدیق عالم مثال و وجود آن مشکل بلکه محال است، مثل دیدن ام سلمه جریان واقعه کربلا را پیش از وقوع آن و مثل دیدن حضرت رسول ﷺ در شب معراج طوائفی را که به عذابهای مختلف معذب بودند و مثل مهمان شدن جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در یک شب در چهل جا و مثل آیات و اخبار تمثیل ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾<sup>(۲)</sup> و مصور شدن جبرئیل عليه السلام به صورت دحیه کلبی<sup>(۳)</sup> و حضور ائمه عليهم السلام در بالین هر محتضر به صورتهای مختلف و حضور امیرالمؤمنین عليه السلام در جنازه خودش، و مثل زیاد را کم دیدن و کم را زیاد دیدن چنانکه فرمود: ﴿يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَى الْعَيْنِ﴾<sup>(۴)</sup> و فرمود: ﴿وَيَقْلِلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ﴾<sup>(۵)</sup> و مثل ممثّل شدن مال و اهل

۱- خدا بر او لباسهای نورانی بپوشاند.

۲- آنگاه روح خویش جبرائیل را بسوی او فرستادیم و او به صورت انسانی کامل و معتدل بر او متمثّل شد «مریم / ۱۷».

۳- یکی از یاران رسول خدا که بخاطر زیباییش جبرئیل به صورت او بر پیغمبر نازل میشد.

۴- آنها را به رای العین دو برابر خود میدیدند. «آل عمران / ۱۳».

۵- خدا آنها را در چشم شما قلیل و کم نشان می‌دهد «انفال / ۴۴».

و عمل از برای محتضر و مثل تجسم اعمال و مثل آمدن ارواح اموات به صورتهای مختلف به زیارت اهل خود و مثل اخبار بودن حضرت امیرعلیه السلام با انبیاء سلف علیهم السلام و وجود تمثال آن جناب در آسمانها و اخباری که وارد شده است در ظاهر شدن انبیاء و اوصیاء بعد از وفاتشان و مثل نمودن حضرت امیرعلیه السلام جناب رسول خدا ﷺ را در مسجد قبا به ابوبکر (پس از وفات آن حضرت) و نمودن حضرت امام حسن علییه السلام حضرت امیرعلیه السلام را به اصحاب خود و حضرت رسول ﷺ را به جابر و امثال اینها و از این باب است آوردن موجودات عالم مثال و برزخی به این نشئه دنیایی و مجسم نمودن آنها برای اهل این نشئه که بسیاری از معجزات و خوارق عادات از این قبیل است.

و از جمله انگور دادن حضرت سیدالشهداء علییه السلام است به فرزندش علی اکبر علییه السلام در غیر موسم آن از ستون مسجد، چنانکه معروف است، و نمودن حضرت هادی علییه السلام در خان الصعالیق روضات آنقات را به صالح بن سعید<sup>(۱)</sup> و هكذا.

دلیل پنجم: که دلایل عالم مثال را به این عدد میمون ختم می‌نمائیم، خواب است که انسان در حالت نوم می‌بیند ملائکه و شیاطین و اموات را و لذتها و دردهایی را احساس می‌کند و اینها دلیل واضحی هستند بر وجود عالمی و رای این

۱- صالح بن سعید نقل می‌کند هنگامی که حضرت عسکری ع را وارد محل بد آب و هوایی به نام خان الصعالیق کردند به خدمتش مشرف شدم و عرض کردم فدایتان کردم همیشه به شما ظلم کردند و خواستند نور شما را خاموش کنند تا حالا که شما را به منزل بد و نامناسب یعنی خان الصعالیق آورده‌اند. حضرت فرمودند: ای ابن سعید! تو اینجا هستی نه ما، سپس فرمودند: بین، چون نظر کردم دیدم باغهای بسیار زیبا و با شکوه و نه‌های روان و حوریانی خوشبو و معطر و کودکانی همچون دانه‌های مروارید در آنجا هستند. از دیدن این مناظر بسیار حیران و متعجب گشتم سپس حضرت رو کردند به من و فرمودند: اینجا مال ماست نه خان الصعالیق.

عالم محسوس که موجودات آن عری و بری از موادند و سرّ خوابیدن و خواب دیدن و صادق بودن بعضی از خوابها و کاذب بودن بعضی دیگر و احتیاج به تعبیر داشتن بعضی و اینکه هر طور که تعبیر شد همانطور واقع می شود در کتاب «خزینة الجواهر» این قاصر بیان شده است، هر که خواهد به آن کتاب مراجعه نماید ان شاء الله.

### کلامی وافی در بیان موجودات پشت کوه قاف

بدان که مرحوم آقا محمود بن آقا محمد علی بن الوحید البهبهانی در شرح دعای سمات خود از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر قول باری تعالی «رَبُّ الْعَالَمِينَ» فرموده است که به درستی که خدای عزّ شأنه خلق کرده سیصد و هفده یا نوزده عالم در پس کوه قاف و در آن هفت دریاست و اینها هرگز خدا را یک چشم بهم زدند گناه نکرده اند و آدم را و اولادش را نیز نمی شناسند. هر عالمی از آن عالمها زیادترند از سیصد و سیزده برابر مثل عالم آدم و آنچه در آن متولد می شود «و مخفی نماند که هر نوع انسان و زمین و آسمان را تقاضائی بود تقاضای وضع این عالم که ما داریم شرّ و فساد و تمرد و امثال اینهاست و اگر در همین زمین و آسمان به این قسم تولد و تناسل که می شود موجودی حاصل گردد، شبهه ای نباشد که باز همین مقتضیات و طبایع برای ایشان نیز حاصل گردد. و اجزاء زمان و زمانیات متشابه و متماثلند و در گناه و شرّ و فساد متوافق. و اگر اختلاف هم بشود نسبت به آدم مخصوصی است نه بر وجه عموم، از این جهت است که فرمود: پس از آن خدا زمینی غیر از این زمین و آسمانی غیر از این آسمان خلقت فرماید و مخلوقات آن را از غیر ذکور و اناث (نر و ماده) خلق فرماید و از اختلاف اصول اختلاف فروع هم ظاهر می شود وضعاً و خلقةً و طبیعةً و از این مرحله اختلاف موجودات بالفعل» پس کوه مزبور و آن بحار



معروف و مشاهد و امثال اینها از موجودات، در این عالم خلق و ظاهر شوند.

از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت است که هفت دریا در پشت کوه مرقوم بود که وسعت هر دریا پانصد سال راه است، و در پس آن هفت زمین است که نور آن زمینها به اهل آنها روشنی می دهد، و از پس آنها هفتاد هزار امت بود که انواع مختلف از مخلوقاتند که آنها خلق شده اند از باد و هوا. طعام آنها هوا باشد و همچنین شراب و نوشیدنی شان و لباسها و خانه های ایشان و چهارپایان ایشان از هوا باشد و سمهای چهارپایان آنها بر زمین تا روز قیامت قرار نمی گیرد. چشمهای ایشان در سینه های آنها بود هرکس از آنها را که خواب ربود بعد از بیدار شدن از خواب رزق خود را در نزد سر خود موجود می بیند. و در پس این مخلوقات سایه عرش بود و در سایه عرش هفتاد هزار امتند که خبر ندارند که خدا آدم را خلق فرموده و نه اولاد آدم و نه شیطان و نه اولاد شیطان را. و این بود تفسیر قول خدای عزّ شأنه ﴿وَيَخْلُقُ مَا لَا يَفْلَهُونَ﴾<sup>(۱)</sup>. عاجز گوید مراد از جبل مرقوم در بعضی از حکایات همین معنای معروف بود لیکن نه به این طریق که قیام آن بر سطحی باشد بلکه چون آسمان احاطه دارد بر عناصر و رنگ سبزی که مشاهده می شود از آن باشد چنانکه در برخی حکایات به آن تصریح شده و وارد گردیده که آسمان از زمرد بود، پس نظر به کمال صفاء و شفافیت حائل ماوراء این رنگ از اشعه کواکب نباشد ولیکن غرابت این کلام ظاهر است و احتمال دارد که مانند سایر روایات، اشاره و رمز باشد، چون گاو و ماهی و صخره و ثری و تاریکی و نظیر اینها. زیرا که مطلعین بر کتابهای مسالک و ممالک و سیر و احوال سلاطین و اقالیم جنوبی و شمالی ظاهر بود که غیر زمین و آب چون خندق غلافه دارد بر هوا، محسوس نباشد و بر این تقدیرات ممکن

۱- خدا خلق می کند موجوداتی را که از آن خبر ندارند «نحل / ۸۱».

می‌شود که در برخی حکایات مراد از آن حد مشترک ما بین اراضی جسمانیة هیولانیة و اراضی آن عوالم مذکور در اخبار بود.

و لیکن خلقتی که فرمود از هوا و در هوا، ظاهراً استعبادی نداشته باشد زیرا که چنانکه انسان از خاک و شیطان از آتش خلق گشته‌اند، می‌شود که مخلوقی هم از هوا خلق گردیده باشد و چون خورد و خوراک و مرکب باید مناسب با آن باشد، و آن مناسبت به اعتبار غلبه آن عنصر است بر سایر عناصر.

و اگر معنای دیگر منظور فرمایند از موجودات اراضی پس استبعاد بالمرة مرتفع بود والله اعلم.

و بدان که عقول مردم عوام بلکه اغلب خواص در بسیاری از اخبار قاصر از فهم مراد و مقصود و درک مطالب غامض است و ادراک نمی‌کنند مگر چیزهایی را که نفوس و مدارک آنها مانوس و معتاد به آن باشد از حسیات و مادیات و صوریات، ﴿وَرَبِّ حَامِلٍ فِقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ وَرَبِّ حَامِلٍ فِقْهِ لَيْسَ بِفِقْهِ﴾<sup>(۱)</sup> و از روایاتی که این قول ما را تایید می‌کند این روایت است که فرمودند: ﴿إِنَّ حَدِيثَهُمْ عَلَيْهِمُ الصَّغْبُ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ مُنْتَحَنٌ أَيْ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ﴾<sup>(۲)</sup> و در بعضی دیگر آمده است: ﴿أَوْ مَدِينَةٌ حَصِينَةٌ﴾<sup>(۳)</sup> و در برخی: ﴿لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا صُدُورٌ مُنِيرَةٌ أَوْ قُلُوبٌ

۱- چه بسیار فقیهانی که استاد فقیه‌تر از خودند (شاگردشان از آنها فقیه‌تر است) و چه بسا حاملین فقهی که فقیه نیستند «کافی جلد ۱ صفحه ۴۰۳ حدیث ۱».

۲- همانا حدیث آل محمد عليهم السلام بسیار صعب و مشکل است بطوری که بجز فرشته‌ای مقرب یا پیامبری مرسل (که مقام رسالت را دارا باشد) یا مؤمنی امتحان شده که خدا قلبش را به ایمان آزموده باشد، تحمل و ظرفیت آن را ندارند. «بحارالانوار جلد ۵۲ صفحه ۳۱۸ حدیث ۱۷».

۳- یعنی شهری که دارای حصن و حصاری محکم باشد «بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۸۳».

سَلِيمَةً أَوْ أَخْلَاقَ حَسَنَةً ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ و حضرت ابو جعفر عليه السلام از رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نقل کردند که فرمود: ﴿إِنَّ حَدِيثَ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام صَعْبٌ مُشْتَصَعِبٌ لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَدِيثِ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام فَلَا تَنْتَ لَهُ قُلُوبُكُمْ فَعَرَفْتُمُوهُ فَاقْبَلُوهُ وَمَا اِسْمَأَزَّتْ قُلُوبُكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ فَزِدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى الْعَالَمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام وَإِنَّمَا هَلَكَ أَنْ يُحَدِّثَ أَحَدُكُمْ بِشَيْءٍ مِنْهُ لَا يَحْتَمِلُهُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا كَانَ هَذَا وَاللَّهُ مَا كَانَ هَذَا وَ الْإِنكَارُ هُوَ الْكُفْرُ ﴿<sup>(۲)</sup>﴾ پس در این مقام تأمل کن که لغزشگاه قدمهاست .

و لکن پنهان نماند که تقاضا کننده قواعد کلیه و ضابطه های نقلیه حمل کردن کلمه است بخصوص در مکان خطاب و حضور و بر معانی ظاهر و به محض تخیل و وهم فتح باب تأویل و خروج از ظاهر را نشاید. و خروج از ظاهر و مدلول، هر یک به قرائن کلیه و امارات نقلیه می توان نمود نظر به اینکه از تتبع و تفحص در اخبار و آثار برخی کاشف از برخی می شوند و آن قرینه گاه هم صارفه و هم معینه هر دو می شود و گاه فقط صارفه می شود بدون معینه و آن تعیین، یا در ضمن معنای واحد می شود و آن را تعیین اضافی گویند و در آن هم نفعی هست و به هر حال ﴿السُّكُوتُ لَدَى

۱- نمیتواند آن را تحمل کند مگر دلهایی روشن یا قلبهای سلیم یا خلقهای نیکو و الهی  
«کافی جلد ۱ صفحه ۴۰۱ حدیث ۳».

۲- رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمودند: حدیث آل محمد عليهم السلام بسیار صعب و مشکل است و به آن ایمان نمی آورند مگر ملائکه مقرب یا انبیاء مرسل یا مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزموده باشد. پس آنچه به شما میرسد از روایات آل محمد عليهم السلام اگر قلبهاتان بر آن آرام گرفت و باور کرد آن را بپذیرید و اگر بر دلهایتان سنگین آمد و قبول نکرد آن را به خدا و رسولش و به علمای آل محمد عليهم السلام حواله کنید و آن را رد و انکار نکنید زیرا هلاک شدند آنهایی که حدیثی را شنیدند و نتوانستند تحمل کنند و گفتند به خدا قسم این درست نیست چون انکار برابر با کفر است. «کافی جلد ۱ صفحه ۴۰۱ حدیث ۱».

الشُّبْهَةُ أَوْلَىٰ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَةِ ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ و ﴿دَعَّ مَا يُرِيْبُكَ إِلَىٰ مَا لَا يُرِيْبُكَ﴾ ﴿<sup>(۲)</sup>﴾.

و ممّا ینبھک علی انّ جبل قاف و ما یعلمه خارج من فضاء هذا العالم المحسوس بحس هذا البصر الجسدانی سیما بالنسبة الی ما تحت فلک القمر و انّ امثال هذه الكلمات اشارات و استعارات ما رواه مؤلف جامع الاخبار، ذکر ﴿انّ النبی ﷺ سئل عن القاف و ما خلفه قال ﷺ خلفه سبعون ارضا من ذهب و سبعون من مسک و سبعون ارضا من فضة، خلفه سبعون ارضا سكانها الملائكة لا یكون فیها برد و لا حرّ و طول ارض مسيرة عشرة آلاف سنة، قیل و ما خلف الملائكة قال حجاب من نور قیل و ما خلفه قال حية محیطة بالدنیا کلّها، تسبح الله الی یوم القیامة و هی ملک الحیة کلّها، قیل و ما خلفه قال حجاب من نور، قیل و ما خلفه قال ﷺ علم الله و قضائه. و سئل عن عرض الجبل و طوله و استدارته فقال ﷺ عرضه مسيرة الف سنة من یاقوت احمر قضیبة من فضة بیضاء و زجه من زمرد خضراء له ثلث ذؤابة من نور ذؤابة بالمشرق و ذؤابة بالمغرب و ذؤابة علی عنان السماء علیها مکتوب ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم و الثانی الحمد لله ربّ العالمین و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ ﴿<sup>(۳)</sup>﴾. تمام شد عبارة شرح سمات و

۱- سکوت و توقف در هنگام بروز شبهات سزاوارتر از فرورفتن در مهلکه هاست. (در حدیث «الوقوف» بجای السکوت آمده). کافی جلد ۱ صفحه ۵۰ حدیث ۹.

۲- آنچه تو را به شک و ریب می اندازد را به آنچه به تو یقین میدهد واگذار. «بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۶۰ حدیث ۱۶».

۳- و از جمله روایاتی که نشان میدهد که کوه قاف و مسائل مربوط به آن خارج از این فضای محسوس و قابل رویت است، بخصوص فضای پایین فلک قمر، و این که این کلمات اشارات و استعاراتی است که بر زبان اهل عصمت جاری گردیده، این روایت است که مؤلف جامع الاخبار آن را ذکر کرده است که: از رسول خدا ﷺ پرسیدند، کوه قاف و پشت کوه قاف چیست؟ فرمودند: کوهی است که در پشت آن هفتاد زمین از طلا و هفتاد زمین از مشک و هفتاد زمین از نقره و پشت آن هفتاد زمین قرار دارد که ساکنین آن از ملائکه هستند که در آن سرزمینها سرما و

عبارات منقوله خالی از سقط و تحریف نیست ولی چون نسخه منحصر بفرد بود به همان نحو که مرقوم بود مکتوب افتاد و در تفسیر روح البیان گفته ﴿وَمَا وَرَاءَ جَبَلٍ قَافٌ فَهُوَ مِنْ حُكْمِ الْآخِرَةِ لَا مِنْ حُكْمِ الدُّنْيَا﴾<sup>(۱)</sup> و آنچه از ظواهر اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم السلام استفاده می شود نیز به همین گونه است.

در «معانی الاخبار» از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: ﴿وَأَمَّا «ق» فَهُوَ جَبَلٌ الْمُحِيطُ بِالْأَرْضِ وَخُضْرَةُ السَّمَاءِ مِنْهُ وَبِهِ يُمَسِّكُ اللَّهُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا﴾<sup>(۲)</sup> و قال علیه السلام ﴿ق» جَبَلٌ مُحِيطَةٌ بِالْدُنْيَا مِنْ وَرَاءِ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ﴾<sup>(۳)</sup> و ادراک ظاهر از احاطه آن به دنیا آن است که ماوراء آن حکم آخرت را دارد و لو آخرت بمعنی الاعم که شامل عالم

گرما نیست، و طول مسیر هر سرزمین با سرزمین دیگر ده هزار سال راه است. عرض کردند پشت سرزمین ملائکه چه چیزی قرار دارد؟ فرمودند: حجابی از نور، عرض شد در پشت آن چه؟ فرمودند: ماری که محیط بر تمام دنیاست که خدا را تا روز قیامت تسبیح می گوید. و او پادشاه همه مارهاست. باز سؤال کردند در پس آن چیست؟ فرمود: حجابی از نور، گفتند دیگر چه؟ فرمود: علم خدا و قضای الهی است. سپس از کیفیت آن کوه و طول و عرض و قطر آن پرسیدند، فرمود: عرض آن هزار سال راه از یاقوت قرمز، طول و امتداد آن از نقره سفید و بن آن از زمرد سبز است که از ورای آن سه عمود از نور خارج شده است، عمدی بسوی مشرق و عمودی بسوی مغرب و عمودی بسوی آسمان که بر آن سه سطر نگاشته شده است، سطر اول بسم الله الرحمن الرحيم، سطر دوم الحمد لله رب العالمين و سطر سوم لا اله الا الله و محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. «بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۱۲۱ حدیث ۱۰»

- ۱- یعنی آنچه که در ورای کوه قاف است حکم آخرت و جهان آخرت را دارد نه دنیا.
- ۲- و اما قاف کوهی است که محیط به زمین است و سبزی آسمان نیز بخاطر اوست و به وسیله آن خدا زمین را نگه داشته تا با اهلس به اضطراب و جنبش در نیاید. «بحار جلد ۹۲ صفحه ۳۷۴ حدیث ۱».
- ۳- و ایضاً فرموده است که قاف کوهی است ورای یاجوج و ماجوج که محیط بر دنیاست «تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۳۲۳».

برزخ هم بشود و الله العالم بحقایق الامور.

### کشف کامن در معنای اقلیم ثامن

بدان که حکماء ربع مسکون را به هفت قسم مستطیل تقسیم کرده‌اند و هر قسم را اقلیمی خوانده‌اند و هر اقلیم چون بساطی باشد مفروش که طول آن از مشرق تا مغرب باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت شمال و هر اقلیمی که به خط استواء نزدیک است درازی و پهنای آن زیادتر است و طول و عرض اقلیم، مختلف است و اطول آنها اقلیم اول است که طولش از مشرق به مغرب سه هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و کوتاهترین این اقلیم اقلیم هفتم است که طولش هزار و پانصد فرسنگ و عرض آن هفتاد و پنج فرسنگ است و فرسنگ مقیاسی وضعی است که ملوک آن را وضع کرده‌اند تا حدود ملک خود را از آن معلوم کنند، مثل افریدون و اسکندر و اردشیر بابک. و باقی زمین که دریاها و کوهها هستند و مانعند نتوانستند که و مقدار آن را اعتبار کنند چه در سمت شمال که سرمای مفرط است و مدار صورت فلکی «بنات النعش» است، شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای مفرط نمی‌گذارد که نباتات و حیوانات در آن باقی بمانند و در مقابل آن از جانب جنوب که سمت مدار «سهیل» باشد شش ماه تابستان بود و هوا سمومیت پیدا کند و نبات و حیوان را می‌سوزاند و ناحیه غرب را بحر محیط مانع از پیمودن است و ناحیه مشرق را جبال شامخ.

و چون این جمله دانسته شد اینک بدان که در بحار الانوار و سایر کتب معتبر اخباری از حضرت امام حسن علیه السلام روایت نموده‌اند که فرمود: به درستی که از برای خدای تعالی دو شهر باشد یکی در مشرق و دیگری در مغرب و بر اطراف آن دو شهر قلعه‌ای کشیده شده از آهن و هر یک از آنها را هفتاد هزار هزار دروازه باشد از طلا و

اهل هر یک از آن دو شهر را هفتاد هزار لغت باشد و هر صاحب لغتی تکلمش غیر از لغتهای دیگر باشد و من همه آن لغتها را می دانم و نیست در آن دو شهر و نه در خارج آنها از جانب خدا حجّتی غیر از من و برادرم حسین علیه السلام (۱).

و ایضا از حضرت امیر علیه السلام روایت شده است که فرمود: از برای خدا شهری است در مغرب که آن را «جابلقا» گویند و در آن هفتاد هزار امت باشد و هر امتی از آنها به عدد این امتند و حتی یک چشم بهم زدن معصیت خدا را ننموده اند (۲).

و «برسی» در «مشارق» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از برای خدا دو شهر باشد یکی در مغرب و دیگری در مشرق که به آنها «جابلقا» و «جابرسا» نام نهاده و طول هر شهری از آنها دوازده هزار فرسخ باشد و در سر هر فرسخی یک دروازه باشد که روزی هفتاد هزار نفر از آن خارج می شوند و به قدر خارجین داخل می گردند و آنها که از آن شهر خارج شده اند دیگر بسوی آن عود نمایند تا روز قیامت و نمی دانند که خدا آدم و شیطان را خلق نموده و نه شمس و قمر را. قسم به خدا آنها نسبت به ما مطیع ترند از شما و برای ما میوه را در غیر موسم آن می آورند و موکلند به لعنت نمودن و عذاب کردن فرعون و هامان و قارون (۳).

و غیر اینها از اخبار کثیر معتبری که در کیفیت این دو شهر از ائمه اطهار علیهم السلام عزّ صدور یافته است.

و علما در فهم مراد از مضامین این اخبار اختلاف نموده اند. علامه مجلسی قدس سره در بحار بعد از نقل اخبار زیادی از این باب فرموده:

۱- بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۱۹۲ حدیث ۷

۲- بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۳۲۹ حدیث ۱۱

۳- بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۳۳۶ حدیث ۲۵

اعلم انّ اخبار الواردة في هذا الباب غريبة و بعضها غير معتبرة الاسانيد كروايات البرسی و جامع الاخبار و المأخوذ من الكتاب القديم و بعضها معتبرة مأخوذة من اصول القدماء و ليس ما تضمنها بعيدا من قدرة الله انتهى<sup>(۱)</sup>.

و آن مرحوم اگر چه در اول عبارتش در اخبار باب مناقشه سندی فرموده ولی در آخر اشاره نموده است به حمل آنها بر ظاهرشان نظر به عموم قدرت باری جلّت آلائه . و اصرح از عبارت علامه ، عبارت عالم ربانی معاصر مرحوم آقا شیخ عبدالنسیّ تویسرکانی است در کتاب «لثالی الاخبار» چه آن که آن مرحوم بعد از اینکه عبارت منقول از مجلسی را ذکر کرده در صدد ردّ آن برآمده و فرموده است :

و لا یخفی علیک انّ کثرة هذه الاخبار کثرة یستصعب اعدادها و نقلها فی کتب الاصحاب سیما مع اعتبار سند کثیر منها و اعتضاد بعضها ببعض کافیه لجبر ضعفها و صیورتها من الاخبار الموثقة المظنونه و بصدورها فتصیر بذلك حجة معتبرة لما حققناه فی مباحث الاخبار من شرحنا علی الفصول من علم الاصول من انّ الظن بصدور الخبر عنهم ینفی فی اعتباره کالظن بالدلالة.

ثم انّ استغرابه من هذه الاخبار نظراً الی عظم مفادها بعد الاعتراف بتقدرته الكاملة و انه تعالی إذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کتاویل المتألهین من الحكماء و الصوفیه خذلهم الله تعالی لأکثر هذه الاخبار بعالم المثال من الغرائب بعد عدم دلیل من العقل و النقل علی خلافها فاصوب القول بمقتضاها و مفادها باعیانهم و اوصافهم

---

۱- بدان که اخبار وارد در این باب بسیار غریب و برخی از آنها از جهت سند نامعتبر هستند مانند روایات برسی و روایات جامع الاخبار و آنچه از کتابی قدیمی نقل شده ولی بعضی از آنها معتبرند چون از کتابهای اصلی که از قدما رسیده نقل گردیده‌اند و مضمون آنها به هر حال از قدرت الهی بعید نیست .



الواردة فیها انتهى و لقد اجاد بما افاده و اتى ما فوق المراد<sup>(۱)</sup>.

پس اسلم و اوفق به طریق احتیاط خصوصا با کثرت و تظافر اخبار وارده در کیفیت این دو شهر و بخصوص بعد از عدم اطلاع ارباب مسالک و ممالک از طرف مشرق به واسطه جبال شامخه و از طرف مغرب به واسطه دریای محیط و اخص خصوص با ملاحظه قدرت کامله الهیه و با نبودن شاهدهی از نقل و عقل بر این تأویلات علیات حمل نمودن اخبار وارد در این مضممار است بر ظاهر و حقیقت خودشان و اینکه این دو شهر جزء این عالم و فضاء و نشئه محسوس است اگر چه بعضی مثل مرحوم آقا محمود رضوان الله تعالی علیه در شرح سمات خود تصریح فرموده که مخلوقات آنها و خودشان خارج از مخلوقات و فضای این نشئه است، چنانکه بعد از نقل اخباری که ذکر کردیم در این باب فرموده:

عاجز گوید که این اخبار صریحند در اینکه موجودات آنها ربطی به این عالم ندارند و مکان آنها دخلی به این مکان ندارد، آن عالمی است علی حدّه و

۱- و مخفی نماند که کثرت و بسیاری این اخبار بخصوص اینکه تعداد زیادی از آنها نیز از نظر سند معتبرند و برخی همدیگر را تایید می کنند، کافی است برای جبران ضعف برخی از آن خبرها و توثیق آنها، پس بنابر این، با آن بیانی که ما در شرح بر فصول در علم اصول گفتیم از اینکه ظن به صدور خبر از معصومین علیهم السلام کافی است در دلالت و مانند ظن دلالتی معتبر است، این اخبار نیز حجت میشوند.

اما غریب دانستن این اخبار با توجه به عظمت مفاد آنها و اینکه با قدرت کامله خدای متعال منافات ندارد چه اینکه او هرگاه اراده کند بر وجود چیزی بلافاصله بود خواهد شد مانند تاویل بعضی از حکمای الهی و برخی صوفیه در تاویل این اخبار به عالم مثال بعد از اینکه دلیلی عقلی یا نقلی بر خلاف آنها نیست، چیز غریبی است، پس صواب آنست که سخن به مقتضای این اخبار بگشاییم و آنها را بنابر مفادشان که در حدیث وارد شده تعبیر و تفسیر نمائیم. تمام شد کلام ایشان و چه خوب بیان فرمود و با بیانی رسا مراد را بیش از حد مطلوب تفهیم نمود.

نشئه و فضایی دیگر.

و از جمله مؤیدات اینکه آنها جزء این نشئه می دانند این باشد که فرنگیان با کمال مهارتشان در این گونه امور که شاهد صدقی است بر مدعی، چرا هنوز از این دو شهر اسمی نبرده و بر آنها اطلاع پیدا ننموده اند؟

و جواب از این اشکال آن است که اولاً دانستی که ارباب بصیرت و اطلاع معترفند به عجز و قصور از معرفت به آنها و بعبارة اخری آنچه هست از آنها نسبت به این دو مدینه عدم علم است نه علم به عدم. و ثانياً آن که ممکن است که این دو مدینه در طرف مشرق و مغرب در مکانی واقع شده باشند که اگر نباشد مانعی الهی، نوع مترددین بتوانند آنها را ببینند ولی باری تعالی به خاطر حکم و مصالحی آنها را از انظار مخفی داشته مثل «بهشت شداد» و «وادی طلا» که نزدیک به «تبت» است. و از این جواب مشروحتر در ذیل اشکال بر اختفاء «جزیره خضراء» مذکور خواهد گردید ان شاء الله.

و بعضی از حکماء و عرفاء و صوفیه این دو شهر را از عالم مثال می دانند و خارج از این نشئه و فضای عالم دنیوی عنصری می شمارند و قائلند که عالم مثال دو تا است یکی عالم مثالی که در شرق ارواح واقع شده یعنی پیش از ورود روح به این عالم باید در آن عالم سیر کند و جابلقا را عبارت از آن می دانند و دیگری عالم مثالی که در غرب ارواح واقع شده یعنی بعد از بیرون آمدن روح از این بدن عنصری دنیوی باید در آن عالم سیر کنند و جابلسا را عبارت از آن می دانند چنانکه شیخ محمد لاهیجی نوربخشی در شرح این بیت از گلشن راز شیخ محمود شبستری که می گوید:

بیا بنما که جابلقا کدام است      جهان و شهر جابلسا چه نام است

گفته است ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته اند یعنی در تأویل جابلقا و جابلسا. مؤلف گوید که از جمله تأویلات مشهور این طایفه این است که جابلقا منزل

اول سالک است در سعی و وصول به حقیقت و جابرسا منزل آخر سالک باشد در سعی و وصول قید به اطلاق و مرکز و محیط، و شعر مذکور را حمل بر این دو منزل کنند و بالجمله شیخ مزبور گوید آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری به طریق اشاره دو چیز است: یکی آن که جابلقا عالم مثال است که در جانب شرق ارواح واقع است که برزخ است میانه غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشئه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال و افعال حسنه و سیئه که در نشئه دنیا آن را کسب کرده‌اند چنانکه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب غرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت بزرگی. و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشئه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر مصور به صورت مظلومه باشند و اکثر خلایق را تصور آن است که این هر دو برزخ یکی است. و اما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشئه دنیوی ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرد و اجسام واقع است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج، دوری است، چه اتصال نقطه اخیر به نقطه اولیه جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشئه دنیویه است از مراتب تنزلات است و آن را با نشئه دنیا اولیت است و آن برزخی که بعد از نشئه دنیوی است از مراتب معارج است و او را نسبت به نشئه دنیا تأخر است.

دیگر آن که صوری که در برزخ اخیر ملحق به ارواح می‌شوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشئه دنیوی حاصل شده برخلاف صور برزخ اول، پس هر یکی غیر آن دیگری می‌باشد. و اما در اینکه هر دو عالم روحانی‌اند و

جوهر نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال صور عالمنده، مشترک می باشند .  
 شیخ داود قیصری نقل می کند که شیخ محی الدین در فتوحات تصریح کرده که البته  
 این برزخ اخیر غیر اولست و تسمیه اول به غیب امکانی و اخیر به غیب محالی  
 فرموده اند به واسطه آن که هر صورت که در برزخ اول است ممکن است در عالم  
 شهادت ظاهر شود و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع به شهادت  
 کنند مگر در آخرت. و از مکاشفان، بسیارند کسانی که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر  
 می شود و می دانند که در عالم از حوادث چه واقع می شود. و اما بر احوال مردگان  
 کم کسی از مکاشفان مطلع می شود.

#### ذکر قضیه‌ای از اهل مکاشفه

مؤلف گوید چون در آخر این کلام منقول از شرح گلشن راز ذکری از مکاشفین از  
 حال مردگان شد مناسب دیدم که برای تنبیه نفس خود و برادران دینی حال میتی را  
 که بر بعضی از مکاشفین ظاهر شده است و از ثقات نقل شده ذکر نمایم .  
 قاضی ابو سعید قمی از جمله علماء زمان شاه عباس ثانی و تلمیذ مرحوم فیض  
 کاشانی رحمته الله علیه بوده. در کتاب اربعینیات که در آن جمع نموده است چهل رساله را که  
 منفتح می شود از آنها چهل باب از ابواب معارف نقل فرموده که به تحقیق رسیده  
 است به ما به توسط اشخاص موثق حکایتی از استاد الاساتید شیخ بهاء الدین  
 عاملی رحمته الله علیه که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفته بقصد زیارت یکی از اهل حال و  
 باطن که در مقبره‌ای از مقابر تخت فولاد منزل داشت. چون با آن مرد عارف ملاقات  
 نمودند و باب گفتگو را از هر طرف گشودند آن عارف برای شیخ مرحوم نقل نمود  
 که روز قبل امر عجیب و کیفیتی غریب در این مقبره مشاهده نمودم و آن این است  
 که دیدم جماعتی را که جنازه‌ای را در این مقبره وارد نمودند و آن را در فلان موضع

دفن نموده و رفتند و موضع دفن را به شیخ مرحوم نشان داده، پس چون ساعتی گذشت ناگاه بوی خوشی شنیدم که از بویهای خوش این نشئه نبود پس متحیر شدم و از راست و چپ در صدد تفحص از آن بو برآمدم تا بدانم آن بوی خوش از کجاست، ناگاه جوانی خوش سیما را دیدم که در زوی ابناء تجمل و ثروت بود که به جانب مقبره آن شخص روان شد تا در نزدیک آن قبر رسیده و نشست. ناگاه دیدم که قبر شکافته و آن جوان داخل آن قبر شد. پس زمانی نگذشت که بوی بد و متعفن را شنیدم که در عمر خود گندتر از آن بو نشنیده بودم، چون به دنبال اثر آن بو برآمدم دیدم سگی به مقبره داخل شد و پشت سر آن جوان می‌رود تا آن که نزدیک آن قبر رسیده ناگاه دیدم آن قبر شکافته و آن سگ داخل قبر شد، من از این واقعه بی‌نهایت متحیر شدم، ناگاه دیدم آن جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون آمد با لباس پاره شده و بدن مجروح و شروع کرد به رفتن به سمت آن راهی که از اول آمده بود، پس من خود را به او رسانده و از او سؤال نموده و ملتمس شدم که حقیقت و واقع را مکشوف دارد. آن جوان گفت من اعمال حسنه و نیکوی این میّت هستم و مأمور بودم که با او مصاحبت نمایم در قبرش و این که بعد از من وارد قبر شد اعمال سیئه و بد صاحب این قبر است، من خواستم او را از قبر بیرون نمایم و فاءاً لِحَقِّ صحبت آن میّت، آن سگ مرا گزیده و بدنم را مجروح کرد و مرا از قبر بیرون کرد به این هیئت که می‌بینی و چون من تاب مقاومت با او را نداشتم، خودش در قبر باقی ماند برای رفاقت با آن میّت و من بیرون آمدم. چون آن مرد عارف مرتاض مکاشف این قضیه را برای شیخ استاد بیان کرد شیخ فرمودند این کیفیت مؤید قول امامیه است به تجسم اعمال و مصور شدن آنها به صور مناسب بحسب اختلاف احوال.

و بالجمله صاحب شرح گلشن گوید معنی دوم آن که شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب

کلیه و جزئیه و لطایف و کثائف و اعمال و افعال و حرکات و سکانات در او است و محیط است به (ماکان و ما یکون)<sup>(۱)</sup> و در مشرق است زیرا که در یکی از مراتب ذات است و فاصله‌ای بین آن دو نیست و شمس و اقمار و نجوم صفات و اسماء و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند. و شهر جابلسا نشئه انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهی و حقایق کونی است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعیین انسان غروب نموده است و در صورت او مختفی گشته شعر:

با مغربی مغارب اسرار گشته‌ایم      بی مغربی مشارق انوار بوده‌ایم  
و این هر دو سواد اعظمند در مقابل یکدیگر و خلق هر دو را به حقیقت نهایی نیست.

قاصر گوید رکون به این گونه تأویلات و رفع ید نمودن از جمود بر ظاهر روایات خلاف قواعد شرعی و ضوابط مرعی است کما لایخفی علی ذوی الدمانه و التقی.

### چشمی گریان بر فراق سگان جزیره خضراء

بدان که جزیره خضراء و بحر ابیض که در آنجا عَلم عادل علی بن فاضل مازندرانی بسیاری از بلاد را دیده و خدمت امامزاده آزاده سید شمس الدین محمد که از اسباط حضرت ناموس الدهر و امام العصر عَجَل الله تعالی فرجه الشریف است رسیده، بالقطع و یقین از اجزاء این نشئه دنیوی و از اصقاع این هیئت دنیه است و تأویل طایفه ضالّه صوفیه جزیره خضراء را به سماء خیال که سماء ثالثه انسانی است و قائم علیّه را به عقل، و ساکنین آن را که اولاد قائمند علیهم السلام به اولاد عقل و

۱- یعنی بر همه چیز از آنچه گذشته و آنچه خواهد شد احاطه دارد.

بحر ابیض را به ماء عقل محیط بفکر چنانکه بعضی این تأویلات را از این طایفه در جواب سؤال شیخ موسی بحرینی نقل نموده‌اند منافات با واقعیت داشتن آنها ندارد چنانکه سدّ ذوالقرنین صریح قرآن است و مع ذلک مأول در نزد ایشان است. و همچنین آن را از نشئه دنیوی خارج دانستن چنانکه صریح کلام بعضی از آنهاست، محمول بر عجز از جواب از اشکال وارد بر رؤیت آن است و بهتر این بود که ما این قضیه را از باب تیمّن و تبرک به ذکر امام عصر علیه السلام در این مقام ذکر نموده پس از آن در صدد دفع اشکال بر ظاهر آن برآمده و او را جواب گوئیم، و لکن چون در کتب معتبر متداول و مطبوع غیبت بارها ذکر شده است و بخصوص در کتاب «نجم الثاقب» شیخ ما محدث نوری نور الله قبره که در آنجا در نقادی آن هست آنچه که در غیر آن نیست و نیز نقل آن در این مقام موجب بسط کلام و منافی با وعده ایجاز و اختصار بود لذا بر ذکر جواب از اشکال وارد بر آن اقتصار نموده و می گوئیم:

بدان که بعضی از جهّال و بی دینان مسلمان نما از وجود بلادی که در قضیه اسم برده شده است استعباد نموده و بلکه آنها را منکر شده‌اند و دلیل آنها بر این استعباد و انکار این است که فرنگیان سیّاح دور کره زمین را گشته و آن را پیدا نکرده‌اند و اصلاً از این بلاد اثری ندیده‌اند پس اگر آنها موجود بودند هر آینه باید آنها را دیده باشند و جواب از این اشکال اولاً آن است که اخبار فرنگی و مانند آنها بر فرض اخبار و نقل آنها، اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجّت نیست خصوصاً وقتی که خودش مدعی باشد و غرض از قولش ابطال دین اسلام باشد. و ثانیاً آن که بر فرض اعتبار خبر کافر و مسموع بودن قول او، پس خبر او معارض است با خبر عادلّی مثل علی بن فاضل و مانند او و خبر اینها مقدّم است بسبب ایمان و عدالت. و ثالثاً آن که مضمون خبر فرنگیان نفی است و مضمون خبر امثال علی بن فاضل و امثال ایشان اثبات است چه آن که اینها خبر از دیدن خود می دهند و فرنگیان

می‌گویند ندیده‌ایم و اثبات با نفی به این معنی معارضه‌ای ندارد، زیرا که صدق هر دو طایفه امکان دارد، پس گوئیم که فرنگیان در دعوی ندیدن صادقند چنانکه علی بن فاضل و امثال او در دعوی دیدن.

و رابعاً آن که وجود آن بلاد و محجوب بودنشان از انظار خلایق نظر به عموم قدرت باری تعالی استعبادی ندارد و عجیب‌تر از سدّ اسکندر نیست و همچنین از غار اصحاب کهف و ارم شداد، که تمام اینها به صریح قرآن در روی زمین موجودند و حال آن که کسی خبری از آنها ندارد با آن که بسا شده است که بعضی از اینها از برای بعضی از اشخاص نمودار شده است در بعضی از اوقات، مثل ظاهر شدن ارم شداد برای عبدالله بن قلابه در زمان معاویه علیه اللعنة و الهاویة .

پس می‌گوئیم کسی که خود آن بزرگوار را با اولاد و عیالش را (چنانکه اولاد و عیال داشتن آن بزرگوار مضمون بسیاری از اخبار و فقرات زیارات است که شطر و افری از آنها را استاد ما محدث نوری «زاد الله انوار تربته» در کتاب سابق الذکر نقل فرموده) محافظت فرموده بلاد و مساکن آن بزرگواران را هم حفظ خواهد فرمود، یا به آن که از انظار دیگران مانند وجود خود آن بزرگوار و اتباعش آنها را مستور نماید چنانکه پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از انظار دشمنانش مخفی می‌داشت به صریح آیه ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی پرده‌ای پوشیده از چشم مردم، یا چیز دیگری که صفت پوشندگی را دارا باشد. و مفسرین عامّه و خاصه نقل نموده‌اند که این آیه شریفه نازل شده است در حق ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و ام جمیل زوجه ابی لهب که پوشانید خداوند رسول خود

۱- و هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی پنهان قرار می‌دهیم «اسراء / ۴۵».



را از چشم ایشان، آنگاه که قرآن می خواند، پس می آمدند نزد آن حضرت و از او می گذشتند ولی نمی دیدند او را.

راوندی در «خرایج» روایت کرده که آن جناب نماز می کرد در مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدس را، ولی دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود و ایضا روایت کرده که روزی ابوبکر نزد آن حضرت بود که امّ جمیل خواهر ابوسفیان آمد و خواست که به آن جناب آزاری برساند، ابوبکر عرض کرد که از این مکان کناره فرما یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت فرمود که او مرا نمی بیند، پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و به ابی بکر گفت آیا محمد را ندیدی؟ گفت نه. پس برگشت. و ابن شهر آشوب و دیگران حکایات بسیاری از این قسم در باب معجزات آن سرور و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذکر نموده اند که از حدّ تواتر بیرون است.

بنابر این پس از امکان وجود شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته یا مشغول قرائت و ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه اهل آن جمع را و کسی او را نبیند چه استعبادی دارد که چنین بلاد عظیمی در بیابانها و یا دریاها باشد و خداوند چشم همه مردم را از آنها محجوب نماید. و اگر عبورشان به آنجا افتد جز دریای شگرف و بیابان قفر چیزی به نظرشان نیاید.

و شاید که این بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد چنانکه طائف را از شامات سیر داده به مکان فعلی آورده و در شب غار چون اضطراب ابوبکر زیاد شد و از مواعظ و نصایح و بشارت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قلبش مطمئن نشد حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند، دری باز شد و دریا و سفینه ای ظاهر شد، حضرت فرمود اگر کفار داخل شدند از این در بیرون رفته به این کشتی می نشینیم. پس آسوده شد<sup>(۱)</sup>.

و از این قسم معجزات بسیار است و نیز از خصایص حضرت حجة و امام عصر علیه السلام آن است که با خواص خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل فرماید و موکب همایونش در آنجا مستقر شود فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند بحال اول برگردد.

و بالجمله یا خداوند آن بلاد را مثل وجود خود آن بزرگوار از انظار مستور فرموده و یا آن که از عبور و مرور خلق به آن بلاد مانع شده، چنانکه در ضمن همین قضیه جزیره خضراء و بحر ابیض است که حکمت در سفیدی بحر ابیض این است که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق شدن آنها باشد یعنی نمی‌گذارد که اعداء از آنجا عبور نموده به آن جزائر و بلاد بیایند و داخل شوند.

و بعضی از علماء احتمال داده‌اند که شاید آن بحر ابیض همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید و از سمت دشمنان همیشه یا غالب اوقات یخ باشد. و در السماء و العالم بحار آمده است که در کتاب قسمت اقالیم ارض که تألیف یکی از علماء عامه است گفته، بلد مهدی نیکو و محکم است و بنا کرده است او را مهدی فاطمی و برای آن قلعه‌ای قرار داده است و از برای آن دره‌ایی از آهن قرار داد که آهن هر دری بیش از صد قنطار است و چون آن را بنا نمود و محکم کرد گفت الان ایمن شدم بر فاطمین.

پس چه استعبادی دارد که به واسطه محکمی حصون آن بلاد یا به واسطه صارف الهی کسی به آن شهرها دست نیابد و اطلاع پیدا نکند و ما برای تأیید این احتمال دو مکان و مورد را نقل می‌نمائیم که با آن که مردم آنها را دیده و می‌بینند اما به واسطه استحکام بنا از اطلاع پیدا کردن از آنچه در آنها است عاجز و مأیوسند.

مکان اول هرم‌های مصر است که دو بنای بزرگ و قدیمند در شهر مصر، علامه مجلسی رحمته الله در غیبت بحار از صدوق باسناد خود از ابوالقاسم محمد بن قاسم

بصری حکایت نموده که ابوالحسن حماویة بن احمد بن طولون در شهر مصر پاره‌ای خزینه‌ها پیدا کرد به طرزى که مثل آنها بیشتر از او احدی را میسر نشده بود. آنگاه او را از راه طمع پیدا نمودن گنج به خراب نمودن هرمان که دو بنای بزرگ و قدیمند در شهر مصر تحریر و ترغیب نمودند. و سوای آن دو بنا بناهای کوچک دیگری نیز در مصر می‌باشند که همه آنها را اهرام می‌نامند. آنگاه محرمان و معتمدان او به او اشاره نمودند که به خراب کردن آنها اقدام ننماید، زیرا که هر که به این امر اقدام نموده اجلش نزدیک و عمرش کوتاه گردیده است.

او استدعا و مسئلت ایشان را قبول ننموده و به هزار نفر کارگر امر کرد که آنجا را بکنند و در آن را پیدا کنند. یک سال کار کردند تا آن که رنجه و خسته شدند وقتی که بعد از یأس عزم برگشتن و ترک عمل کردند آنگاه راهی را مانند نقب پیدا کردند و آن راه را تا به آخرش رفته ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند که آن سنگ همان در است که ایشان تفحص آن را می‌کردند. آنگاه تدبیری نمودند تا آن که او را از جایش کنند و بیرون آوردند. ناگاه دیدند کتابتی به خط یونانی در آن نوشته شده. حکماء و علماء مصر را جمع نموده همگی به آن نظر کردند و آن را ندانستند در میان ایشان مردی مشهور به ابی عبد الله مدینی و از جمله حفاظ و علماء بود او به ابی الحسن حماویة بن احمد گفت که من در شهر حبشه عالمی را از علمای نصاری می‌شناسم که پیر گردیده و سیصد و شصت سال عمر نموده است این خط را او می‌داند.

زمانی عزم نمود که آن را به من یاد دهد و چون من بردانستن علوم عربیة حریر بودم آن را یاد نگرفتم و آن عالم تا به حال زنده است، پس ابوالحسن به پادشاه حبشه نوشت که آن عالم را نزد وی بفرستد. او در جوابش نوشت که سن او بسیار شده و زمانه پیمالش نموده و هوای این بلد تا بحال او را نگاه داشته، اگر به هوای دیگر و اقلیم دیگر برده شود و تعب و مشقت سفر به او برسد می‌ترسم که تلف

گردد و حال آن که زندگی وی باعث شرف و فرح و آرام ما است.  
 اگر شما را خطی هست که باید او بخواند و آن را تفسیر نماید یا مسئله‌ای عارض شده که باید آن را از او پرسید آن را بنویسید و بفرستید تا جواب آن را بشنوید.  
 پس آن سنگ را در کشتی کوچکی گذاشته به سرزمین «اشوان» رسانیدند و آنجا به تعجیل به شهر حبشه بردند. وقتی که به آنجا رسید آن عالم آن را خوانده و به زبان حبشی تفسیر نمود، بعد از آن به لغت عربی نقل شد و در آن نوشته بود که:  
 من ریّان بن دومغم وقتی که این را دیدند از ابی عبداللّه مدینی پرسیدند که ریّان که بوده است گفت که پدر عزیز پادشاه مصر است که یوسف عليه السلام نزد او بوده و عمر ریّان پدر او هزار و هفتصد سال و عمر دومغم سه هزار سال بوده است، پس در آن سنگ نوشته بود که:

من ریّان بن دومغم، برای دانستن منبع رود نیل از بلده خود بیرون آمدم و چهار هزار هزار نفر هم همراه خود برداشتم و هشتاد سال گشتم تا اینکه به ظلمات و دریای محیط رسیدم. پس رود نیل را دیدم که دریای محیط آن را می‌برد و در آن عبور می‌کند و به سمت مصر می‌آید و آن را نهایی نبود که در آنجا تمام شده باشد و همه اصحاب من هلاک شدند مگر چهارده هزار نفر. آنگاه از زوال سلطنت خود ترسیدم و به مصر مراجعت نمودم و اهرام و برابی را بنا کردم. و این دو هرم را ساختم و اموال و دفائن خود را در آنها پنهان نمودم که به مرور دهور نمی‌پوسد و خراب نمی‌شود. و اشعاری در این باب گفته که مضمون آنها این است که:

من علم بعض چیزها را که شدنی است دریافت نموده و مرا علم به غیب نیست و خدای تعالی داناتر و اعلم از همه است و محکم نمودم هر چه را که اراده محکم نمودن او را داشتم و پروردگار از همه اشیاء قوی‌تر و محکم‌تر است و عزم نمودم که منبع رود نیل را بدانم، نتوانستم. و عاجز شدم و مرد در حالت عجز مانند اسبی

است که بر سرش جلو زده باشند و هشتاد سال جایهای سیاحت را طی نمودم در حالتی که در دور سرم جماعتی از ارباب عقول و لشکر بسیار بودند تا اینکه همه بلاد جن و انس را گشتم و گرداب ظلمانی و دریا بر من احاطه کرد. آنگاه یقین نمودم که کسی از ارباب هیبت و جرأت خواه پیشتر از من و خواه بعد از من نتواند که از آنجا بگذرد پس به مملکت خود برگشته مجلسی در مصر برای لذت و عیش بر پا کردم. و روزگار را گاه شدتی هست و گاه نعمت. منم صاحب همه هرمها که در مصرند و منم بناکننده آنها در آنجا. آثاری که از دستهای من به طریق حکمت جاری شده در آنها ودیعه گذاشته‌ام تا طول روزگار می‌مانند و کهنه نمی‌شوند و خراب نمی‌گردند و در آن اهرام خزینه‌های بسیار و چیزهای عجیب هستند و روزگار مرد را گاهی امیر می‌کند بر خلائق و گاه طوری می‌کند که ایشان بر او هجوم می‌کنند. با اینکه روزگار را امور عجیب و شدتها هست و بزودی قفلهای خزائن مرا باز می‌کند و امور عجیب مرا ظاهر می‌گرداند ولی کردگار من که در آخر زمان خواهد ظاهر شد در اطراف کعبه بیت الله امور او ظاهر می‌شود لا محاله، و مرتبه او بلند می‌شود و نام خدا و کلمه توحید نیز به سبب او بلند گردد، در ایام خروجش صد و سیزده طایفه به او اطاعت می‌کنند یا کشته می‌شوند و دستگیر می‌شوند. بعد از آن نود و نه طایفه از اموات رجعت می‌کنند و این همه برای افتاده و خراب کرده می‌شود و همه خزائن مرا بیرون می‌آورند و چنان می‌بینم که همه آنها در راه جهاد صرف خواهد شد سخنان خود را در روی سنگ پاره‌ها به طریق رمز نوشتم و بزودی آنها فانی می‌شوند و من هم بعد از آنها فانی و معدوم خواهم گردید.

پس بعد از اطلاع به مضامین ابیات، ابوالحسن حمادویه بن احمد گفت این امری است که احدی را سوای قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف در آن تدبیر و چاره‌ای نیست، آنگاه سنگ را برگردانید و در جای خود چنانکه سابقا بود

گذاشتند. و یکسال بعد از این ماجرا ابوالحسن را طاهر نام خادم در میان رختخوابش در حالی که مست بود به قتل رسانید و از همان زمان خبر هرمها و خبر کسی که آنها را بنا نموده منتشر گردید.

و این قضیه که نقل کردیم صحیح ترین چیزهایی است که در خصوص رود نیل و هرمها گفته شده است.

مکان دوم «مدینه النحاس» است که از عجائب عمارات جهان است و در مملکت اندلس و بلاد افریقیه واقع است. و دور باروی آن چنانکه در کتاب زینة المجالس ذکر نموده چهار فرسنگ است و بلندیش زیاده از پنجاه ذرع و دروازه ندارد.

بعضی گفته اند که او را ذوالقرنین اکبر ساخته است و اصح آنست که آن را دیوان به فرمان حضرت سلیمان علیه السلام ترتیب داده اند و مفسرین در تفسیر آیه ﴿وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾<sup>(۱)</sup> گویند که از آن چشمه، روی گذاخته بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و بنی آدم به آنجا کمتر رسند.

و در عهد بنی امیه مردی به آنجا رسیده، عبدالملک بن مروان حاکم اندلس موسی بن نصر را امر نمود تا به آنجا رفته و تفتیش نماید آن حال را و بنگرد که در آن حصار چه چیز است. موسی به آنجا رفته نتوانست که از میان قصر و حصار چیزی معلوم کند پس مراجعت نموده به عبدالملک پیغام داد که شاید سلیمان علیه السلام دیوان را در آن شهر بند کرده و این فغان ایشان است و نزدیک به «مدینه النحاس» دریاچه ایست که همیشه موج می زند مانند دیگی که از حرارت آتش به جوش آید و بر اطرافش نی بسیار روئیده است. موسی بن نصر چند نفر از غواصان را به آنجا فرستاد، ایشان

---

۱- و معدنی از مس گذاخته را مسخر او نمودیم و برایش جاری ساختیم و برخی از جنیان را به استخدام او در آوردیم تا به اذن پروردگار در مقابلش کار کنند «سبا / ۱۲».

ظرفی چند مدور از مس و قلع بیرون آوردند که بر آن ظروف مهر زده بودند، چون آنها را شکستند از جوف بعضی شکل سواری با سلاح از طلا بیرون آمد و از بعضی صورت پیاده‌ای پیدا شد که می‌گفتند «یا نبی الله و معاذی البلاء قط» موسی دانست که حضرت سلیمان علیه السلام دیوان را در آن محبوس ساخته است و علامه مجلسی قدیر در بحار از کتاب مقتضب الاثر شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش روایت فرموده به اسناد خود از شعبی که گفت: ای ابو عمر به درستی که موسی بن نصر عبد و عامل عبدالملک بود در مغرب زمین، به من نوشت که به من خبر رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی الله سلیمان بن داود علیه السلام و امر فرموده که اجنه آن را بنا کنند، پس جمع شدند عفریتهای جن در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را حق تعالی برای حضرت سلیمان علیه السلام و به من رسیده که آن شهر در بیابان اندلس است. و به درستی که در اوست گنجهایی که پنهان نموده آنها را در اینجا سلیمان علیه السلام و به تحقیق که من اراده کرده‌ام که مسافرت نمایم به جانب آن پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه که مشکل است دست یافتن به آن و مسافت آن طی نمی‌شود مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و اینکه احدی در فکر آن مدینه نیفتاده مگر آن که بازمانده از رسیدن به آنجا. مگر دارا پسر دارا که اسکندر گفت و الله من طی نمودم زمین را و همه اقالیم آن را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آنجا و هیچ موضعی از زمین نماند که دارا پسر دارا به آنجا نرسیده باشد. به درستی که من سزاوارترم به توجه بسوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آنجا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه زاد سفر شد و مهیا شد برای خروج یکسال، پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آنها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آنها موانعی است، اسکندر از رفتن منصرف شد.

و عبدالملک به موسی بن نصر نوشته و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی را بجای خود برای عملی که داشت، پس چون مستعد شد و بیرون رفت و به آنجا رسید و آن را دید و احوال آنجا را ذکر نمود پس از مراجعت کیفیت آنجا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت که چون روزها گذشت و توشه‌ها تمام شد رسیدیم به دریاچه‌ای که آب داشت و مشروب بود و درختان زیادی داشت و از آنجا به قلعه آن شهر رسیدیم پس در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی اشعاری نوشته بود، چون آن را خواندم امر کردم که آن را نسخه نموده و آن ابیات این بود :

لیعلم المرء ذوالعزّة المنیع و من	یرجو الخلود و ما حیّ بمخلود
لو أنّ خلقتنا ینال الخلد فی مهل	لنّال ذلک سلیمان بن داود
سالت له القطر عین القطر فایضه	بالتطر سنه عطاء غیر مردود <sup>(۱)</sup>
فقال للجنّ ابنوا لی به اثرا	یبقی الی الحشر لا یبلی و لا یودی
فصیروه صفاحا ثم هیل له	الی السماء باحکام و تجوید
و افرغ التطر فوق السور منصلتا	فصار اصلب من صمّاء صیخود
و بث فسیها کنوز الارض قاطبه	و سوف یظهر یوما غیر محدود
و صار فی بطن قعر الارض مضطجعا	مصمداً بطوابیق الجلامید
لم یبن من بعده للملک سابقه	حتی تضمّن رمسا غیر اخدود
هذا لیعلم أنّ الملک منقطع	الّا من اللّٰه ذی النعماء و الجود
حتّٰی إذا ولدت عدنان صاحبها	من هاشم کان منها خیر مولود
و خصّه اللّٰه بالآیات منبعثا	الی الخلیقه منها البیض و السود



له مقالید اهل الارض قاطبة و الاوصیاء له اهل المقالید  
هم الخلائف اثنی عشرة حججاً من بعدها الاوصیاء السّادة الصّید  
حتیّ یقوم بأمر اللّٰه قائمهم من السّماء إذا ما باسمه نودی<sup>(۱)</sup>

۱- مردان بلند همت و آنان که آرزوی خلود در دنیا را دارند بدانند که دنیا جای خلود و ماندن نیست و هیچ کس در آن نمی ماند. اگر بنا باشد که کسی در این دنیا زنده و مغلّد بماند هرآینه آن کس حضرت سلیمان بن داود علیه السلام است، پادشاهی که خدای متعال چشمه مس را به صورت گداخته برای او روان گردانید، عطائی که زوال پذیر و تمام نشدنی بود.

به جنیان و پریان امر کرد که اثری برای من بسازید که هرگز خراب نشود، پس آنان جایگاهی پهن و مسطح ساختند و سپس آن را مرتفع ساخته و چون برجی سر به فلک کشیده با استحکام و زیبایی به اوج آسمان کشیدند. آنگاه از آن چشمه مس گداخته بر صورها و حصارهایش روان کردند، تا سخت تر از صخره های کوهستان گردد. سپس گنجهای زمین را همگی در آن جای داده و بزودی در روزی که آن روز دور نیست ظاهر خواهند شد.

سپس آن گنجها به قعر زمین رفته و در آنجا در حالتی که همچون طبقات منظم و محکم واقع شده بود آرام گرفت.

دیگر پس از آن پشتتازی برای بنا کردن اینچنین ملکی باقی نماند مگر اینکه همگی بزیر خاک رفتند و موفق به آن نشدند.

و این بدین خاطر است که مردم بدانند که ملک برای هیچکس باقی نخواهد ماند، مگر برای آن پادشاه حقیقی یعنی پروردگار صاحب نعمت و جود.

تا زمانی که آن فرزند عدنان از نسل هاشم (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) زاده شود که او بهترین مولود جهان است و خدا او را با آیات و نشانه ها مبعوث فرماید بسوی همه بخلق از سیاه و سفید.

تمام کلیدهای زمین از آن اوست و اوصیاء او که اهل آند و خزانه دار الهی اند. آن اوصیائی که خلفاء الله هستند در زمین و آنها دوازده نفرند که حجّت الهی اند و همگی سروران عالمند.

و این کلیدها تا آن زمان که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدا قیام فرماید مخزون است تا هنگامی که از آسمان بنام آن حضرت ندا در دهند (و حضرت قیام فرماید که در روایات نیز به این امر تصریح شده است که تمام گنجهای زمین در اختیار حضرت مهدی علیه السلام قرار می گیرد).

پس چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک که رسول او بود بسوی عامل مغرب به آنچه خود مشاهده کرده بود از این قصه، در نزد عبدالملک بود محمد بن شهاب زهری به او گفت چه می بینی در این امر عجیب؟ زهری گفت می بینم و گمان می کنم که جنیانی موکل بودند بر آنچه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آنها و بخیال هر که خواست که بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بوده و واقعیتی نداشته. عبدالملک گفت آیا از امر آن که باسم او ندا کنند از آسمان چیزی می دانی زهری گفت باز دار خود را از این امر یا امیر. عبدالملک گفت چگونه باز دارم خود را از این و حال آن که این بزرگترین مقصود من است هر آینه بگو البته سخت تر چیزیکه در نزد تو است مرا بد آید یا خوش آید. زهری گفت خبر داد مرا علی بن الحسین علیه السلام که آن شخص همان مهدی علیه السلام است از فرزندان فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. پس عبدالملک گفت هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می لغزید در سخنان خود. این مهدی مردی است از ما بنی امیه. زهری گفت بدان که من این سخن را روایت کردم برای تو از علی بن الحسین علیه السلام حال اگر نخواستی از او سؤال نما و مرا در آنچه برای تو گفتم ملامت مکن. سپس این آیه را تلاوت کرد که «اگر او دروغ گفته باشد ضرر آن بر خود اوست و الا خواهد رسید به شما پاره ای از آنچه بشما وعده داده اند»<sup>(۱)</sup>.

عبدالملک گفت مرا حاجتی نیست به سؤال از پسر ابوتراب، و به زهری آهسته گفت سخن را به نحو آهستگی بگو تا کسی آن را نشنود. زهری گفت این معاهده ای بر گردن من با تو یعنی عهد کردم که این را به احدی نگویم.

و سالهای طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام در

اطلاع بر اوضاع و تمکن بر آن، خبری از این شهر ندارند.

و ملئین خصوص اهل اسلام که به برکت وجود خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و تزکیه و تکمیل آن جناب عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیب و آثار غریب باری جَلَّ و علاً از همه امم اکمل و اعلم شده‌اند استعبادی ندارند و معترف به آن می‌باشند.

**تنظیر:** بدان که نظیر این مکان و موضع در محفوظ و مخفی بودن آن و اطلاع پیدا نکردن از آن، محفوظ بودن وادی طلاست که در تبت است. از کتاب «شاهد صادق» نقل شده که در سمت تبت وادی ذَهَب است که طلا در آن می‌روید و مورچه‌های بسیاری در آن وادی از طرف باری تعالی موکل شده‌اند برای حفظ آن طلاها که هر یک به بزرگی گرگی هستند. اگر کسی بخواهد برود طلا بیاورد، آن مورچه‌ها او را می‌خورند، بعضی مردم طمّاع از جان می‌گذرند و به طلب طلا می‌روند و اسبهای دونده سوار می‌شوند و گوسفند کشته بردیف خود می‌بندند، مورچه‌ها که خبر می‌شوند آنهایی که به جمع طلا مشغولند سوار می‌شوند و می‌گریزند و کشته گوسفند را میاندازند تا مورچه‌ها بر سر گوسفند جمع شوند تا به این حیلۀ فرار کنند. و تبت به کسرتاء و فتح باء ولایت مشهوری است از اقلیم چهارم یا پنجم، بعضی آن را تبت خرد خوانند و متصل است به کشمیر، و بعضی آن را تبت کلان. و آن بشرقی تبت خرد است و گویند در آن دیار سنگی است که هر غریبی آن را ببیند چندان بختد که هلاک شود. انتهى.

و در بحار از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده است که: ﴿إِنَّ لِلَّهِ وَادِيًا يُثْبِتُ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ كَالشَّعِيرِ وَ الْجِنَطَةِ وَ قَدْ حَمَاهُ اللَّهُ بِأُضْعَفِ خَلْقِهِ وَ هُوَ التَّمَلُّ، لَوْ زَامَتْهُ الْبُخَاتِي مَا قَدَّرَتْ عَلَيْهِ﴾<sup>(۱)</sup> و ترجمه‌اش قریب به آن چیزی است که از کتاب شاهد صادق نقل شد.

۱- همانا خدای را سرزمینی است که در آن طلا می‌روید مانند گندم و جو، و خدا این سرزمین را با ضعیفترین مخلوقاتش محافظت فرموده است و آن مورچه است. اگر شتران بخاتی (شتران خراسانی) بخواهند بر آنان چیره شوند بر آن قادر نخواهند بود. «بحار جلد ۱۴ صفحه ۹۱ حدیث ۱».

### تأییدی بر مطلب مذکور

بدان که در کتاب «تذکرة الائمة» منسوب به علامه مجلسی است که مکان حضرت قائم علیه السلام در این زمان یعنی زمان غیبت کبری به طریق مخالفین چنانکه در اکثر کتب ایشان است قریه‌ای است که نام آن «کریمه» است. و به طریق دیگر دو شهر است در مشرق و مغرب که آنها را جابلسا و جابلقا گویند و ماوراء اقالیم اند و در آنجا ساکنند. و در کتاب «نزهة الناظر» مسطور است که امروز حضرت صاحب الامر علیه السلام در جزیره‌ای است که از جزایر مغرب است و آن را «علمیة» خوانند. و هر یک از اولاد ذکور آن حضرت طاهر و قاسم در جزیره‌ای از آن جزایر حاکمند. و مؤید این قول آن که در شام شهری است که آن را جزیره می‌نامند و سید صالح و شیعه‌ای که از مردم آن ولایت است این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم. شخصی را دیدیم که در بازار می‌گردید و زری داشت و می‌خواست که چیزی را بخرد و کسی از او آن زر را نمی‌گرفت، به او گفتم تو را چه حال است؟ گفت چند درهم دارم و کسی آنها را از من نمی‌گیرد، نمی‌دانم چه کنم، گفتم به من بنمای، چون نگاه کردم سکه آنها این بود

﴿الله ربنا و محمد ﷺ نبینا و المهدي عليه السلام امامنا﴾

پرسیدم تو از کجائی؟ گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر. و ما را پادشاهی است که نام او مهدی علیه السلام است و این سکه بنام مبارک او است و عمر بسیار دارد. من گفتم که کیست این مهدی علیه السلام و از کدام طایفه است؟ انگشت به لب گذاشت که حرف مزین، اگر تو شیعه‌ای می‌دانی که کیست، من از آن دراهم خدا میدانم نه یا ده سکه از او بستدم و به عوض به او درهم شامی دادم، و چون بولایت خود آوردم هر یک از دوستان برسم تبرک از من بردند.

مؤلف گوید در قضیه علی بن فاضل مازندرانی است که گفت سکه ایشان :

﴿لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ ولى الله عليه محمد بن الحسن القائم بأمر الله﴾

است. لهذا به بلد خارج نمی‌رود و پنج درهم از آنها را سید شمس الدین از باب تبرک به من عطا فرمود.

پس صاحب تذکرة الائمة می فرماید: و دیگر فرنگی جدید الاسلامی که طبیب بود می گفت که من در اکثر جزائر دریای اخضر سیاحت و تجارت می کردم بحوالی اکثر جزائر که می رسیدم در میان دیده بان نظر می کردم، شهری می دیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند، در کنار دریا آمد و شد می نمودند و به هم بر می آمدند و گاه بود که بدون دوربین هم می دیدم، چون پیش می رفتم کسی را نمی دیدم و علامت شهری نبود، و گاه بود که تشخیص می دادم مردی را از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است ولی چون نیک ملاحظه می کردم اثری از او نمی دیدم. علی بن عزالدین استرآبادی نقل می کند که سید علی دقاق که جد و پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهورند حکایت کرد که بیش از چند سال با جماعتی در دیار شام بودم ناگاه کشتی ای پیدا شد، نه به طریق کشتیهای معهود چون به نزدیک رسید با مردمی که آنجا بودند پیش رفتیم و احوال پرسیدیم چنان معلوم شد که قریب یک ماه است که در دریا راه را گم کرده اند و به آبادانی نرسیده اند. پس احوال پرسیدند که شما در چه دین هستید؟ چون معلوم گردید که بر دین اسلامیم خوشدل شدند اما در حذر بودند تا آن که تحقیق کردند که بر طریقه اثنی عشریه هستیم، به یکبار رام شدند و با ما به کنار خشکی آمدند و ایشان را ترغیب کردیم به نیکی اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت، گمان ایشان یقین شد که مخالف در این ولایت نمی باشد، پس بیرون آمدند و نماز ظهر را به جماعت گذاردند و درهم های بسیاری بیرون آوردند که چیزی بخرند و سکه آن دراهم به نام امام مهدی علیه السلام بود ناگاه ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود، با مخالف دیگر گفتند که این جماعت رافضی اند، اگر این دراهم را در ولایت شام در آورند ایشان را اذیت بلیغ می نمایند آن مردمان چون این سخن را شنیدند نایستادند و فی الفور بر کشتیهای خود سوار شده و رفتند.

و سید مزبور فرمود که هنوز پیش پدر و اقربای من از آن دراهم چهار تنگه باقی است. و میرزا محمد اخباری در کتاب «تحفة الامین» گفته که جمعی ثقه، به ولایات

واقع در تحت حکومت آن حضرت یعنی صاحب الزمان علیه السلام که در جزائر مغرب واقع است و اولاد آن حضرت در آن حکامند رفته‌اند و از آن خبر داده‌اند و این خاکسار ذکر جزیره خضراء را اجمالاً در کتاب قاموس و کتاب انساب سمعانی دیده‌ام و به تفصیل در جلد سیزدهم بحار الانوار در باب معنون به عنوان (مَنْ رَأَهُ قَرِيباً مِنْ زَمَانِنَا) مذکور و از پادوی یوسف مسیحی انگریزی<sup>(۱)</sup> که اعلم نصاری بود نظر به قرب ولایت فرنگ به آنجا تحقیق نمودم، به تفصیل بیان نمود و گفت سکنه آنجا مسلمانانند. و پادشاه آنجا را داعی گویند و یوسف آن جوان فرنگی صورت (نقشه) آن جزائر را به این خاکسار بر سبیل ارمغان داد و اکنون در نزد این خاکسار موجود است تا آخر آنچه درباره آن وجود مبارک گفته است.

و بالجمله بعد از اعتقاد به زندگی و غیبت آن بزرگوار و استحباب تناکح و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت<sup>(۲)</sup> لابد آن حضرت را عیال و اولاد می‌باشد، چنانکه نقل شد و کثرت آن نسبت به طول عمر چنانکه عادت اقتضا می‌کند، باعث اختیار سرزمینی خاص می‌باشد که خالی از غیر خواص است، تا آن که ذکر آن حضرت چنانکه مقتضای حکمت غیبت است مستور ماند و اولاد او نیز به آسودگی خاطر زندگی کنند.

پس گول این شبهات را مخور و این انکار یا استعباد وجود بلاد آن بزرگوار و اولاد او را فسانه مشمار و چون باد در چنبره یا آب در غربال افکار و الله يقول الحق و هو هاد السبیل و من اعرض عنه لعن بلعن و بیل<sup>(۳)</sup>.

پنجم از اشارات: آن که بنا بر اینکه عالمون بکسر لام چنانکه در بعضی از نسخ مصححه از این دعا آمده است بوده باشد پس آن جمع عالم است و اشاره است به

۱- انگلیسی ۲- مجرد ماندن و زن نگرفتن

۳- و خدا به حق سخن می‌گوید و اوست که به راه راست هدایت می‌فرماید و هر کس از این راه روی برتابد به لعنت ابدی و سخت الهی گرفتار شود.

آیه مبارکه ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> چه آن که خشیت که عبارت از خوف از هیبت و عظمت و هیمنت ربوبیت است، مخصوص به صاحبان بصیرت و اربابان مقام معرفت است و هر چه معرفت زیادتر، خشیت از سطوت ربوبیت بیشتر است. و شاهد بر مدعی ملاحظه حالات سروران دین و رهروان راه یقین است، که نظر به کمال علم و عرفان ایشان درباره اوصاف جلالیه و جمالیّه حضرت ملک مئان اظهار خوف و خشیت آنها برتر از تمام عالمیان بود و البته گریه‌های حضرت امیرالعلماء را در نخلستانها به روایت ابی‌الدرداء شنیده و مناجاتهای فرزند دلبندهش حضرت سید سجاد علیه السلام را دیده‌ای. رزقنا الله تعالی شأنه عرفان التام بجاه محمد و اهل بیته الکرام<sup>(۲)</sup>.

عذرخواهی: مسود این اوراق و مهندس این ناتمام رواق، به عرض برادران ایمانی و اخلاء روحانی می‌رساند که چون بناء این بنیان منتهی به آخر عنوان پنجم شد، قائد توفیق عاطف عنایتیم به جانب زیارت بیت الله العتیق گردید و چون حمل اسباب تألیف در شوارع و طرق این بیت الزیارة امری بسیار سخت و عنیف بود، لذا عنان قلم کلیل این عبد ذلیل در همین مقام استقرار یافته و آنچه را که نوشته شده بود جلد اول از وسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات قرار دادیم.

رجاء واثق و امید صادق از دربار باری و ادعیه خالصانه ایمانی آن که این حیات عاریت را اینقدر بقائی داده که بعد از معاودت از این سفر میمنت اثر، به اتمام این شرح و انجام این صرح موفق بوده باشم ان شاء الله.

وقد فرغ مؤلفه العبد الأحقر ابن محمد حسین النهاوندى على اكبر عن تأليفه فى يوم الجمعة السليخ من شهر شعبان المعظم من شهر اثنى و ثلاثين و ثلثمائة بعد الف

﴿ ۱۳۳۲ ﴾ .

۱- همانا فقط دانشمندان حقیقی از خدای متعال بیم دارند «فاطر / ۲۸».

۲- خدا به حق محمد و اهل بیت کرامش به ما عرفان تام و معرفت کامل عطا فرماید.

## دعای سمات

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ

خدایا بدرستی که من از تو درخواست می‌کنم بنام بزرگ تو (که از نامهای تو) بزرگتر

الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ

و با عزت و با شکوه‌تر و گرامی‌تر است آن (نامی) که هرگاه بآن خوانده شوی برای گشایش

أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِيُفْتَحَ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ وَ إِذَا دُعِيَ بِهِ

درهای بسته آسمان برحمت (و برکت) گشوده شود و چون بآن خوانده شوی

عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الْأَرْضِ لِيُفْرَجَ انْفَرَجَتْ وَ إِذَا

بر (مشکلات و) تنگناهای حوادث روی زمین به فراخی و سهولت باز میگردد و چون

دُعِيَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيَسَّرَتْ وَ إِذَا دُعِيَ بِهِ

خوانده شوی بآن بر هر کار سخت و دشوار (زندگی) سهل و آسان می‌شود و چون خوانده شوی بآن

عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَ إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى

برای زنده شدن مردگان همه برخیزند و هرگاه خوانده شوی بآن بر

كشَفِ الْبُؤْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ انْكَشَفَتْ وَ بِجَلَالِ وَجْهِكَ

رفع سختیها و گرفتاریها برطرف شود و به جلال ذات بزرگوارت

الْكَرِيمِ أَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَ أَعَزِّ الْوُجُوهِ الَّذِي عَنَتْ لَهُ

که کریم‌ترین رویها و عزیزترین چهره‌هاست آنکه روی‌ها در مقابل (جلوه) آن خوار میشود

الْوُجُوهُ وَ خَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ خَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ وَ

و گردن‌ها (ی سرکشان) در برابر آن شکسته و خاضع و آوازه‌ها در برابر آن پست و بی مقدار

وَ جِلَّتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِكَ وَ بِقُوَّتِكَ الَّتِي بِهَا

و دل‌های (پرهیزکاران) از ترس (کیفر) تو بی قرار است و به نیرویت که بآن

تُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِكَ وَ

آسمانها را نگهداشتی که تا بر زمین فرود نیاید مگر آنکه خود اذن دهی

تُمْسِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَ بِمَشِيَّتِكَ الَّتِي

و آسمانها و زمین را نگه میداری از اینکه از مدار خود بدر رفته و نابود شوند و به مشیت تو



دَانَ لَهَا الْعَالَمُونَ وَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي خَلَقْتَ بِهَا السَّمَوَاتِ

که عالمیان در مقابلش پست و مطیع است و به کلمات که بآن آسمانها

وَ الْأَرْضِ وَ بِحِكْمَتِكَ الَّتِي صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ وَ

و زمین را آفریدی و به حکمت بالغهات که بآن شگفتی‌های عالم را پدید آوردی

خَلَقْتَ بِهَا الظُّلْمَةَ وَ جَعَلْتَهَا لَيْلًا وَ جَعَلْتَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَ

و آفریدی به آن تاریکی را و آن (تاریکی) را شب قرار دادی و زمان آرامش خلق نمودی

خَلَقْتَ بِهَا النُّورَ وَ جَعَلْتَهُ نَهَارًا وَ جَعَلْتَ النَّهَارَ نُشُورًا

و آفریدی به آن نور را و قرار دادی آنرا روز و روز را سبب بیداری برای کار و جنبش مخلوقات گردانیدی

مُبْصِرًا وَ خَلَقْتَ بِهَا الشَّمْسَ وَ جَعَلْتَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ

و خورشید را بدن حکمت آفریدی و آن را (کانون) روشنائی کردی

خَلَقْتَ بِهَا الْقَمَرَ وَ جَعَلْتَ الْقَمَرَ نُورًا وَ خَلَقْتَ بِهَا

و بآن ماه را پدید آوردی و ماه را نور (تابان) قرار دادی و خلق کردی بآن

الْكَوَاكِبَ وَ جَعَلْتَهَا نُجُومًا وَ بُرُوجًا وَ مَصَابِيحَ وَ زِينَةً

ستارگان را و آنها را اختران تابناک و برجهای محکم افلاک و چراغهای فروزان و زیور

وَ رُجُومًا وَ جَعَلْتَ لَهَا مَشَارِقَ وَ مَغَارِبَ وَ جَعَلْتَ لَهَا

آسمان و راننده دیوان گردانیدی و برای آنها مشرقها و مغربها مقرر فرمودی و قرار دادی برای آنها

مَطَالِعَ وَ مَجَارِيَ وَ جَعَلْتَ لَهَا فَلَكَآ وَ مَسَابِيحَ وَ

محل طلوع و مجرای سیرومعین کردی برای آنها فلک و شناگاهها و

قَدَّرْتَهَا فِي السَّمَاءِ مَنَازِلَ فَأَحْسَنْتَ تَقْدِيرَهَا وَ

مقدر فرمودی برای آنها در آسمان فرودگاهها اما چه زیبا اندازه‌گیری کردی

صَوَّرْتَهَا فَأَحْسَنْتَ تَصْوِيرَهَا وَ أَحْصَيْتَهَا بِأَسْمَائِكَ

و آنها را بصورت‌های گوناگون درآوردی چه نیکو صورتگری فرمودی و برشمردی آنها را بنامهای خودت

إِحْصَاءً وَ دَبَّرْتَهَا بِحِكْمَتِكَ تَدْبِيرًا وَ أَحْسَنْتَ تَدْبِيرَهَا

بشمارش کامل و به حکمت تدبیرشان کردی تدبیر کردنی و چه نیکو تدبیرشان کردی

وَ سَخَّرَتْهَا بِسُلْطَانِ اللَّيْلِ وَ سُلْطَانِ النَّهَارِ وَ السَّاعَاتِ

و مسخر نمودی آنها را به تسلط شب و تسلط روز و ساعتها (به حرکتی منظم و حساب شده)

وَ عَدَدَ السِّنِّينَ وَ الْحِسَابِ وَ جَعَلْتَ رُؤْيَتَهَا لِجَمِيعِ

و بآنها شماره سالها و حساب ایام را نمودار ساختی و قرار دادی دیدن آنها را بر همه

النَّاسِ مَرِيءٍ وَ وَاحِدًا وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِمَجْدِكَ الَّذِي

انسانها دیدگاه یکسان و از تو درخواست می‌کنم بار خدایا به بزرگیت که

كَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ

با بنده و فرستاده‌ات موسی بن عمران علیه السلام سخن گفتی

السَّلَامُ فِي الْمُقَدَّسِينَ فَوْقَ إِحْسَاسِ الْكَرُوبِينَ فَوْقَ

در مقام مقدسین برتر از احساس فرشتگان کزوبی بالای

غَمَائِمِ النُّورِ فَوْقَ ثَابُوتِ الشَّهَادَةِ فِي عَمُودِ النَّارِ

ابرهای نور بالای صندوق شهادت در ستونی از آتش

وَ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَ فِي جَبَلِ حُورَيْثَ فِي الْوَادِ

و در کوه طور سینا و در کوه حوریت در آن وادی

الْمُقَدَّسِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ

مقدس در بقعه مبارکه از سمت راست کوه طور

مِنَ الشَّجَرَةِ وَ فِي أَرْضِ مِصْرَ بِتِسْعِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ

از درون آن درخت و در سرزمین مصر با نه معجزه آشکار و

يَوْمَ فَرَّقْتَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ وَ فِي الْمُنْبَجِسَاتِ الَّتِي

روزی که شکافتی برای بنی اسرائیل دریا را و در چشمه‌های جوشانی که

صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ فِي بَحْرِ سُوفٍ وَ عَقَدْتَ مَاءَ

پدید آوردی به آن شگفتیها را در دریای سوف و بستنی آب

الْبَحْرِ فِي قَلْبِ الْغَمْرِ كَالْحِجَارَةِ وَ جَاوَزْتَ

دریا را در دل گرداب همانند سنگ و عبور دادی

بِئْتِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ وَ تَمَّتْ كَلِمَتُكَ الْحُسْنَىٰ عَلَيْهِمْ بِمَا

بنی اسرائیل را از دریا و تمام شد کلمه نیکویت بر آنان به سبب

صَبَرُوا وَ أَوْرَثْتَهُمْ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي

صبری که پیشه نمودند و آنان را وارث شرق و غرب زمین که

بَارَكْتَ فِيهَا لِلْعَالَمِينَ وَ أَغْرَقْتَ فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُ وَ

با برکت بر اهل جهانیان است گردانیدی و فرعون و لشکریانش و

مَرَاكِبَهُ فِي الْيَمِّ وَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ

هدیه سرکبهای شان را در اندریا غرق کردی وینام بزرگت که (از همه نامهایت) بزرگتر و با عزت تر

الْأَكْرَمِ وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَىٰ كَلِيمِكَ

و با جلال تر و گرامی تر است و به مجد و بزرگیت که بآن برای موسی کلیمت

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

علیه السلام در طور سینا تجلی کردی و پیش از او برای ابراهیم خلیت علیه السلام

خَلِيلِكَ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ وَ لِإِسْحَقَ صَفِيِّكَ

در مسجد خیف (در بیابان منی) و برای اسحاق برگزیده ات

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ شَيْعٍ وَ لِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

علیه السلام در چاه شیع (جایگاه عبادتش) و برای یعقوب پیغمبرت علیه السلام

فِي بَيْتِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَوْفَيْتَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمِثَاقِكَ

در خانه ایل (در خانه خدایا بیت المقدس) و وفا نمودی بر ابراهیم علیه السلام به پیمان خودت

وَ لِإِسْحَقَ بِحَلْفِكَ وَ لِيَعْقُوبَ بِشَهَادَتِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ

و برای اسحاق به سوگندت و برای یعقوب به گواهییت و برای مؤمنان

بِوَعْدِكَ وَ لِلدَّاعِينَ بِأَسْمَائِكَ فَاجِبْتَ وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي

به وعدهات و برای دعا کنندگان بنامهای مبارکت سپس اجابت فرمودی و به بزرگواریت که

ظَهَرَ لِمُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الرُّمَّانِ

برای موسی بن عمران علیه السلام (در جایگاه عبادتش) قبه رمان آشکار شد

وَ بِآيَاتِكَ الَّتِي وَقَعَتْ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ بِمَجْدِ الْعِزَّةِ وَ

و بآن معجزات که واقع شد در سرزمین مصر به مجد عزت و

الْغَلْبَةِ بِآيَاتِ عَزِيزَةٍ وَ بِسُلْطَانِ الْقُوَّةِ وَ بِعِزَّةِ الْقُدْرَةِ

بیروزی به نشانه‌های مگرانقدر و سلطنت نیرومند و قدرت با عزت

وَ بِشَانَ الْكَلِمَةِ التَّامَّةِ وَ بِكَلِمَاتِكَ الَّتِي تَفَضَّلْتَ بِهَا

و بخاطر کلمه کامل (کن) و بآن کلماتی که با آن بر

عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِ

اهل آسمانها و زمین و اهل دنیا و آخرت تفضل واحسان فرمودی

الْآخِرَةِ وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي مَنَنْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَ

و برحمتت که بر همه مخلوقات منت نهادی

بِاسْتِطَاعَتِكَ الَّتِي أَقَمْتَ بِهَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَ بِنُورِكَ

و به توانائی و قدرتت که بر عالمیان بآن اقامه (حجت) نمودی و بآن نور تجلی

الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورٌ سَيْنَاءَ وَ بِعِلْمِكَ وَ جَلَالِكَ

که کوه طور از دهشت آن در افتاد (ومتلاشی شد) و به علم و جلال

وَ كِبَرِيَاؤِكَ وَ عِزَّتِكَ وَ جَبْرُوتِكَ الَّتِي لَمْ

و بزرگی و عزت و جبروتت که زمین تاب تحمل آنرا نیاورد

تَسْتَقِلُّهَا الْأَرْضُ وَ انْخَفَضَتْ لَهَا السَّمَوَاتُ وَ انْزَجَرَ

و آسمانها در برابر آن به فروتنی در آمد

لَهَا الْعُمُقُ الْأَكْبَرُ وَ رَكَدَتْ لَهَا الْبِحَارُ وَ الْأَنْهَارُ وَ

و عمودی‌های ژرف (واقیانوس بیکران عالم) مضطرب و متموج گردید و دریاها و نهرها از جنبش بازماند

خَضَعَتْ لَهَا الْجِبَالُ وَ سَكَنْتَ لَهَا الْأَرْضُ بِمَنَّاكِبِهَا وَ

و کوهها در پیشگاه آن فرو افتاد و زمین با همه پست و بلندیهایش از حرکت باز ایستاد

اسْتَسَلَمَتْ لَهَا الْخَلَائِقُ كُلُّهَا وَ خَفَقَتْ لَهَا الرِّيحُ فِي

و مخلوقات همگی تسلیم آن شدند و بادها در جریانش در برابر آن پراکنده گشت

جَرِيَانِهَا وَ خَمِدَتْ لَهَا النَّيْرَانُ فِي أَوْطَانِهَا وَ بِسُلْطَانِكَ

و آتشها در آتشکدهها پیش آن خاموش گردید و به سلطنت تو

الَّذِي عُرِفَتْ لَكَ بِهِ الْغَلْبَةُ دَهْرَ الدُّهُورِ وَ حُمِدَتْ بِهِ

که با گذشت روزگاران پیروزیت بآن شناخته شد و ستوده شدی بآن

فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ بِكَلِمَتِكَ كَلِمَةَ الصِّدْقِ

در آسمانها و زمینها و کلمات کلمه صدقی که درباره

الَّتِي سَبَقَتْ لِأَبِينَا أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذُرِّيَّتِهِ بِالرَّحْمَةِ وَ

پدر ما آدم علیه السلام و فرزندش و برحمت پیشی گرفت

أَسْأَلُكَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي غَلَبَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَ بِنُورِ وَجْهِكَ

باز از تو درخواست می‌کنم بآن کلمات که بر هر چیز غلبه یافت و بآن نور ذات مقدس تو

الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِجَبَلٍ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا

که به کوه طور تجلی کردی و آنرا پاره پاره ساختی و موسی کلیم بیهوش در افتاد

وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ

و به مجد و بزرگواریت که ظاهر شد در طور سیناء پس سخن گفتی بآن

عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ بَطَلَعَتِكَ فِي

با بندهات و رسولت موسی بن عمران و به پرتو نور جمالت در

سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ بِرَبَوَاتِ الْمُقَدَّسِينَ

ساعیر و ظهور نورت در کوهفاران (نزدیکی مکه) در مقامات عالیه قدسیان

وَ جُنُودِ الْمَلَائِكَةِ الصَّافِينَ وَ خُشُوعِ الْمَلَائِكَةِ

و سپاه فرشتگان صف کشیده و خشوع فرشتگان

الْمُسَبِّحِينَ وَ بِبَرَكَاتِكَ الَّتِي بَارَكْتَ فِيهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ

تسبیح گویان و به برکتهايت که مبارک نمودی بر ابراهیم

خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

خلیلت علیه السلام در امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

و بَارَكْتَ لِأَسْحَقَ صَفِيَّكَ فِي أُمَّةِ عَيْسَى عَلَيْهِمَا

و مبارک نمودی بر اسحاق برگزیده‌ات در امت عیسی علیهما السلام

السَّلَامُ وَ بَارَكْتَ لِيَعْقُوبَ إِسْرَائِيلَ فِي أُمَّةِ مُوسَى

و مبارک نمودی بر یعقوب اسرائیل در امت موسی

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ بَارَكْتَ لِحَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

علیهما السلام و مبارک نمودی بر حبیب حضرت محمد صلی الله علیه و آله

وَالِهِ فِي عِثْرَتِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أُمَّتِهِ اللَّهُمَّ وَ كَمَا غَبْنَا عَنْ

در میان عثرت و ذریت و امتش خدایا چنانکه ما در آن مقامات تجلیات حاضر نبودیم

ذَلِكَ وَ لَمْ نَشْهَدْهُ وَ أَمْنَا بِهِ وَ لَمْ نَرَهُ صِدْقًا وَ عَدْلًا أَنْ

و مشاهده نمودیم و بچشم ندیدیم اما بهمه از روی صدق و درستی ایمان آوردیم

تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُبَارِكَ عَلَيَّ

(از تو می‌خواهیم) که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و برکت عطا کنی بر

مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَرَحَّمْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

محمد و آل محمد و تراحم کنی بر محمد و آل محمد

كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتُ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ وَ

مانند بهترین درودها و برکتها و رحمت‌ها که بر ابراهیم

أَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ فَعَالَ لِمَا تُرِيدُ وَ أَنْتَ عَلَيَّ

و آل ابراهیم فرستادی همانا تو ستوده و بزرگواری بجا آورنده هر کاری هستی که بخواهی و تو

كُلِّ شَيْءٍ قَدْ پُرِّسَ حَاجَتِ خُودِ رَا ذَكَرَ مِيكُنِي وَ مِيكُونِي اللَّهُمَّ

بر هر چیز توانائی

بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لَا يَعْلَمُ

بحق این دعا و بحق این نامها که نمیداند

تَفْسِيرَهَا وَ لَا يَعْلَمُ بَاطِنَهَا غَيْرُكَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ

تفسیر آنها را و نمیداند باطن آنها را جز تو رحمت فرست بر محمد و آل

مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ لَا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ وَ اغْفِرْ لِي

محمد و با من آن کن که لایق تستند چنان کن که من سزاوار آنم و بیامرزش برایم

مِنْ ذُنُوبِي مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَ مَا تَأَخَّرَ وَ وَسَّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلَالِ رِزْقِكَ

گناهان گذشته و گناهان آینده مرا و وسعت ده بر من از روزی حلالت

وَ اكْفِنِي مَوْنَةَ إِنْسَانٍ سَوْءٍ وَ جَارِ سَوْءٍ وَ قَرِينِ سَوْءٍ وَ سُلْطَانِ

و کفایت کن مرا از زحمت و شر هر آدم بد و همسایه بد و هم نشین بد و سلطان

سَوْءٍ إِنَّكَ عَلِيٌّ مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ أَمِينُ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بد که تو بر آنچه خواهی توانا و بهر چیز دانائی (این دعا) را مستجاب فرما

وَ بَعْدَ از دعای سمات این دعا را بخواند اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ

ای پروردگار جهانیان خدایا بحق این دعا

هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لَا يَعْلَمُ تَفْسِيرَهَا وَ لَا تَأْوِيلَهَا وَ لَا بَاطِنَهَا

و بحق این نامها که نمیداند تفسیر آنها را و نه تاویل آنها را و نه باطن آنها

وَ لَا ظَاهِرَهَا غَيْرُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَرْزُقَنِي

را و نه ظاهر آنها را جز تو که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و روزی کنی بمن

خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ پس حاجات خود را بطلبد و بگوید وَ أَفْعَلُ

خیر دنیا و آخرت را و با من آن کن

بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ لَا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ وَ أَنْتَقِمُ مِنْ

که خود سزاوار آنی و نکن با من آنچه که من سزاوار آنم و انتقام بگیر برای من از

فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ نَامِ دَشْمَنِ رَا بگوید وَ اغْفِرْ لِي مِنْ

فلان فرزند فلان و بیامرزش گناهان گذشته و گناهان آینده مرا

ذُنُوبِي مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَ مَا تَأَخَّرَ وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِجَمِيعِ

و بیخوش گناهان پدر و مادرم را و از گناهان همه

الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ وَسَّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلَالِ رِزْقِكَ

مردان و زنان اهل ایمان درگذر و وسعت ده بر من از روزی حلالت.

وَ اكْفِنِي مَوْنَةَ اِنْسَانٍ سَوْءٍ وَ جَارٍ سَوْءٍ وَ سُلْطَانٍ سَوْءٍ وَ قَرِيْنٍ سَوْءٍ وَ يَوْمٍ سَوْءٍ وَ

و از شرّ انسان بد و همسایه بد و سلطان بد و همشین بد و روز بد و

سَاعَةِ سَوْءٍ وَ اَنْتَقِمْ لِي مِمَّنْ يَكِيْدُنِي وَ مِمَّنْ يَبْغِي عَلَيَّ وَ يُرِيْدُ بِي وَ بِاَهْلِي وَ

ساعت بد مرا کفایت کن و از هر کس با من مکر کند و آنکه ظلم کند و به اهل بیت و

اَوْلَادِي وَ اِخْوَانِي وَ جِيْرَانِي وَ قَرَابَاتِي مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ظُلْمًا اِنَّكَ عَلَيَّ مَا

فرزندان و برادران من و همسایگان و خویشان من از مرد و زن اهل ایمان اراده جور و ستم نماید انتقام بکش که تو بر

تَشَاءُ قَدِيْرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ اٰمِيْنَ رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ. پس بگوید اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ هٰذَا الدُّعَاۤءِ

چیز توانائی و به همه امور عالم دانائی ای پروردگار عالم این دعا را اجابت فرما خدایا به حق این دعای شریف

تَفْضَلْ عَلَيَّ فَقَرَاءِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِالْغِنَى وَ الثَّرْوَةِ وَ عَلَيَّ مَرَضَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَ

به فقیران اهل ایمان از مرد و زن، غنا و ثروت مرحمت فرما و بیماران اهل ایمان را از مرد و

الْمُؤْمِنَاتِ بِالشِّفَاءِ وَ الصَّحَّةِ وَ عَلَيَّ اَحْيَاءِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِاللُّطْفِ وَ الْكِرَامَةِ

زن شفا و سلامتی بخش و بر احياء و زندگان اهل ایمان از مرد و زن لطف و کرم کن

وَ عَلَيَّ اَمْوَاتِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِالْمَغْفِرَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ عَلَيَّ مُسَافِرِي الْمُؤْمِنِيْنَ

و بر مُردگان اهل ایمان از مرد و زن مغفرت و رحمت فرما و مسافران اهل ایمان از مرد

وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِالرَّدِّ اِلَى اَوْطَانِهِمْ سَالِمِيْنَ غَانِمِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَ صَلَّى

و زن بوطنشان سالم و با سود و غنیمت برگردان بحق رحمت و اسعادت ای مهربان‌ترین مهربانان عالم و درود

اللّٰهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّنَ وَ عِثْرَتِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا. و شيخ بن

خدا بر آقای ما محمد خاتم پیغمبران و اهل بیت طاهرینش و سلام و تحیت بسیار باد.

فهد (ره) گفته که مستحب است بعد از دعاء سمات بگوئی: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِحُرْمَةِ

خدایا از تو درخواست می‌کنم بمقام محترم

هٰذَا الدُّعَاۤءِ وَ بِمَافَاتٍ مِنْهُ مِنَ الْاَسْمَاءِ وَ بِمَا يَشْتَمِلُ عَلَيْهِ مِنَ التَّفْسِيْرِ وَ التَّدْبِيْرِ الَّذِي

این دعا و بآنچه در آن از نامهای مذکور نشده و بآنچه مشتمل است از تفسیر و تدبیر که غیر تو

لَا يُحِيْطُ بِهِ اِلَّا اَنْتَ اَنْ تَفْعَلَ بِيْ كَذَا وَ كَذَا وَ بَجَايِ كَذَا وَ كَذَا حَاجَتِ خُودِ رَا بَخُوَاهِد.

هیچ کس بآن احاطه ندارد که حاجت‌های دنیا و آخرت را برآورد.